

Sk. no. 029299

ما شاء الله لا قوة الا بالله
 سرتاج انکار جاوید بان سحر قافیه محمد صادق
 محمد حیدر
 تبریز و وارزم بهیج الشانی ششمه الجری مطبعه دار التوبه
 مطبعه سکه تار و اعلیٰ حسین

ما شاء الله لا قوة الا بالله

منتیج افکار جادو بیان سخن و قیاض و کرم جادو تنان اختر

تبریت و واردهای مع الشانی ۱۲۵۰ هجری مطابق ۱۹۰۱-۱۰۲۱

طبع کے ہوتا اور اعلیٰ طبیب



بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سرسجود آوردن خامه بر ابرو نگار
دربار نگاه حمد و ثناي حضرت آفریدگار

شکفته غنچه دمان و نغمه سنجی غنای زبان به نسیم دلکش او نکشت روح افزای محمد
و مناقب گلشن آرا می هست که بگلزار طرازی شمعات شهاب آرای سلاطین نامور و
فرمانروایان نصفت کردار هدايت بر آن چمن را گیتی و جمال عروسان بوستان مفلت
برافروخت و بصواب حق سیاست سعادت قرین این گروه حق پرده کشفنامه گان
صواب اندیش و فروتنی این سعادت گیش اند فزین جور و اعساف و فاشاک
تعوی و انحراف از بسط مسوره عالم پاک بسوخت خواران طرازان را مانده
نور الفقار حیدریه دو زبان بخشید تا ترانه اسرار کیش بسراید و لسان سحران
مکملته الحق توحید را تلم نایب پیشگاه قصر منبع القدر ازل و ابد ایوان شاه نشین گمان

<p>است و در افاق با طس طراق این فیروزه طاق اوراق منظر جمال او</p> <p>لرافتم</p>		
<p>برافسند و زنج این سبزه فرگاه</p> <p>مستند زو سبیش هر ایدان</p> <p>جمود ماسوی هستی از دیانت</p> <p>بمال اندر ریش از یافاده</p>	<p>پیر آرنده خور و ادو دی ماه</p> <p>مستقل زو طلاه تاج داران</p> <p>ملک رفت زمین پستی از دیانت</p> <p>تفکر و کبیر استیغ نهاده</p>	
<p>هرگاه قدسیان اطباق خضر اوی را مجال آن نباشد که مقصدی محامه جلالت او شوند</p> <p>مسحان او نام نام غبار اوی اید یا که در نساحت شکره صفات حمیت سانش خطوه زان کفر</p> <p>لرافتم</p>		
<p>زکنت او ستمن آغاز کردن</p> <p>کسی که زد و ک فوات او سخن کرد</p> <p>بگشای که رسد این عقل دریش</p> <p>خسبی در تنده موج بحر زین</p>	<p>بود ابواب خیرت باز کردن</p> <p>شش توی کریبان را وطن کرد</p> <p>کو اگر به نیت از کیفیت خویش</p> <p>زاد را کش چه خواهد بست طریقه</p>	
<p>صفیر انگیزی بیل کون سراسر کلک اعجاز رقم</p> <p>در گوزار لغت حضرت قائم اینیا صلی الله علیه و آله</p>		
<p>جوا هوزد اهر نعمت بی انتها و در هر صفات لا تخصی ز میبده اسرار اعلیٰ بی زوال</p> <p>جز تباریت که سلطان تختگاه رسالت است و آفتاب آسمان نبوت قامت فیض اقامت</p>		

نخل شاداب بوستان کرم و ذات رسالت سمات او نور چراغ اتم مقرب بادشرف
 مناظر قباب تو حسین او ادنیٰ عنذ لب خجسته نرایی ان هو الا وحی یوحی کل شگفته طبع
 نزهت گاه الم نشرح لک مہرک مہر عالم تاب ذرہ و درخشاں ک ذکرک مخلصت
 است اکرم الاولین والاخرین نشون بخت یقین و ما ابلک الا رحمتہ للعالمین

در اقسام

روح تن و قوت دل و قوت جان	احمد و صل شریف السو جان
نخرا ممتاج سر انبیا	مہر یقین شمع هدایت ضیا
علم و عمل آمده آب و گلشن	مروج زن از علم محیط دلش
جبینہ او سطلع انوار کن	سینہ او مخزن اسرار کن
طرح جہان بہر سب انداختند	کاف و جود از پیے او ساختند
رحمت مایہ برین آمده	فرش درخش و رخس برین آمده
طالعش از مہر بہ نور شود	عمر گنجش جانب اختیار شود

صلی اللہ وسلم علیہ و علیٰ آلہ الطاہرین و اصحابہ الراشدین صلوات و سلاما دائمین و ادام اللہ تعالیٰ

در اقسام

فی المثل از خضر بود و کمر بست	ہر کرد با ال بنیہ ہر بست
ہیچ غرغیرہ برے نیستش	رودی نجات ابرے نیستش
غوطہ خود سحر جہالت شود	غول بیابان ضلالت شود

او بود و محنت و رنج و عقاب فرج جان قبه احسن ارشد اوست که مشتاق دمی آمد بهشت خاطرش آسوده بود از جواب پیشتر از حبه سبزل رسد عون خدا نیست و پناهنش شود در مکر آل بود و السلام	ره شبر و جانب صدیق و ثواب هر که این قوم زدول یار شد پاک نهاد آید و نیکو بهشت گرفت جوی کعبه و کتاب وار به از شکمش نیک و بد دوی دین ره بر راهش شود زنده دل آن کس در چاه خرم ام
--	--

شگفتایند کلمه ای فقرات با این باب
در گلشن بیان سبب تصنیف کتاب

اما بعد اتم این نقش براعت شمار و ناظم این عقد نفاست آثار بنده اضعف و اجف
محمد صادق اختر تجار از اندوه اعماله و احسن الیه فی جمیع احواله بحق محمد و آل بر خاطر
خطیر گرامی نفعان روشنغیر و وقیقہ رسان دانش تنجیر و افصح و لایح سیاز و که چون از
جنبه نو آگین نور در طرب و انبساط یعنی نویه سبار یک جا و پید بلند پاکلی یافتن سیر سر
ظفر سلطنت و خلافت بجلوس سمینت مانوس قبه خدا اکامان عالم کعبه صد پستان نبی اکرم
خدا الحان سلاطین دوران خداوند کار خواتین زمان مهر فروزنده جهان کسرت نیز تابنده
اسمان رحمت در حدل و دوا حق پرست و عادل در بر زم و در زم سحر ابا دست و گلی دل
تجلیع زمان و صفه دوران انسان عین و عین انسان المنصور فی المکارک و المغاز

حضرت سیدنا مولانا ابوالنظر مزار الدین شاہ و زمین غازی الدین حیدر بادشاہ غازی
 خلد اللہ ملک و سلطانہ و انفاض علی العالمین برہ و احسان
 لراقبہ

زیرین شاہ و بیجاہ گرد و خیاں	معلوم و عمل مقتدایہ انام
ہر گاہ او ہر کہ خویہ نیناد	نیاید باد جبر افلاک راہ
شدہ جمع از لطف این دو بہم	در رعد و لطف و سخا و کرم
کرم یک گل از باغ احسان اوست	عطا یک خم از ابرہیان اوست

گر میان خاطر مستندان سہا پا آرزو و امید را بنہ زیر یا معین نور گردانید و مستقیم کشیدگان
 خزان اندوہ و آلام را نژود و مقدم اہوی بہت ہزاران سمیت و کامرانی در پردہ و گوش
 رسانید بہار طراوت آئین نشاط نو و امیدگان چمن زار آفاق را مایہ سبزه بختیہای جاوید
 اندازانی فرمود و مشاطہ روزگار بگلونہ پیرایہی بہمت و انبساط بر جلہ جمال شاہان
 گلشن گیتی افزود و صدائی نقاہ حسن و غفل کو شاد و طعنے شکر و جہشیدی آوازہ
 حشمت کیقاویہ بسامع ساکنان افلاک رسانید و آنگہ تہمت و نواسی تہنیت از خیل
 قدسیان برین دوازہ انبیان بخرج برین رسیدہ نخل مراتب و مناصب از فیض بہار
 تربت بادشاہی نشو و نما ی تازہ گزرت و نہال آمال دامانی بقطرہ افشانی سحاب ملاحم
 خروانیہ سہ سبزه سہ پلے اندازہ پذیرفت
 منظوم

ریاض ملک را دیدیم با دو کشت آمد	بفرق خلق عالم سایه بال جماعت
زنده طالع شاه زمین گیتے منور	دعای مستجاب از آسمان حاجت روا

ایمن گلچین بهایستان هندگی که لعل حق طوبی و صفای حقیقت خود را از مزیدگان آستان
کرامت نشان حضرت خداوند زمین و زمان خدو جم شکرک فرید و نشان مسیه اند
سبط طبع لعل تجلیات نورش این نشان است فرزند یک اشاعت کوکب تنهای ویرین را باج
مسعود و اتیان خود محمود گرایانده چه نه بگل بایست کرد خیب جان و چه مقدار بقیود
نورعت رود آستین دل رنجه نیافت و از غزل طوطی و جوش انبساط سر از دم نشسته
به طریق مطلوب سرادوت را قدم ساخته بغرم طران کوچه مقصود که عبارت از دگاه
خفیل آموه آن سلطان مغضی الکرم والجه و باشه با قافله هزاران آرزو نیاز و بهر تهنه
هزار تنهای با حقیقت انباز مرید **سایه**
منظوم

تشنه بودم ز بحر بیکران آموه و در	۰	طالع و اقبال من نشسته روی دریا
----------------------------------	---	--------------------------------

چون فلک یار و کنت بهار و طالع مد و گار بود در اندک مدت بس از طبعی ماحل و مشار
بهر السلفیت مکنون رسید بشهری وید که در و سموت و دلکشی چون جهانی است و جهان
و محاش رفعت و بزرگی اند آسمانی است بر آسمان گلزارین شهر و پندیر جنب نظیر را شهر را شهر گویم
مسند او است زیرا که دار الخلاف شهر را علی و قاصت پیشش سموریش سموره ریح سکون را و در آن
پیش گفتن نشانید در مقابل و متشخص فیضی عالم ننگ از چشم سوزن نماید صفایان اگر از خاک قدم

مردمان این مقام سر در دین خود سازد بکاست و مصداق بوی پیران بر صفت سلطان این شهر چاره در
نیل کشد رواحتی اگر پیران این پرستان را امید یشتی در شک و حسد از کانون سینه این
اتش سوزان معیز باز می کشید و نسیم اگر از کوه این زرد درم البلاد و برنج و از رخ می زند بر بان انگشت
جهنم بی طعن و طنز بر گلستان ابراهیم در از میگردد
تراش

که خاش بود عهد غنبر سبخت	ز بی شبهه محسود باغ بهشت
متفاخانه خسته عالان بود	در کس نه بسینه کنالان بود
ز آفات ایام دار الامان	بود از برای ستم دیدگان
و رایج توان یافتن مرجه	بهر دل که نمی بود از میغ و
بیا بد و در چاره و در خویش	ز بیاری میگردد سبزیش
درین کوی تا آمد از اده است	بدام بلا هر که افتاده است
بد درخشش زود چراغک دین	هشیخه انجمن شهر دبی و پنچین
پناش بود خوات پاک الله	بود ذات اود از حوادث پناه
خدا و بخش داد داد داد	کس یکسین ست از عدل و داد
ز بی ملک ادای خوش دین او	کسی کو چنین است آیین او

المختصر چون تخت و طالع دیدند که مشهوره جلوه آن شهر نو آیین محسود فردوس برین
حیرتم در گرفته و خوش از سرم برفته خنده و وزیر لب کردند و گفتند ای و راهی بیکان

از خود بجانان و تن تقب میسوی و خود را در گردن میدی بیا که ترا در خدمت شهبانو
کامکار عالی قرار دهد و از نظر مای این دیار فرزندگی آثار است بر سریم تا بدانی که چنانچه قیام غالب این
بر سر و در است بقای این شهر را هم سواد هم انجمن و البته ذات با برکات آن ملاذ خاصین
و محاسن سلامین آدم است آنک که در فیض تو اش نازده رضا این سرزمین و انجام عام او جمیع امان
و غرور و تار شین بدیانت این نویسمین امید جنگ بدین نکت خود در دست بدستین طالع او غنیمت

لر اقسامه

کامی طالع و نکت جانفرازی اختر	وزن عقد و غم گره کشی اختر
با سن کنبه و عده خویش و فنا	ای شفق دیار باد فای اختر
زود و مبدید در حضور آن شاه	که هست شش ملک تنای اختر
آن شاه که هر سحر کند مهرش را	بر نور جنبش فانه نامی اختر
آن ش که ز رای روشنش هست در ام	این روشنش مهر و ضیای اختر

خلاصه چنین بر سر بی نکت و طالع بطله نکت و جمال و محطه حال خودی و الامال گذارم انما و از مصلحت
مستتر شده و انبوی زنده چنان که پیکر و عجم با و پایان هر مرتک اتش گزینیب و از و عام محراب
مختار و سبیل و ناچیز نیاستم و لوای حیرت و راحت سیند برافراشتم و هرگاه از ان عمر و بر
مکد نشسته و هرگاه ملک استباه بریدم سجده آن بخت ملک بر حسین را رنگ جل و نایه انحر و شجاع مهر او را گردانیدم

لر اقسامه

حکیم اختر می که بوسه برین آستان دهد	زود و نکت ملک پد و خدمت نشان دهد
-------------------------------------	----------------------------------

چون از سجد و تعظیم باز آمد دولت و اتیبال با ستم تقابل متناهی شد و دست و اقبال تهیتم گفتند ستمنا
 امین حال سر و شش در گشتم گفت و فروداشت بر دوشتم ز دوشتم پشته گذار و باینها گفت مشهور
 کسینه بجای و دران این استان و کترین ملازمان این فتنه اند با الهجه تا بقصر عرش نشاء شاه نشین برین
 هر ساعت بمیدانی و هران با یوانی و هر دم بر دانه و هر لحظه بمقام تازه عبور می افتاد و در هر جا
 تهستان جلالت کیش و آیین بکران شجاعت اندیش و حرمان ارض تیر و رستم کمان و پهلوانان
 کوه و بزرگزد و قارن توان بالاس میت و باس مستغول جزوت و باس و هر یکی از آنها چون دولت سلطان
 سپهر توان بیدار و مانند بخت شت بر ایضا فرمان شت یار و بعد از می ان موافق و موافق چون بجزیم قصر
 خاص تهت اختصاص درآمدیم که در خنده ایوانی فرج بخش و دلف و مایک منزلیات طالعگیر و
 غم ازال بر بانه به درختان از سطح تنگ و دشان و پیش از طلوعه است چون شوق نظاره آن
 مقامات و لغیر و فقرای پر زینت و زیب گیرمانش خاطر بود و در عالم پله اختیار می تاب آوا بیدم
 بر زمین و دوشن ناورد و مردم کلاه و رابین و یک رسد الیه نوم اما بهر جانب که او تهاست میگردید
 تجلی جمال ان قصور و شش مثال جودیشان بخشیمک و لغیر می و شش را بهی خود دیکشید حیدر اکو خجسته بیا
 که فروع و صفای سقف و جدارش خاز و نکته رنگی بر رخساره بر صف ملتان مایده و رنگ ابرو
 در و دیوارش بهار گلزار سنو و جهان را دست جبرست ستون فرخ گردانیده نشیند بهی و در باتش ابرو
 سید و غور و نق را بر خاک ندانند و اما تین بلند بالایش غبار غرت و الفعالت از مساحت سیه ستون
 بر انچه لعلان شمسای طلع الانوارش تجلی صبح خورشید خاوری را بر دوشتم تیره و خجسته نینده و
 فروع نقش و نگارش از رنگ مانی را از خجسته در پاره و خف ستوار بهی گردانیده

رأقسه

شعاعش مایه بخش مر ا یمن خوشی در او منش چون نبت گل ز بس یفت ملک در زیر با منش سرور افتاده پیش پای او اساسش مایه بخش حیرت کردون روان آفتاب چو گل در کار رفت	بگردش جان شده صد جای غرس فرج پر امنش چون نبت گل ز بس نریت جهان در بند و اش طرب افتاده جان بر سایه او در استقام همچون عشق مجنون بجای خشت دل در کار رفت
--	--

وین دیار این انبای رفیع چین باور غایت خوبی و لطافت اراسته و گلستانها در کمال نریت
و طراوت پر استه سمات زمین از سبزه نوخیز زرش محل سبز گسترانیده و طبع نبات
از شکوفه دریا صین قطعات چین را رنگ فکار خانه حسین گردانید

رأقسه

چمن از سبزه و گل چو صحن آسمان شده زمین از لاله و سرین بنوعی یافته ترین پی نظاره روی نموی خنده و عالم	بسن لکستان نهری جبهی روان که گلزار چمن از وید مرد و نریت هزاران دیده و دخل کل از گلها عیان
--	--

لاله و گل از سبزه ای دشت آتش بگلشنی هم گریان و سوسن و صد برگ بافتاده روی ناخوان
بجانغرانیش بصبر زبان ز کس مانده چشم خوش گمان دلیری را آماده و بل برین لحن غریب و یادام صد گشت

رأقسه

<p>صفایش ندر بخش باغ جنت ه مگرفته جام برکت لاله است شده رنق چین را عطره از بهیست شکوفته چشم از پایست تاسر</p>	<p>هرایش دماغ نه برداغ جنت فتنه از غمان بر پاست دست منهاده غنچه دل را بنه بر پایست بار از ده دل شاخ صنوبر</p>
<p>دور وسط این گلشن و گلش نه نیست جانفزا چون دید عاتقان بهریر و مانده دل مارنان صفای خیز هفت آب خوشگوارش و جلوه در ابر خاک او بارش نه و چون و سیون را از اسواج سیله بر قفاز ده نصیب را راند</p> <p style="text-align: center;">ترجمه</p>	<p>دور وسط این گلشن و گلش نه نیست جانفزا چون دید عاتقان بهریر و مانده دل مارنان صفای خیز هفت آب خوشگوارش و جلوه در ابر خاک او بارش نه و چون و سیون را از اسواج سیله بر قفاز ده نصیب را راند</p>
<p>هر چه آبش از بهیست جوی دارد در یای محیط انده سوار سیه او</p> <p>بالجمله در چین سمیت قرین که زمانه را روانی است بردوش بود و نکت دولت هر آنچه نشینت ملازمت حضور مطلع الزوفیض سمرقند عالم و عالمیا کعبه زمان و زمانیان فخر سلاطین و تاج بخش ارباب تخت و دریم سیم است و عینی دم ملک نعت رستار چشم بود و در میان مصطفی رت و تقوی</p> <p style="text-align: center;">ترجمه</p>	<p>هر قطره به بهیست گفتگوی دارد در عالم آب ابرو سینت دارد</p>
<p>ز بهیست شاه باغ و اقبال و جا با حسن و بخشش سبیل و بهاد بر آرنده کار کار اکهار</p>	<p>سر سروران ملک و دین و پناه نه می مثل و کی کس ندارد و بیاد سند او از لطف خدای جهان</p>

<p>کشیدم صد گل بینه بر امان مقام دهر را کردم معطر جهان را گشت بر در جیب روان</p>	<p>شدم در بوستان طبع شادان بغیت از دم ز نوک خار معنبر سحاب خاور ام چمن شد در افشان</p>
<p>الحق گوهر آید از سخن اگر از درج و ثان بر آید و صوح با تا نفع نور بیکایه و فرخنده فرجامی شهو دارد و اسکند ذوالقرنین که در تنهایی آب حیوان خاک ظلمت آباد گیتی را پای سپهر نمود چون نصیبش نبود باد بهشت پیر و شیخ نظامی گنجوی که بیدار در دهر بود قطره از آب زنگار مومن در کام جاناش ریخت عرش با عطر خرد و آینه گشت که تا قیامت شکسته حیات او بزرگ باز و جاده دود ناخواب</p>	
<p>زین کتاب خوش که دلباسوی او مایل بود</p>	<p>شاه مارا هم حیات جاودان حاصل بود</p>
<p>امید و اتق در جای صادق از لطف و کرم شاه سخن سنج و سخن آن است که این بریده خرد و عاقله منظر مانند تکه منصف که در نظر حضرت سلیمان علیه السلام شد قبول یافته بود و مقبول طبع ارمین ولسند خاطر دشوار پسند خود فرایید در در صدان قدر و در تبارین معیور و بمقدار را بیغیر اید و نظری که ابرار بر خاک بچنان دهر و دشمن بر سنگ چرخان انداز دست مل احوال سن مناسیه</p>	
<p>گشته آباد ز فیض تو لصبه زیبائی یافت از سر در خاک در تو بسینائی تسبیح ای شاه من از راه کرم فرمائی</p>	<p>فیض بخش تو می آن شاه که این گوهر بند داد و از بد تو آن تر که چشمان فلک حسب عالم دوسه بیت است که در تقصیر</p>

چهار چیز است که در سنگ اگر جمع شود	کمال و یا قوت شود سنگ بدان خوار ایست
پاکی طینت و اصل کبر و استعداد	تربیت کردن مهر از فلک مین ایست
در سن این هر سه صفت هست ولی می باید	تربیت از تو که خورشید جهان آرا ایست

الحکم ابوخلال مراحه علی مفاقر السنین و حله کمال کمار علی طبقات السنین و ادم ایام دولت و ادم
السمرات و الارضین بحمد و اله الطاهر

غازه طرازی رسا ره شایسته سخن کس نباشد
بنیاد تر نشد آسمان بار و نطق صفت و لوح چینه بیکه ز آتش در پای خود و عطار از دور

بر خضائر شرات نظار و الا که بران روشن قیاس و در کتب خیران خود اقتباس مخفی و مقجب غمازه کسر بر المات
در جهان داری و در یک خلافت و کامکاری نشانست و زنت کلی ملکاته و الا که بری تواند بود و نخستین آثار
کرامت و انفعال از حد حال و ناصیه احوال او مراتب ظهور پذیر و چه از کتب کلامی هر مل و ادیان ظاهر و باهر است
که صفات بهرن انسانی از اخصای ظاهر و اشکال مصیحات توان دریافت یعنی اهل فراست چون شخصی را
بیند قیاس تواند کرد که خوبی ملک و له و یا بد و کدام منصب را می پسند و چنانچه در کلام فیض نظام حضرت ملک عالم
تعالی شایسته است تعریف بسیار است بدین مقال است دو کم افلاق حمیده و عادات پسندیده چنانچه در حق
پذیری داشته باشند تا کنون و بهای اقامی و ادای پیوسته و زمره گردآوری ملک گفته اند از اوده طبعی که
بدینا و مایه اسرمت فرو نیارند به بند کنند افلاق مقیده بنمود چنانچه حافظ شیرازی علیه الرحمه مفسر مایه

منظوم

بخلق و لطف توان کرد صید اهل نظر	به بند دام کشیده مرغ و انار
---------------------------------	-----------------------------

سیوم غوم وینفظ ویدار ولی کسبیه رفیه برگزیده کان حضرت ذوالجلال است آیین خود سازد و درگاه
 عالم پروری و سدرت گستره با مخلوق از احاطه و اوساط و ادانی که دایم بر ابع خلق علی الاطلاق اند
 منجی ملک تعدل از پیش بر که جوید دران عدل و احسان او عرض حال و محمود المال بوده مسرور
 و شاد و کام و مسنون و فائز المرام با غنچه منت فدای بیمنتها را که این همه صفات پسندیده و فضایل برگزیده
 با فضایل ستمه سوره و دیگر مثل ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و حسن نقل و انتظام بهمت و ربانیت
 نفس و علمیت و علم و سکون و رفی و عیا و غر و قار و شهبانیت و رحمت و صداقت و شفقت و انصاف
 ان جلی منطری حضرت خضر زامدار برگزیده آنرید کار کج بخش سلامین زامدار تخت نشان خزانین
 است و کی ذات سربا به افتخار و درگاه بزرگی صفات بزرگوار و نهار ماه تابان از سحر و آستانش بزرگوار
 مهر و خشان از خاک بوس درگاه عالم پناهنش نوزاد و ز فروع بخش انجمن سلطنت و فرمان رسایی
 اوج گزین اسکان نورستانی و جهان گشایی شیدار تان طعنه و تکریم کسین نشان طعنه و تکریم کسین
 اکلیل بر تری آبروی که بر پاک کوهی طبع انوار دانش و آگاهی بهین و رات تجلیات نامتناهی طراز آیین
 دولت و اقبال تفسیرت ماه و جلال منیر چه فرو تبار و روشش کا و حشمت و کینه روش قطب و قاره
 تکلین آسمان طرز و نور شید آیین پل زور و بی آزار شیر دل در تن شکار برجسبیل دانش بهر اتم است
 تا به قدرت و عطار و طعنه قدر منیر و انصاف نیر گردون گز و برق شمشیر بر کوی و مال چو کان خورشید
 درک و آسمان میدان مایه مریه و صین جیاتم مردی و خرس و فاکهف التقلین ملاذ البریه فی الخایه
 معجی داسم العدل و الاحسان قاصد آثار العظم و الضیافان الذی ادرق اغصان الغالی الوادین الی باب
 و حضرت ریاض الامین بقیض سحاب منیر السلطنت و الخلاف و الدیاء الدین المودیه النصر فی المکاب

هو المعاني حضرت سیدنا و مولانا ابراهیم الخضر مفر الدین تاه زمن غازی الدین حیدر بادشاه قان

لر اتم

ان کس کو در زمانه ندارد نظیر خویش شکرانه واجب است که در روزگار ما است

لر اتم

نشی که در زمانه تابع زاسیت و لیست سزای سرانفت و ده در پای ویت
بر اوج سپهر نوزاده و خورشید از قبه چتر آسمان سای و لیست

لر اتم

فرده که دیگر رسید که کوبه نوبهار	سبزه بهستان کند خویش زمر و نگار
یافت ز خویش با بصحن چمن رفت و رو	ابر چو مسقا برود شد که برین قطره بار
تکیه بر کسی زده نشتر از ولسبیری	غنچه کل برسدش کرده زرخودش
عمر و دشت در آورده صبا پای کوب	آمده دستک زمان جنشش بر کس چار
هر دریغ که خزان رنجت ز گلشن نمود	فیض به پای بجاشش برک در آتشکار
از نفس عیسی باد بهیاریه شدند	مرده دلان چمن زنده بغضل بهار
جد بگلزار ما همسر و دلدار ما	سرخوش جام شد آب ست باب بشمار
خو من آورده دل کزستم آسمان	دست دول انشده ام از همه کار و بار
بی بسی نیستم دل زده از باغ و رانغ	زانکه نموده ز کین این فلک ناچار
از قطرات سرشک در اثر دواغ دل	دامن من گلستان سینه من لاله زار

دست کشش کجا کیدم از سر فلک	سازم اگر گوشه بچو کمان اختیار
چند من بقیه بر از ستم و جبر مرغ	نالم و در نیم سرتنگ از قره اندر کنار
بکر روم بر در دولت شاه زمن	تا کنم از دست او با جگر پر شمار
شکوه باین شاه دین صاحب تاج گلین	کز اثر عدل اوست ارض و سما بر قرار

مطلع نایب

قبه والا جناب سرور عاقل تبار	حسنه مالک رقاب با دوشه نامدار
انکه اگر مهربان او یار شود با نسیم	چون گذر بر چین گل دهد از نوک غار
بشت ضعیفان ز لب گشته زلفش توی	بش پره خورشید را تنگ گشته در کنار
بره تواند چشید شیر ز پستان کرگ	سور تواند کشید نشتر دندان مار
چون کف خود در کرم بچو صدف کهنه	دامن سائل شود و پر گه آبدار
تا خردش بند را مطلع حکمت نهد	خطه یوزان زمین آب نشه در شمار
باز ریش گر گشته سنگر نمکین او	ارض نماید به ام مثل سما قیصر

قطعه

گوم عمان چون کند اشته بگرگ را	در صف میدان جنگ آن شه دشمن بکار
بیت را کب کند و ز سم درک شود	بچه خور عرشه دار دیده در پرغبار

قطعه

ز آتش غیبت چو او کرم شود چو سبزه	سوی بلند یی ز شیب حسبت کند چون سمار
----------------------------------	-------------------------------------

جای در اوج فلک ساخته نظاره دار	همچو شمع بصرین ز سینه تابش
مطلع دیگر ز نو باز چو خورشید آشکار	از افق طبع من نیست عجب گر شود

مطلع سیوم

ای ز تو قاسم به هرگز و شش لیل و نهار	دوی ز جلال عیان قدرت پروردگار
همچو تویی آشکار گشته بدوران او	ناز بهر کس کند می سزد و از رنگار
عکس جمال ترا کنه امیدش بود	سوی عدم ره برد آینه سیاه وار
تیغ تو چون شمشیر علم در صف ناورد گاه	موبتق و دشمنان کشتید زینهار
بجز محیط از حدت آمده کاس بخت	دست تو بختام خود تماشید به کوشار
از رخ نوشته سار مهر بر اوج فلک	منفعل اندر کرم از گفت ابر بهار
بنده ات اختر چنان روح تو سازد رقم	حیرت اوصاف تو بر ده زلف خستید
معترف بجز خدائش در ره وصف تو شد	هم خسته و نکسته ز اتم قسم و دشار
عقل و دین آستان سیل محبت نصیب	قدرت ازین داستان آمده بس شهاب
هر زره در امی چو نیست شیره اهل ادب	طول سخن را نمود زان بهر عاقبت
تا به شبستان سپرخ مشعل در آلود	از اثر لطف حق نور و ضیا برقرار
شب به خواهر تو باد و منور چو روز	روز بر آعدای تو بچو شب تیره تار

شکلی کبریا صفت بهر شمع ابر بهر فارادیت نگار شیران سلطنت
و شادابی چمن زار عافت قطره افشانی سحاب مر قلم اوصاف نویسی

مدبران خلافت که سر و سر دارانها مشیر فرخنده تدریس و دستور
 عطار و دبیر پادشاه وین پناه ماست که همین تربیت آن عالیهی خلافت
 مآب در فضائل و کمالات نفسیه سرآمد کاطان روزگار است و بایست
 و انساق مهابت سلطانیه پیشوایه مدبران و مهور و اعصار

بر غیر مضمینا توخیر فرما صان و ریاضی معانی و طمّان لای ابدار کتبه دانی مخفی و مخفی بباد که در پیش و برین
 مقام عبارت از وزیر یا تدریس است و چنانچه غالب فی با اعضا و جوارح صاحب احتیاج است سلطنت و مملکت
 نیز نبات وزیران صاحب رای و دستور آن عقده کشای مضمّن و محتاج کنون باید و انت که لغویان
 درین اختلاف دارند که لفظ وزیر از کدام چیز مشتق است اما بهترین اقوال این است که اشتقاق آن از
 لفظ وزارت است و وزارت بمعنی اعانت آمده از برای آنکه وزیر بمن پادشاه میبایستد بر هر امری که او
 قصد و غرضت میکند باطله و لغت وزارت بر قامت آن کس زمینده میشود و اندک و در ذاتی جمیع
 یافته شود از اصل و فضل و رای مآب و تدریس صاحب و حفظ اسرار و بدل و انصاف و علم طریق
 و در وقت بر دایج شفقت و امثال آن و هرگاه دریا فری و مهمی پیش آید باید که فرج و نشتیابی
 طار به نشود و حرکات نامنتظم از او صادر نگردد و که گفته اند

منظوم

مهر و خیز حادثه سب بر فلک کشته عاقل به آب تر کنه رخت عقل خویش
 و مشیران ملوک کاکار و وزیران سلاطین عالم بقدر که در زمان سابق رایت و مایت برافراخته اند
 و با نظام امور دولت و سرانجام مهابت مملکت برافراخته بیرون از قیام شمار و افزون از دانه و انحصار

گنجایش ذکر همه یا اکثری از آنها درین کتاب مختصر محال ازین جهت را تم حروف که راه اختصار بود
و مسلک طریق اختصار اختیار نموده اشخاص چند را ازین گروه دانش پیرو که بزور دین و ذکا و حدیث
سخا آراستگی داشته اند درین کتاب ذکر نمود تا فضائل و کمالات متبیر فاضل تدبیر بادشاه دین پناه مایه
حکله سلطنته که بعد از آنها در هر خار صداقت را تم خواهد گردید بر جزئیات کتاب آثار پادشاهان کاکار و متعین
استغفارانه متبیران خجسته که در کار کاشتمس فی نصف النهار و اضعج و لایع مگر در

محمد ابن فضل

که وزیر و متبیر متوکل عباسی بود روزی از اعمال سلطان فی فارغ شده سجده نشین بود و متوکل بدین
این منی و بر عتاب نمود و بر عطف عرض رسانید که ای سلطان مقامات بهمت و نیامیسی می شود و الا کتاب
چیزی از سر و آری در انتظام و انساق بهمت غفیر که عقل را تر و عظیم لایق می شود اگر ساقی یا پیش
نخونده و او فیج منبع زنده شک نیست که در جمیع حواصی غرق و بر نیانی راه یافته است صلاح امر و شور افتد

عیسی ابن فرج شاه

که وزیر و متبیر عباسی بود از کلام او است که قلم به مانند است پس عراق یعنی ویری که از تلمش همه بدیه
آید و نیکو می نژاید اما به پس عراق است که نصیب از سعادت نر با به

صاحب ابن مخلد

که وزیر و متبیر عباسی بود از مقالات او است منبع حبیل سمیه از و عهد طویل یعنی امیران
را که کجواب معقول عذر بخوابند بهتر از است که به طالع و مواعید به ارند

ابو الحسن

که وزیر نفقت عباسی بود از احوال اوست بنیخو هم عهد وزارت را الا برای این که دوستان را
نفع بخشیم و دشمنان را قمع کنم

ابو اسحاق

که وزیر سلطان ابوعلی بود از کلام اوست که اصاغوا جب است که در سه موضع مقدم شوند بر کلا بر کلا که هرگاه
در شب اتفاق نفع شود و هم وقتی که از سیل آب گذر در پیش آید سیوم در زمانیکه که محارب روستا

صاحب ابن عباد

که وزیر خرد بود از کلمات اوست ابلغ الکلام ما سبق من اللفظ والعینا من الکلام الامال محمد و اولادنا من حرد

ابو الفضل محمد ابن عسید

که وزیر کنالدوله بود و میسره آمد صد نشینان محفل سخندان است و بنیویای سخن آرایان ایوان کثر را بنی
هر اتم حرف از زبان آن دوره اربابضا بل فیضها بخت و این قدر از قرات برات آیات که در نهضت کی از زبان خود

رقعه

نخن یا سیدی فی مجلسی الاعلیٰ شاکر الامسک قد نفقت فی عین الرحمن و تودت حدود البقیع
و خات مجار الترح و نفقت غارات النارج و نفقت السنة العیدان و قام غلب الا و اوست بریح و الا
و نفقت سوت الانس و قام ضادی الطرب و علت کواکب الزمان فجمیانی الاما نفصل مسک فی جنت المند
و متصل الواسطت بالعقد انتهی

ترجمه این رتبه چنین است

ما می آید در محفل انیس که بی نیاز است از هر چیز مگر از تو شاکر است، بر هر از خیر الاما و تودت حدود البقیع که در

و در چشم های نرگس و سنج شده رخساره های بخت و در سینه است بوی خوش مجرای تنه و دست
 شده است ناله های ناخ و کوبانده است زبان های بیاب و بر بابت خلیب تارهای سدر و در
 باد خوشی با و راجع یافته است بازارهای انس و بر بابت منادی سدر و طلوع کرده اند ستاره های بخت
 پس ترا تم حیات خود میدهم که هیچ کار کنی لیکن حاضر شوئی البسب تو در آیم و بخت بیستی و پیمانه با بر و پیمانه با حاصل

حکایت

آورده اند که روزی اندر درامهیدی عباسی در قصر خود دید که خیزران چند بزم بود و گوشت نهاده است بسبب
 فضل بن یحیی بر یکی که وزیر او بود و متوجه شده پرسید که این چه چیز است گفت عروق اربع مهبی کلام آورده است
 پس بنده و بر جود طبع دی آنرا شنید گفت و تفصیل این کلام برین سوال است که مهبی کنیزی داشت خیزران
 نام که مادرش تیسره از وی تولد شده و چون بیدار خیزران در زبان عرب خیزران گویند ازین سبب فضل بر جود است
 عروق اربع مهبی گفت تا لفظ خیزران مکرره طبع سلطان بنی نیاید

ناله

مهبی با تبه سیم غمناک است از غلطی عباسی و در عهد دولت وی حکیم متغی خروج کرد و جهانیان را بخود خواند
 و او را در غم شعله و دستکاهی بود که هر شب از چاه نشب ماه کامل بر می آمد و آن ماه او در سنج بر روی انداخت

حکایت

آورده اند که خضر بر یکی که پدر خاله و جدی کنی است وزیر سلیمان بن عبد الملک بود و او را داشت از زبان ارشد
 با لکان وزیر و وزیر زاده بودند وی در اشل حال محوسی بود و عبادت انش قیام می نمود تا گاه تو فیق آن
 کاشانه دلش ما بزر اسلام تنه گردانید و با اعمال افعال بهشت آید و تو ملایکان دولت ملازمت سلیمان

جن عبد الملك ما رايته منجب وزارت فخر گزیده منقول است که روز اول چون جعفر با کلاه سلطنت رسید
 سليمان تميز شده با خارج از دران و او خواص و زده با تويع اين معني وقت حيرت شده از اين حال سوال کرد و
 سليمان گفت اين شخص با خود هر حال دارد و اين حيرت او را نه محض بر کردم پرسيد نه خليفه چگونه بر سر او
 اطلاق يافت گفت دوبره بر بازي من است و خاصيتي داد که هرگاه هر دور مجلس مايند و حرکت اينده را
 مستجب گردیده از جعفر كيفيت حال استفسار کرد گفت آري در غير گزين انگشته ري نمودي زهر دارم گفتند
 بچه صحت آن را نگاه ميداري گفت بجهت آنکه در پنجم شدت آن را با بر کم نمايند جعفر بر کتف نهاد يافت
 و تحقيق را تم حروف چنين رسيد که جعفر با عن جد خادم تشکع بر بسيان بوده است و بر کتف نشسته
 بود و اين حيرت که دولت ائمه پرستان خادم تشکع ما بر کتف نماند با اهلچر بسيان بر غيرت و حيرت
 رطبع شده باز او را مجلس طلبد و گزيناگران الطاف مستطير گردانيد و آن دو مهره را از بازي خود کشيد
 و حاضران بعين تعين خواص آن را نشانه کردند انگاه از جعفر بر کتف پرسيد که تو مهره چنانچه مينايمي چاي و گزيناگران
 انشاالله چنين اعجوبه کيفيتي را الي تشب برب رودني نشسته بود و هاتمي از ياقوت کران بهار دست
 داشت از قضا آن فاقم و رآب افتاد حاضران اظهار تاسف کردند سلطان گفت با کي نيست و بخان زن
 اشاره فرمود که فلان صند و تجو را بيار او بفرموده عمل نمود ملک قفل آن را بگشود و مهره مانده بکبر مياي آرد
 و رآب انداخت و هاتمي آن بکبر فاقم ياقوت را در دامن گرفته از رو برآمد سليمان با جمع اين مقال
 اسباب تعجب شد و به حاکم تشب و رطلب آن مياي نامه فرستاد و قاصد در اندک مدت برگريده مياي را
 بنظر سليمان رسانيد و او همچنان همان با تهمان مياي پرداخته نو ايسه حيرت و تعجب بر او افتاد

<p>اعجب بنای عالم بر تسکون از عالم آدم و نبات و حیوان</p>	<p>بنای عجیب کار این سقف گنوم بنوده بر اعجاب گوناگون</p>
---	--

حکایت

فصل این برنج بعد از استیصال بر آنکه بوزارت آمدن رشتید اشتغال داشت و پس از فوت مادر چون
پیش این سزا آری سر ریختن گردید فضل را به ستود پرورید و کیل ساخت و بعد از آن که مامون این
هلاک نموده رایت استیلا بر فراخت فضل ازیم عفو بخش مامون نبوده و در زاد یا اختلاس می برد و مامون چنین
بوجدان می سی ذوالان میزد و کستر از نشان می یافت تا آنکه بدی یکی از سر نجاش که شایک نام داشت ایستاد
مکرت به بارگاه خلافت آمد و گویند چون چشم مامون بر فضل افتاد فی الفور بر قامت و در کت نماز ادا کرد و گفت
ای فضل این نماز ایستاده نموده که تا در نماز این سینه و مرا توفیق داد که از سر حرام تو در گذشتم اکنون
از غراب سخاوت آنچه ترا در اوقات اختلاس پیش آمده بگو گفت روزی وقت زوال بیت و لباس خود را مانند
ساربانان ساخته جالی بر پشت گرفته و از کجی که در آن چند روز مشغول بودم برآمده تلاش های دیگر و بر راه
آمد و در ناگاه دیدی از کوه چاهی نهاد و مسواری را شناخت و قصد گرفتن من اسب ما را گفت و نزدیک
توان رسید که گرفتار شوم با چاه جالی را که بر پشت داشتیم زور تمام کردیم و اسب او ازین حرکت بجنب در آمد
چراغی شده و او را بر زمین میخافت و من فرصت نخبست شکر دادم اتفاقا بر سر ای بیژن ای کشته ام
در محضر الخلیف کفتم که ای مادر چه شده اگر مراد من بودی در خانه خود جایی گفت ای پسر خوش آمدی و در خانه
آمد و هیچ بیا که مراد ای این خدمت منت بر خود گرفتیم این گفت و مرا تویی غایب بوده و مراد تا قیامت نیند
و در شش ماقبل ز ناگاه مسواری را قصد گرفتیم داشت و بر آن مجز بود بان سر او آمد و کبریت تمام

کواسی مادر مهربانان امروز بخت ناسعد بود که فضل بقا بوی سن آمده به رزقت و گزیده خلیفه سلطنتی گران بخت
 انعام میفرمود و بخت و در تبه ام می افزود و فضل گوید من چون این سخن شنیدم از بیم جان نزدیک بهلاکت بستم
 و در آن حال عطف از من سزد و آن شخص آواز در استنید و از مادر خود پرسید که در دن او تاق کد کم است
 گفت برادر زاده تو که پیش ازین یکصد سال بسفر رفته بود و اینک آمده و بواسطه آنکه قطع طریق و
 راه او را خرابیده اند و عریان درین مکان نشسته شرم میدار که برهنه پیش تو آید آن شخص گفت بگر این
 جامه مرا در وی بپوشان پذیرن گفت اینچنان کنم لیکن او از کسکی تاب حرکت ندارد و تو این گفتی
 مرا بکار گذار گشته قدری آرد و گوشت بپزد و سوار انگشته بی را گرفته به درون رفت و عجز به پیش من آمده
 پرسید که آن مرد که تخته تو می گفت آری گفت بر خیز و زود سر خورش گیر من از آن خانه با اضطراب تمام
 برآمده حیران و پشیمان در محلات بغداد می گشتم دره بجای نمی بردم آخر کایس از تو دو سبید و جرابین
 بشمار بجانده سوداگری که حقوق ختم برگردان او بود رفتم باز از کان تعلق به پیش آمده و او بجای تنگ
 و تاریکی نشاند و سبعت تمام بدرگاه خلافت شتافت تا تنگ را از آن حال من مطلع گردانید و او را
 معرفی نمودت تو آورد و ما من باستماع این ماجرای شگرت شاکست را نوازش فرمود و دو صد
 طلا پیش عجز فرستاد و سوداگر را انگوشتش کرده با خسب حاج او فرمان داد

فانده

گویند مامون رشید و علوم عقلی و نقلی و مناجات از سایر خلفای عباسی استاز تمام داشت
 و در عهد دولت وی کتاب اقلیدس را از روم آورده و جزئی ترجمه نموده داد و او کسب است از خلفای
 عباسی که نهیب معتز را اختیار کرده و از سخنان او است که او را بمنزله سوانه بر بعضی از اصحاب

عزیزوارند و بعضی را بپوشند و دور کنند

حکایت

ابو عبد الله یعقوب بن داود وزیر منصور در آنوقت بود منصور با مری اندوی در بخش بهر سائیده او را محبوس کرد
 هرگاه مهربانی پیشش برسد خلعت جلوس نمود او را از محبس بر آورده در مسلک نه از اسطاف خشیه زیاده بود
 مرد لطیفه گوئی را به سنجی بود او در آنک مدت ششماه عواطف خلیفه گردیده بر تبه وزارت عروج نمود
 از دست برد و فضا که استوری بیایا او رسیده از ملازمت خلیفه محروم ماند و ارباب حسد که پیوسته در کینت
 بودند وقت یافته کیفیت محبت و اخلاص یعقوب نسبت بسادات عظام بمهربانی گفتند و مهربانی جهت اتقان
 یکی از علویان را با او امر نمود تا قبل سائیده یعقوب گوید که چون علوی را پیش خود طلبیدم او را فرستاد
 و در انشور دیدم و لم بدرد آمد و از وزیر و ائمه گنج گفت که ای یعقوب از خدا ستم من و خون ناحق
 بریز و دست از من باز دار تا بپوشید و پنهان بدم و در آنجا که این شوم من عهد پیمان از او گرفته که
 خود را بکشد و من بمانم او را جانب عصیه کسیدم و گاه مهربانی ازین سنجی آگهی یافته جان لطف مهربانی را گماشت تا
 را گرفته آوردند چون در رشت پیش خلیفه رفتم پرسید که علوی را چه کردی گفتیم که او سخته متذلل گفت دست
 بر سر من نه و سگنه خور چنان کردم مهربانی تنبیه شده آواز بر کشید که ای غلام مردی را که درین حجره است بیرون
 و او در راکت ده علوی را بجلوس آورد و من عرق تشویر گشته از پا و افتادم پس پائیده مهربانی را بران
 برد و در چاه تاریک انداختند و در آن مکان خوش و تنهایی مهربانی را من مانند سوتی مستور در غایت
 گردید و در عبارت نقصان فاختس راه یافت و بعد از مدتی شخصی مرا از آنجا بیرون آورد و کجای بود
 گفت خلیفه سلام کردم پرسید که بکدام خلیفه سلام کردی گفتیم بر مهربانی گفت بدی است که او ازین عالم فرشته

گفتم برادری گفت اندر نمانده گفتم برادرش گفت آری پس مرا رخصت دادند تا بخانه رسیدیم گویند در آن وقت بنیادهای کعبه برادران بگرفتند بجای خود و در چند روز علم غریب بر وی عالم عقیقه برافراشت

حکایت

یکی بن خالد بن جعفر برکی فضل بن کلمی و فضل بن برج و درای مدنی تشبه نبوت بودند اما یکی کمال حسنه و غایت فضل و سخاوت القاص دانست و زمام اختیار غریب کلمی بدست افتاد بود زیرا که مادرش بی بی حمید او بخلاف رسید بود و در هیچ کاری صلاح و موافق بود و دخل نمیداد و گویند شخصی از اعیان بغداد که بهوم اتفاقات یکی کلمی حضرت داشت مکتوبی در سفارش خود از طرف کلمی عبید الله بن مالک حاکم ادرسنیه بنزد وزیر نوشته به انصاریست و چون در میان عبید الله کلمی قواعد دشمنی و غدا و بر نهایت حسین بود و بنده بر اهلین دانست که آن شخص بجهت منفعت خود بنزد ویر خط کلمی را تقلید نموده این همراه در راه پیسوده و اهرام باری شدت پیش آمد آن شخص چون بر کمال کرم و فضل کلمی افتاد و دانست بکرات تمام در معرض عرض آمد که با الفاعل کلمی در سلاک احباب استقام دارد و کیفیت و آخر را با و نویسه تا حقیقت طمان ظاهر گردد و عبید الله درین باب مکتوبی بکلمی فرستاد و بر کلاه آن نوشته بنظر کلمی رسید و دانست که حال برج منوال است همان ساعت در جواب نوشت که چون که ورت و اتفاق بعضا و اتفاق تبدیل یافته فتح ابواب رسالت نموده آن شخص را سفارش نوشته ام هرگز در لطف که در باره او فرمایند بر حسب خواه بود و عبید الله بر مصلی انداخته است نموده و دست هزار دینار و چند طر زمره و الماس و چند اسب و شتر پنج غلام بآن شخص

ترجمه

هکمن اندیشه از بحمل افست	با کرم پیشه ات اگر کار هست
--------------------------	----------------------------

مقصود است مین خواستش او است | در خطایست نیز در کار است

حکایت

یکی یکی جبار پادشاهت فضل و جعفر و محمد و موسی از بنده بختیاریان و در او دستواضع بود
و در غرض آن دوحید برضایان نمود و بخت غلیظه از سائر اتران امتیاز داشت از اسحاق و صلی حکایت
که گفت مدعی جعفر را بخانه خود برد و مجلسی بپایست بسان نشست و در دیوارش از غلیظه فرست
و کینه آن نمونواز و راستگران ناپید از آن جعفر و غلیظه و خود با حسن عرب پوشیده و در آنرا از آن جنس جامه
پوشانید و حاجب تا کید کرد و کفر عبد الملک که از نامی جعفر و بنده محرمیت مخصوص بود و بچکس او در دولت
نگه دار و از این مقامات که چون دوری چند از جام و دست بکافی گذشت و بکراتش را بداد و لگدن باغبان
حریری بهر سانیه یک آگاه عبد الملک ناشی که یکی از بنی اهل غلیظه بود و حاجب این عبد الملک را به آن
غلیظه کرده اذن داده بود و از در آینه مشرق غم را نشان داد و ملا را که خبر کرد همین که جعفر او را دید
عظیم تریز کرد و عبد الملک نقش طلال از منقوش لاله از خانه آغازه با ساطع نمود و با آنکه هرگز در محفل غلیظه نشد
نیاشاییده بود و قدیمی چند از باره بعدی آنرا در کشیده چهار محراب پوشیده هر یک ماگردید و سازه بر داشته نوشتن
آغاز کرد و در آنرا نامی خوش را با غلیظه ای غمزداد لای اهل بریم را بختیاری فرستاد و جعفر سر در وطن
مگردید و دست عبد الملک را بوسه داد و از سبب قدم بفرمودن التماس نمود عبد الملک گفت در چنین بزم
طلب لب مطلب کشودن و اظهار مستی نمودن بسیار تهنیت است اما چون جعفر بسیار بسیار نمود عبد الملک گفت
مطلب اول بن بست که تو از من رنجیده باشی خواهی که آن که در دست بعضی اسیر شد و جعفر گفت دل را از کدورت
کردم خدمت دیگر بفرما گفت چهار هزار و هشتاد و هشت قرض دارم و از بخشش غلیظه امید دارم جعفر گفت این مبلغ را زده

خازن خلیفه تسلیم تر شد از آن خواه نمود همه دیگر اشارت کن گفت پس ام اسحاق رو بر تربت دارد و اگر خلیفه
 او را خطره نظر طاقت فرماید نمید نیست گفت خلیفه پس شما با ایالت سمرقند ساز گردانید و دختر عایر خود را
 با او در سلک دواج کشید اسحاق موصی گوید من با خود گفتم که بخیر از سستی سخن میرانم و نمیدانم که چه میگوید
 دیگر که جدا از خلافت رسیدیم و بیمم که خلیفه مجلسی در کمال زیب و زینت ترتیب داده و شادی و خوشی و در
 با سپردن الکک بنانه داده من مستغرق بر تعجب گشته بخیر خود را بحضرت رسانیدم و از کیفیت وقوع این امر و زیاده
 پرسیدم گفت چون صباح صبحت خلیفه رسیدیم ادا می بخش و حرکات شیرین عبد الکک را کرده بود
 سر و من ششم مارون اظهار نباشت نموده جمیع مناسبات را قبول فرمود

حکایت

فضل ابن بریح از روی علم نجوم معلوم کرده بود که در فلان سال در فلان روز در میان آتش و آب خورشید نیکو شود
 خواست که تقدیر اسمانی را بتدبیر لایق و منع نماید یعنی در آن روز کجام در آمد و قصد فصد کرد و هنوز از آن کار فارغ
 نیافته بود که جمعی جمع گشتند کجام در آمدند و او را بقتل رسانیده فرار نمودند و خلیفه به وقوع این واقعه اخطار یافت
 کرد و به پیدایش سخن قائلانیش جد و جهد فرمود ان نموده ابرو العباس دینو زیاده آن جماعت را به سر رسانید از
 نظر گذرانید چون مامون از ایشان پرسید که چرا آن سر و قتر اهل شهر ادا داده و آورید جواب دادند که کجا
 خلیفه از خدا شرم دارد و از غضب او بترس تو خود فرمان دادی تا او را بکشیم مامون این سخن نشنیده تن
 قاتلان را از باز رسد سبک و بخش گردانید و متعارف این مامور فضل صدوقی مخنوم و مقفل نزد خلیفه فرستاد
 و پیغام رسانید که فضل چند سال قبل ازین وصیت کرده بود که هرگاه من جهان فانی را و دایم گویم
 صدوق را در خدمت خلیفه سانی مامون صدوق بکشت و صدوق دیگر در غایت زینت در آن یافت

و در آن صند و قج و جی دید و از آن و هیچ رقم بر آید محتوی برین عبارت که فضل از او ضایع نکلی و حرکات
ثواب و ستاره حکم کرد بر نفس خود که او چهل و هشت سال از نه کانی کند پس از آن گشته شود و در بیان نشانی
آبامون و حضار مجلس او برین حکم نموده و بر کمال دانش و علم و سبب تحسین کردند

حکایت

ابوعلی محمد بن مقلد در سال سه صد و سبست هجری بوزارت مقتدر بامه کدی خرد و هم خلیفه از خلفای بکایت
کامیاب شده رایت اقتدار برافراشت و بعد از قتل مقتدر قاهر عباسی نیز او را یک چند وزیر و شیخ خود را ندیده
مغزول کرد و بعد از آن را فانی الله از او وزارت برگزید و من به بر تقیر می اندوختند و در سال سه صد و سبست و شش
و شش برید و او در آن وقت فریاد میکرد و میگفت دستی را که او ضایع خط است و چندین مصحف نوشته بر او
می برید باطله خلیفه بعد قطع یارین بقطایغایت بنیامان گشت و بر الیام جراحات او مبت گماشت و اتفاقا را
بعد از او می پیش دست او را ملاحظه چون حجت یافت قلم را بر ساعده بکتابت نکرد و کتب کتابت از خلیفه
طلب وزارت مینمود اما ملک قضا ناگاه خط نسخ بر او فرستاد و در سال سه صد و سبست و هفت و شش
از دق نه کانی سترده گشت از غائب وی ایستاد و در عروقه دست مصحف گشت و وزیر بر خلیفه شد و او را
سه بار اتفاق سفر افتاد و و پس از آن وفات در دست جامه نون گردید

فامه

بر غیر مرقه نوید ملا کندگان مخالف آن خویش و نقوش خزانان لویه و انش و منیش و نشانی و در دست
کتابت و اختراع خط بخواص جمعی به آدم ابوالبشر علیه السلام منسوب است و گروهی مبعی این را از شیخان او را
علیه السلام میدانند و طائفه خط عربی را به آدم صبی نسبت میکنند و دیگر خطوط را به ابریس منسوب میدانند

در انبیا الله بن محمد عاصم مروی است که چون آدم علیه السلام قبل از وفات لبه میل فرماست که برای من
 طالع از اولاد نقشی و خطی بسین نماید صفای بسیار مانند المراح از گل ساخت و در آن اصول لغات را ثبت
 فرمود و مناسب هر لغت خطی ابداع نمود و ملاحظه اینکه زود ضایع نشود و در زمان آن الواح را در آتش
 بخت نماندند که بر آن لغت عرب بود و در طوفان نوح علیه السلام محفوظ شد و اثری از آن نماند ازین جهت لغت
 عربی در میان قوم عرب تا عهد اسمعیل علیه السلام مطمئن و در بررس بود و هرگاه آنجانب در کوه مسطر اقامت فرمود
 و بنشیند این رسالت و لغت نبوت مشرف گردید پس جواب داد که در کوه قمبیس گنجی نهفته است چون به آنجا
 و همدید و مذهب هرگز دید آن مغرب لغت نصیحت بر لبست و در اطراف کوه طواف میکرد و در نقیضش گنج میگردید
 و در هر دو لازم گرفته بودند تا آنرا بدست یار و از باز نشیند پس آن میفید را دریافت پس هر دو را و بعضی بود و
 لغت های یغریا بر آن مرقوم و رحمت افتاد و حبیب نیاز به خاک عجز مسوده از درگاه عالم الغیب آستان
 را در سجدت مسالت نمود حق تعالی هر پس علیه السلام را فرستاد و او را از آن آگاهی داد و جمعی که بقدم عالم
 حاضرند و انسان را با انوار توهم میداند میگویند که خطی مسروبی است نه او را ابتدا است و نه ابتدا در هر زمانه
 که هر چه از خاص و در نفس تازه در نقوش حروف خط اختیار کرده اند و هر چه در طالع کتب شمرده و بعد
 و انشای مختصر خطی بنده آنرا در اوج داده اند مانند خط عبری و سریانی و هندی و یونانی و عربی و حبشی
 و خطای و غیر آن با اجداد و اکنون در عربستان و ایران و توران و روم و هندوستان میان و اندوستان است
 لغت است و توفیق و تحقق و یحسان و رفاه و توفیق و تسلیم جمعی بر آنند که شش خط سواهی تعلیق و تسلیم
 از لغات این مملکت است و جمعی این شش خط را بجانب سطلاب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام منسوب
 میدانند و خط تعلیق را که در قاع و توفیق مستند شده و جاعلی از ستونهای خواجه سیاحی بنده می باشد و خط تعلیق

مکمل از نسخ و تصدیق ترتیب یافته اکثری از مختصرات خواجہ میر علی تبریزی که در زمان صاحبقران
امیر تیمور کورکانی جویندگی میسر به آفاق در وصفت کتاب یکانه خراسان و عراق بود میداند و چون
در اکثر کتب ذکر خطاطان مرقوم و مسطوریت و اتم حروف را درین کتاب بهر طریق اندر آید و چون
منظر ازین جهت یکباره بسیار بر اتقان جمعی از خطاطان و قوف یافته بدین مقام مذکور
اما از اطاعت کلام و طاعت خاطر نشسته عالمیقام اندستید بحال اختصار بر دست

ابن مقصد

نامش ابوعلی محمد بن علی بن حسن ابن مقصد از علمای اعلام و وزیرای عظام بود و ذکرش بالا گذشت

ابوالحسن علی بن طلال

از خطاطان بی نظیر و خوشنویسان بی عدیل بود و در زمان القادر بالله عباسی نقوش استیلاز
بر صحیفه روزگار می نگاشت در راه مجادی الاول سنه چهارصد و سیزده فتنش هستی او از مصیف
زمان و جوده جهان بگذرک درگستوده گشت و در سینه او مدفن گشته دید

یا قوت خطاط

بر مسلک خدام المصمم بالله انتظام داشت و در فن کتابت رایت غایت مهارت می افروشت

فائده

نخعی فائده که متعصم ششم طیف است از آل عباس و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد
و جمعی و هشت سال عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر از وی بودند و هشت نفع عظیم نموده و هشت
بادشاه بزرگ را مقهور گردانیده و ششاد و هشت هزار اسب و هشت هزار غلام ترک چوشتی و در سکه کالبد

ازین جهت اورا خلیفه شمس می گفتمند با الحجه اتفاق اکثری از ارباب فضل و دانش بر آنست که هر
 شش خط را بنامد یا قوت یکس از شصت هجین و متاخرین نوشتن نمرالسنه و در ماه ربیع الاول سنه ششصد
 و نود و نشت و در زمان سلطنت غازخان در دارالخلافت بنده و فرمان عمر شمس بکل اتمام قریب گردید
 قضا طومار حیاتش را در نود و نشت گردان یا قوت بسیارند اما آنکه در صنعت کتابت یکمانه اعداد را بی نظیر
 او در شش کسانه اول شیخ زاده سپهبد و یک که احمد نام داشت و در غره محمد سنه ششصد و نود و دو
 هفت یافت دوم مولانا یوسف شاه شهید سیم مولانا مبارک شاه زرین قلم چهارم از غوان
 پنجم میر سیکه ششم میر سید حیدر است

خواجہ میر علی تبریزی

از دانیان فنون و دانش در عهد امیر تیمور که در کان در مضار خوشنویسی قصب السبق از بهمنان می بود
 آنست گردان او دو کس چادر تم عرصه اتفاق بودند یکی مولانا جعفر که در حضرت شایخ میرزا نجاده اربع نگار
 رقم نسخ بر خطوط خطاطان عالم می کشید و دیگر مولانا نظری که کاشش اظہر الشمس و امین من الامست
 میر عبدالحی

در رقم خط و صنعت کتابت بی عیب بود و گویند که وی در صنعت قلم مهارت تمام داشت اما خط تعلیق را کسی از او
 ستر از وی نوشته و بادشاه شهید سلطان ابرسمید که کانی بفضل و کمال وی آگهی یافته بتقریب حضرت
 خود شش استیاذ بخشید و خدمت دارالانشاء را بویستعلیق گردانید

مولانا نسیمی

آنچگونه زمان فدا کرده دوران بود و در فن خط مهارتی تمام داشت و از صاحبان دین و سلطان

در من خط واثق بیکانه عصر خود بود و نوبتی از وطن خود رنجیده و در اصفهان رفته ملازمت سکندرمیرزا ابن
عمر شیخ میرزا اختیار نمود و میرزا آن یکانه زمانه را در کتابخانه دفتر که در هر روز حدیث نوشته است با او
میرزا عمل می نمود و یکبار تا پانزده روز در کتاب نزد چون میرزا سبش پرسید گفت اراده آنست که دیگر در دفتر
بافضه بیت نوشته آید میرزا استماع این سخن متعجب شده محلی بیایست و با حضا حاصل عالم حکم فرمود و بر آن
کعبه را که بر اعمیان از صبح تا راج هزار و پانصد بیت و زینبای لطافت رقوم نمود و با اراجحی بر سر آن

میرزا سلطان علی

عروس زیبا ملت خط نسخ را به پسر از دی کسی بیوت خوب و زیور مرغوب آراستید فراده و در ایام حکومت سلطان
بیزا رسیده نهاده و ده کاتب تصانام او را از جوی احیا نمود و از تن گردان او ازین الدین محمود پسر پسر
سلطان محمد نور سلطان محمد خندان و سلطان محمود قاسم و سلطان محمود علیبه و سلطان محمود جلیت و دیگر خطاط
خوشنویس بسیار مثل حافظ خواج و سلطان اورکش محمد که اینها در عهد امیر علی شیر بوده و در خواج عبدالله
و سلطان شیخ محمود و سلطان عبدالله پسر دی و سلطان امیر علی پراتی شهید و سلطان خواج محمود و از تن خان شیخ
تعلیق نویس و دیگر سلطان محمود کیش میری و میر عبدالله از اولاد شاه نعمت الله ولی مخالف بکتاب سلیمان تم
و دیگر تورخان و از تن شاه جهان و افشاریه شاگرد و محبته فراده میرعلی و کفایت خان و نواب مراد خان
و میر سید عثمان و حاجی قاسم و حافظ محمد نور الله و حافظ محمد سید و حافظ محمد علی
که به از السلطنت کهنه بودند و محمد نصیر الدین منشی حسین آبادی و محمد بهار الله منشی که بر فاف عده التجار

حاجی محمد کرمانی راجم سبزی برادر زکی از اینها به تفصیل نوشته شود عبارت بطول خواهد یافت اما بهترین
خطاطان روزگار و خوشنویس ترین نادر زمان جوهر نگار صاحب کمالات ان فی محبو و نضای ان فی غنیه
مدتیه غنیه پروازی گوهر گزافه بحر سخن طرزی آراسته بغضی و کما ان ظاهر و باطن جناب غفران تاب حاجی محمد حسن کی
از رسای عالی تبارش هر کجای بودند و چند سال است که از جهان فانی جدا گردیده انتقال فرمودند با مقادیر و جزو
بنده و کشتن خط نسخ تا که در عالم ایجاد شده بهر هزاران مغرور کسی تا امروزه نوشته و منوای آن در اکثر حسانت
به طولی داشته که تفصیل آن درین مختصر گنجایش پذیر نیست و چون که تسکات دنیاوی هم ابا من حد بانجام حاصل
همراه ابواب سخاو و عطا بر روی طبقات انام می شود بلکه حاصل سالانه پرگته خود را بتغذیه واری جناب
الشیعه علیه التحیه و اتنا و احوال کبری دین و گوشت نشینان بی نوا درین میفرمود و خدایش بامیر و دو خوا
رست خود جافشته سبحان الله من کجا بودم سخن از کجا تا به کجا کشیده علایم نظام عرض خلاصه می نویسم و دست بدست سخن
را مبت طلی انگار از جسته حسن و یگرمی انفسه ایم

لمعه

برسند آریان محافل دانش و منیش و عیار سبحان لغز و محلات انوشین چون آفتاب عالیا بر روشن
و مبرر باو که نوع کایز و جهان آفرین و خلاق زمان و زمین که نگارنده نقش برج نوع ان فی ازما و
چنین است بحسب انستاقی کارگاه ایجاد و انتظام عالم کون و فساد از اول روز جهان افروز و مبداء
طبع و اشتهاات نیز ظهور و ظهور و قیامت قیامتین گیتی مطاع و فرق فرقه ساری سلاطین عالم
اتباع و ملکیت خلافت و نشانیات آیه تترتیب زمان در اقالیم جهان بر سر بیست و چهار سلطنت و جهان فانی و مکر
خسرویی و گیتی ستانی سخن فرموده و میفرماید و ذات قدسی صفات ایشان را موبد بانیات انسانی نموده

و می نماید همچنین این گروه می نپره رانیز بحسب انتظام امور عالم و تقسیت مهام بی آدم از بی نوع خود
 را که تخلق باخلق حمیده و متعصف باوصاف پسندیده باشند بنیابت خود اختیار نمودن و زمام امور مملکت
 و عثمان بمهات سلطنت پرست رای صاحب عقل کامل او حواله نمودن واجب و لازم آمد و چنانکه اکرم حضرت
 و دو و سلیمان ابن داود علی بنیاد علیه السلام عقل مطلقا آصف برخیا را برای سرانجام این مهام اختیار نمود
 و اسکندر زده القرنین که ذات شد لغیش مراتب نبوت و سلطنت بود خود منزه و زکار از مطلقا طایس ا
 از حکمای یونان بحسب این امر خط انتخاب فرمود و نوشیروان عادل بزرگ را که از سر حکمای فارس
 عاقل تر بود و لقب سید دانشور و وزیر سرافراز گردانید و همچنین بر شهبازی را وزیر و بر بادشتی
 شیرازی بوده است که امور مملکت از رای جهان آرای وی انتظام یافت و مهات سلطنت تقدیر الهی را که
 پذیرفته موافق این سابق و مطابق این پیمان است که جناب خسته و دوران سایه این دو سیمان شهبازی
 شهبازیان در زکار باج گیر گزشتانان عالیقدران و در جبهه سلطنت فروع طاعت حضرت سیدنا و مراد
 ابو الطهر ستر الدین شاه زین غازی الدین حیدر با دشت غازی اید الله بالتقوا و الطهر فی السمارک
 و المعازی بنور است جیسلی و فروع منشیل ازلی ذات حمیده صفات قدوه سعادت عظام بپروای امیر
 عالی مقام نواب مستطاب محمدالده له فخر الکک سید محمد خان بهادر ضمیمه جنگ رات است منعب رفیع
 سید خلی فالتسه در ولستان اغاضل پروردی و در سس گاه نضال گسری جوهره میر شرافت تیز و خود چنان
 تعلیم تربیت فرمودند که آن عالی منزلت و الامرتب در اندک مدت بمن توجه باطنی مغرور اقدس و ایضاً
 در جمیع نضال ستمه نسل فهم و دانش و جوهر سخاوت و قوت جمع و کلاوت ذهن و احصای رای و نضات
 عقل و فصاحت زبان و طلاوت بیان تصب سبق از بهر آن چنین بر بوده در سلاطین مملکت افروغ

رای مهر انجلی خودید مضی بنیاد و در مهلت سلطنت عفت ای سنگل از رشته کارها برگشت بدین
 صاحب سیکت اید در علم و فضل سه آله علای عالی و قاربت و در نقل و انش مقدم کلای دیور و اقصاء
 در زرمگاه آله اصفت سنگل و لیوان و در بکشتن جود و عطا از مصلای عام عند لیب شیوا زبان و در عرفان
 و کمال شویای عارفان متعلق آگاه و در بخت و اقبال برگزیده ایزد و مورد و مراحم خلیفه آله در زهد و
 تقوی گنجینه صلاح و پر نیز گاری و در بر استقامت کوه فلکین و بر و باری در لطف و شفقت فضل
 گستره چایه زود و مهر و الفت غیر بش نامسکین و از خاصه ادب آموز کمال افزایش نقوش فضل
 بنیز دال بر لوح استعدا و طالبان تکمیل منتقوش فرموده و انعام عالم آرایش فرمود و برادر احوال

منظوم

ای ملک قدری که هست را تو کردی سپهر بلند	بوی سما فزانت که بخشش تو کردی سرفراز
---	--------------------------------------

اگر چه بمن تربیت حضرت خلل سبحانی خلیفه الرحمانی خلد الله مملکت و سلطنته آنچه از صفات کمال و نفعت
 اجلال که تصور ارباب مامل و نظیر بدان بر منظر پاکیزه اش بر وجه اتم و صورت اکمل جامع است

منظوم

بر لطافت که نهان بود پس پر و غیب	بر دورت خوب تو عیان ساخته اند
----------------------------------	-------------------------------

آیا عمده صفات حمیده و زبده فصاحت و تبسیدان نواخته سهرای و برافراشته کردگار آن هست
 که در طریق اطاعت و بندگی حضرت شنبه زمان سلطان سیر عدل و احسان مهر سپهر سلطنت
 که کافرانی ماه آسمان محبت و جهان بینی خلل الله فی الارضین عمرن الصفحفا و غوث العالمین خلد الله
 بلکه و سلطنت آن جهان اصبحت طوبی و صفاتی تعقیدت دم را نسخ و قد تم تابت و از آنکه هست و لا

صفت ایشان را در استر خای غادر عاظر سلطان فی بدل جان و مان سخن بکره بجان غریز بخت
 حیف و میل نبست و در انتظام و استقامت امور مملکت توجه خاص فیض مقام ایشان بکبریت که بخواه
 از صین مطوع بایه سر بر زرین آفتاب از گوشت افق گلگون چهره تا فرو گدشتن فزانش شب سحر پرده
 کشیدن را در پیش ایوان سپهر خود را یک لحظه از تردد و مشتقت مانع نمیدانند و در آنچه کافره را یا
 و بر ایار امانیه آموگه و اطمینان حاصل آید بایه موالات و صداقت فیما بین این باو شاه زرخش و
 زرین و امانی سرکاکچی انگیز بسجیه ترقی و تسامع را بیدستیاری را بی نیایب و با کرم ذوق تاج بگی مبتکی نماید
 منظم

زود نیاسی ان با احترام	چهره بر نونه مبره بخت رنگ دام
درین ره بختنه آسود	بجز محنت و رنج فرمود گیگ
نه کردند بر بستر از خواب ناز	با سمود گیگ پامی راحت و راز
چیزین خاکه ان کام برداشتند	ز نام کمو کام برداشتند

نخستین حد لیسر اسکان و چمن آرا می گلشن دوران آن گل سبزه طراز خلعت و این لیسرین و اب
 بوستان و زار را بام دور از مهر کانه دور از محفوظ از او مهر کانه بختان خرم و شگفته دریا دارا و بخت انی

آب درنگ گلزار حضرت آبی لطافت بختی میراب

عقل خود او حضرت نشانی خلدت مدد سلطان

بر خاطر نظیر منجلی نظیر دانش اندوزان نته شناس و در نظیر ان خبر دی اس کتوم و محبوب نمائند
 در این نکت ذات استغنی عن الوصف حضرت فانی کائنات بیرون از حیز اسکان مملکات هست

منظوم

مطلق که بود در صفت پاک	هرگز نتوان نمود اوراک
زان رو که معقل چون در آید	البتہ بصورتی بر آید
پس هر چه تو سکنی خیالش	باشد ز مظاهر جالش

امیر المؤمنین امام المتقین علی را علیه السلام پرسیدند از ماهیت الهی فرمود که هر چه در خمید
تو صورت بند و بد اینے که پروردگار عالم در ایے آنست

منظوم

انچه پیش تو عیب آن ره نیت	غایت فهمت امت نیت
و به کلان داخل منی بخور نشست	که بر بری قتل بهکست طریق دستار گذار معرفت الهی را نمی توانست
در پیگیری بران گشته سببه منزل مطلوب	صلی سیدان و پسران نجیب اوراک در ماند که از ادراک

و موی این قول مقولہ معر فناک

منظوم

عقل خود گیت تا منطبق و رایے	ره جود در جناب پاک خدا یے
بقیاسات عقل یزنا یے	نرسد کس بفرق ایما یے
هر منطبق کسی ویلے بود یے	پور سینا ابو سیلے بود یے

و حق سبحانه جل شانہ که در شان بندگان خود کمال رافت و رحمت دارد اینان را از غور
تامل و در ذات خود تھنیر فرمود تا اوقات این ضایع گردد و چنانچه در کلام مجید میفرماید

و بخند که آمد نفس و ابد رگوف بالعباد منظم عتقا شکر نشود و ادم ازین کما بخاشیه باد
 برست دست و ادم را و جناب سید نام غیر افضل الصلوة والسلام میفرماید ان الله تعالی احجب
 عن العقول کما احجب عن الابصار وان المذاعلی طیب بره کما تطیب بره انتم

دوره عشق نشد کس بعین محرم راز ^{منظم} هر کسی بر حسب فهم هم گشایه دارد

مردیست که روزی سر در انبیا علیه الحمة والسلام راه برت جمیع از خدا طلبان را دید که سر و گردنشان
 حیرت نشسته اند آنحضرت فرمود ایها الناس تغش کوفی صفات الله ولا تغش کوفی ذات الله

من گدا و مناسیه و وصل او بیست ^{منظم} مگر جواب به بیسم جمال منظم دو دست
 دل منو بریم همچو بید لرزان است از حیرت قدم بالا یی چون منو بردو دست

فان

در معرفت جناب باری اختلاف کرده اند بعضی گویند خدا را هم نمیدانند ان شناخت و بعضی برانند که بسط
 عقل باید شناخت و بعضی گویند خدا را بنیاد نیست و بعضی گویند از زیر کار اقلی است و بعضی گویند از

کما قال علیه السلام لا احصی ثناء علیک انت کما انیت علی انفسک
 و بعضی گویند معرفت جناب الله پس آتی نیست نفس خود محال شود زیرا که بر هر درین عالم اکبر است و آدمی که عالم است و از اینجا

من عرف نفسه عرف ربه

حکایت

آورده اند که در دیار نیشابوری دو دوستان آن جناب از حدیث عاری حکایت فعلی که توفیق سید بود
 و از مدت و از این آنروز بدل داشتند که وضع شکل فعلی را در یافت نمایند و درین تمنا روز را غیب و شب را

بر روی آوردند نگاه از مساحت بخت آن آوند مندان باز گمانی که چند فعل با خود داشت در آن شمر دارد
 مگر بدین چون این نمرده ساسمه نماز امانی آن شمر که سواد گردید از فرط شادی و سرور در جگر بخود فی الفور
 دانستند آن خود را فرستادند تا وضع فعل را بر وجهی که تائید و باید دریافت نمایند عقلای فی البصیرت که کورانی
 باطن و ظاهر بودند پیران پیران نیز یک فعل رسیدند یکی دست خود را بلند کرد و گوش فعل برست وی آید چرخ
 در لمس خود مانند سپهر معلوم نمود و پیش عقل خود قرار داد که همانا فعل مانند سپهر مشید و دیگری دست از پای
 برافراشت هر طریقی برست وی آید چیزی مانند محمود دریافت و ادراک اعتقاد داشت که فعل بکل محمود می نمود
 و یکی دیگر دست بجماعت و از کرد پای فعل برست وی آمد او به قیاس خود دانست که فعل مانا است و است
 دست خود را بالا نمود و شش برشت فعل رسید او تصور بی تقدیر یافت که فعل مانند تخت می نمود و معلوم
 شنادان و فرغان با مکن خود باز گشتند امانی شمر چون خبر را حجت آنها شنیدند در خدمت آن دانفران
 بیدار نشاندند و از بیت فعل استغفار نمودند یکی بجای خود گفت که خالق اگر فعل را مانند سپهر ظاهر کرده
 و یکی با تو خود میان نمود که قادر بر جو فعل را بفعل محمود اندام بود و داده و یکی خاطر نشین باران خود
 که از دیدن چون فعل را به نیست ستون مخلوق نموده و یکی با کرده خود چنین گفت که خستنده اقبال و بخت فعل را
 بصورت تخت ایجاد فرموده و خلاصه اهل بر کلاه چنانکه از عقلای خود شنیدند اعتقاد نمودند چون سخن به هم بگفتند
 همه بر وفق گفتن آغاز کردند و مسکنه بگذاشتند و با نباتات مقصین خود و لغی اعتقاد دیگران دلیل آوردند
 یکی بقتضی گفت که فعل را چون نمرده که مذهب الهیست بسیارند و لشکر او در پناه فعل میراند پس لازم افتاد
 که فعل مانند سپهر است تا می گفت لشکر تواند و دیگری دلیل آورد که فعل چون نمرده جنگ خود را بر لشکر دشمن
 میزند تا از هم جدا کنند شود محمود است که مانند محمود باشد و دیگری اظهار حجت نمود که بالای فعل اگر همه من با

کنند هیچ زحمت بوی نبرد پس واجب آمد که فیل مانند ستون باشد و دیگری بران خود مبرض
 بجان آورد و که برگاه چند کس آرام تمام بر پشت فیل می نشینند لامحال فیل تا تحت خوابد و اکنون
 ارباب دانش و نبش تا مل خوانند که این فیل بصیرت آن تیره را می دلت نهادن که گرای چند آن
 ازین نوع دلیل گویند از سوفت فیل دورتر افتند و باین ترتیب مقدمات هرگز نتیجه راست نیابند
 پس بچنین سبب حال مکرر است لال در سوفت ایز و ذوالجلال که هر چند یک خوشترام و هم فعلی
 بی سپهر این طریق و متوجه که از سر و بعد از قرن در شهرستان کند فوات او تعالی تا نه پی سپرد

و الله در سن قال

کسی که آدیه را کرده بنیاد	محج گنبد بوم آدیه را
---------------------------	----------------------

و خواجه محقق نصیر الدین طوسی در بعضی از مصنفات خود آورده که سوفت و ساسا می باشد
 واجب که طاعت ان فی بان می تواند رسید چند مرتبه و ادویکی شناسایی جمعی است که در سلسله
 تقلیل گرفته اند و تصدیق بوج و حق سبحانه جلالت نه کرده اند فی انکه دلیل و بر بانی بران دانند بلکه
 بهمین اعتماد کرده اند که از هر ران داستان خود چنین شنیده ایم و این در دفع نمی گویند
 و مرتبه دیگر سوفت جمعی است که بدلیل و بر بانی اثبات واجب کرده اند و مبتدا به ممکنات و محال
 مصروفات علم بوج و صانع بهر ساینه و مرتبه دیگر خداوندی بر نمی از مومنین است که اطمینان
 خاطر در شناخت حق این را بهر سیده و جعل الیقین بدانند که او سبب خالق کائنات است و در
 بخش ارض و سموات است چنانچه خود در توصیف خود میفرماید اقمه تبارک و تعالی و الارض و مرتبه
 سوفت ارباب شهود و فاسد که بعین یقین است به مشوق حقیقت کرده اند و از عایت التمام

آنان وجود خود را در میان ندیده همه داشته اند و هر چه می نگزند عین او میدارند
 هیچ مرتبه ازین مرتبه بلندتر نیست و نسیم با جریسه علی لسان الحال

منظوم

آنکه ز جام معرفت سستارند	در خلوت دیده غمبیر را خنجر اند
چون در نظر بنشینان غیر نیست	در هر چه نظر کنند حق پندارند

بسم الله والحمد لله رب العالمین که زمان در میان رنگ زوای آئینه حق پسندی جلا فرود
 وانش پروردگار و نه مندی پاک باطن این رخسار حقیقت پرده روشن قیاس قلب وقت
 زمان درنده روزگار وحید دوران بدو تابد فلک برایت و حق رسانی مهر درخنده سپهر معرفت
 و خدا دانی و نامی رموز اسرار و فرشتش خود آموز از باب دانش و بخش مطرح لواحق انوار و جو
 سوره تکوینات آفتاب شهبود مادی بسیل عرفان رنجای طریق الباقان صاحب کشف و کرامات خداوند
 خوارق آفات مظهر انوار غیبی کاشف اسرار لایبی حضرت سیدنا و مولانا ابوالطهر محمد الدین بن
 غازی الدین جیدر بادشاه غازی استم الله تعالی علیه مواهبه و اکمل بالسعادت مراتبه
 لقا الله

چند شایه کشتان و الا شکوه	دوان در رکابش گرو ما گمراه
بلند است از همه فلک پایه اش	هم آستینان بسته در سایه اش
ز نور ضمیمه نش فرانه سپهر	شود مهر پنهان چو انجم زمهر
جلاعت بود مهر ز دانش نظر	توجه حق باشد شش بیشتر

خدا چون بسند بی اطرار او | خدا ساز باشد می کار او

بقوت و جلالی و ذوق عرفانی ذات مقدس الهی را بر وجهی که می بایست شناخته و متعجب و لا اله الا الله
در مقام عرفان از حد علم یقین بالاتر فراموش خود را بر سادگی یقین جلوه گرفته و آن عالم را
عالمیان تاب فی شایسته غلوه اغراق زبده الواصلین قدوة العارفين سراج الملت والدين كهف
اهل یقین در نه ستر تن بین است و چون با اتفاق جمیع عارفان و اعتقاد و ره روان راه اقبال
حجاب و طریق خدا شناسی همین خودی خود است شکر خدا که پنج نماز خودی و خود پرستی گاهی بدین
دل صفاتش را این بادشاه سرمن و دیندار خدا پرست عالی وقار رسیده بگذران خداوند سترده
لبابت بخش خداوندان بصیرت از کمال فوئی بدین معرفت بین هم را دیده و خود را در میان ندیده
و از نیجاست که ذات باریکات آن بت نبشت و عالی صفات مصدر حسنات بخشنده بیات و اوج
مصدق من عرف نفسه فقد عرف ربه رسیده و دل نوزانی متاکل آن منتخب مکرر کمالات دینی
مجموعه شجاعت علم یقینی بر تشیع تقرب الهی مشرف گردین

بر اقامه

شاه مایه حفا باشد | سایه با ذات آشنا باشد

نت و ابلی که از بین صفحات این کتاب زینت ترین بر سر ابرو را رخا می لایح
مکالمات و معانی حضرت سزاوارتین خلد الله ظل کلامه علی کافه المؤمنین المسلمین
بر ناسکان مناسک طاعت و ساکنان مساکل طاعت واضح و لایح باد که جناب اقدس الهی
بنی نوع انسان را که از تنگنای عدم بوسعت آباد هستی جلوه افروز کرده اند به مقصود که از این

ایجاد و ابداع آفت که او را بجا نهد ای پرستش نماید و کعبه باطن لطافت و عبادت دی گرایند
 چنانچه او سبحانه جل شانہ در کلام ضمن نظام خرد ارشاد میفرماید و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون
 پس هر که از بطن این امر هدایت نشود نگلی به چید و در نهال کتب خود تری ندید آری طاعت و عبادت
 پرستان از نسبت فاضل ان مقاصد عرفان سبب و محل راحت سالکان مساک الباقان هر که بر عبادت
 رسیدن از بهترین حیات ابدی یافت و آنکه بر خاک طاعت جبهه ساری نمود مهر قبول بروی تلغ
 لقا قسم در عرض حال و طلب آرزویش از جناب ارحم الراحمین

ای صلب کا مرد ایستے ہے	دی حکم عقہ کہ کتابے ہے
کافر و من مذمہ را و کبار	از کرم و لطف تو اسید وار
نیت چون بندہ عایے کسی	کرده لبالم ز سما یے بسی
جرم و گنہ بیش ز حد کرده ام	یک نکر دم ہے بد کرده ام
ہیچ دلم میل عبادت نکرد	ہیچ بطاعت تو عادت نکرد
غیر قسم ذلت و عصیان من	نیت غلبہ دیدہ یوان من
آہ از آن دم کہ من شہسار	آزم از قبہ محبتہ گندار
رویدہ سہ زندات بہ پیش	گشتہ پیشیمان ز علبایے خویش
مدی ز دل تافتہ صبر سکون	مرومک دیدہ نشستہ بخون
مدی از آن دم کہ در آن ماحبہ	مرحت دست غلبہ مرا
مخزور از ذلت و عصیان من	چشم پرستہ ز گمان من

از کرم مغرور گشت خاشاک است	سعیت و مغروریم آشناست
حسن عمل گر چه نباشد را	حسن کرم است ترا ای صفا
منفعلم رحم کن بر دلم	قطره رحمت لغت آن بر حکم
افشته مسکین کعبه دانتیست	هر چه بکنی تو بهسان لافتیست
خطاب به بی خود	
ای دل به کار لعبیان مرو	یکدسته اند ز زراشته شمر
بهر ضا دل عبادت به بند	در ره او علقه اطاعت به بند
سعد بقدر بوسه محراب بر	دیده بر پر یوزه خون ناب بر
ساز جبین را بقین سجده ریز	کن لغت را ز اثر شعله سیر
چند دل اندوه توان زلستین	صفت بود صفت چنان زلستین
سینه که ز سوز عبادت جداست	هر چه در آن سینه بود اثر دماست
تک کد دل زستان نهوس	پاک کن و پاک بر آور نفس
آتشوت از اثر نوز دین	سجده حق نوز نسا به جبین
سبزه قتیق دمه از کلمت	نور قیقین جوشش زنده از دلب
اکنون باید دالت که عبادان چهار طبقه اند یکی آنکه با سیدیت خدای را عبادت کنند این گروه چهار و دوم آنکه از خوف و ذبح پرستش نمایند این قوم چاکر اند سیرم آنکه از روی تعظیم و برادر پرستند این صافه اند چهارم آنکه بقدرم اخلص علی وادی عبادت نمایند این طبقه عارفانند که ایشان را	

از جایی بنیشت است و از خوف و ذبح کما قال الامام زین العابدین علیه السلام فی بعض مناجاته مایه تک
خرناسن ناکر دلاطمانی خبک بل و جد تک اہلاً للعبادۃ فصبہ تک

منظوم

از خدای نعمت جنت طلب ز اہل دما	بجداگر از خدای غیب خدا می طلبم
ہر کسی را از تو گریست بنویسے طلبی	ماہر نوح کہ صبت از تو ترا می طلبم

فائدہ

اگر کسی انتظار میکند کہ کارهای خود را کہ بنیاست منقلب است اول راست کند بعد از ان بطاعت و عبادت
آہنی نشو کہ کرد و پیش کار دنیا راست خوانندہ و در عبادت اورا سیرت خواہد گسردید

وعدہ در قائلہ

کار جهان راست میکنے دیر شود	چون دیر شود دولت ز ما سیر شود
-----------------------------	-------------------------------

حکایت

منقول است کہ حضرت امام زین العابدین علیہ السلام چون بہ نماز برخاستہ یک روز خسارہ مبارکش از غیر
آنکہ زعفران زار گشتی پرسیدند کہ ای فرزند رسول کہین و ای نور دین امام الطہرین این چه حالت است
کہ منبہ کان را موجب رنج و حالت است جواب داد کہ هیچ میدانید کہ در حضرت کہ الیتادہ می نوم و با کہ
سخن میگویم آری گزارند غدا اگر بقیین کامل دانند کہ کھنجر کہ الیتادہ صبت و با کہ مناجات میکند لطف
سبویا غیب رفو کند ارد و مساحت دل از خس و فاشاک اندیشہ ماسوسے پاک دارد

حکایت

آورده اند که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم با مردم سخن شناس بود و با خلق خود
اما چون وقت نماز و روزه می چنان حال بودی متغیر نه کی گویی چنانکه شناسی و با هیچ شناسی نیست

منظوم

خواهی که تو آشنای جانانه شوی	باید که ز هر دو کون بگانه شوی
------------------------------	-------------------------------

حکایت

ذات النون مصری را پرسیدند که عبودیت چیست گفت در هر حال بنده او باشی چنانکه او در هر حال تولا
نست الحق نوعیکه در خوابی او تقصیری نیست بایه که در بندگی و اطاعت وی از مردم نیز تصویری نیاید

حکایت

آورده اند که حضرت داود علی نبیاء علیه السلام از جبریل امین پرسید که برای عبادت از روز و شب کدام
وقت فاضلتر است گفت نمیدانم اما هر شب در هنگام سحر غسل غلظ با تبر از آید و تسبیحی در زمره
روحانیان افتد و در نایم فیض فتوح بکشاید و عاشقان در گاه سبزه آه و آینه

فان

عبادان که تخصیص استغفار بوقت صبح نموده اند بجهت آنست که نفس مردم در وقت ازیت غلبه
بوده است و روح دل از علایق خالی و بر احوال آسوده پس بنده مومن که در آن ساعت بپوشد از بخت
نرم برشته و لذت خواب بپاشد را که نشسته عبادت مولای خود شنود نشسته لا ادرم از جنت بسیار و فیض بسیار

منظوم

چشم صاحب دولتان بیدار باشد محکم	عاشقان را نادمانی زار باشد محکم
---------------------------------	---------------------------------

برده بردار و سعادت هر کس از رخ و سیل - ان تواند دید کوه بیدار بانه مسجد م

حکایت

در کتب معتبره سبب بیدایش مشک نافه چنین مرقوم است که آبران بیابان چین تا چهل روز از
خوردن گیاه ناپاک اعتیاد نموده به نادل اندیکه از خاتاک بگذرند و شب چهل و یکم از آخر شب
به بی تشنگی آورده منتظر باشند و می که صبح صادق برسد نگراید و با و خوری در زمین آید آن با و را
که شده و میرکت آن نسیم مبارک دم غلام خون کرده آبران با و نهند و چنانچه خواهد عطارده شوی خود میگفت

منظوم

از آن دم مشک سیه آید پدیدار	وز آن دم گردوش حلقه حسیه یار
چرخونی مشک گرد از دم پاک	بود مسکن کرد و حاسینه شود خاک
بلی چون نوز حق در حبان در آید	منت حاسیل برنگ حبان بر آید
اگر تو کیم ساز سیه چنین ساز	و سیله این کیمیا در راه دین باز

حکایت

نبرگی از حاتم احم بر سید که نماز بگفته میگذازی گفت چون وقت شب در آید وضو بخوار و پاک کن
و وضو باطن توبه انگاه مسجد در آیم و ثبت و در رخ را بر دست راست و چپ دانه و مرا را از بریم
انکار دم و دل را بخند اسپارم و دیگر گویم تطهیر و قیام غایم بخت و قرآن خوانم بهیبت و رکوع کنم توبه
و سجده و تفریح سبحان الله این است نماز خاصان حق و طاعت برگزیده گان خداوند مطلق نیز مثل عبادت
در رفتار ان ماسوا و اسیران حرص هوا که دست مناجات برشته ایم و دل لصد جا در گردانسته

منظوم

ازین منازچه حاصل بود که من بچاوم	نشسته روی کجواب و دل مبارام
کسیکه جامه لبیک بزند نمازی نیست	نماز من که پسندد که در غسل دادم

حکایت

در کتاب روضه القاضین ترجمت که حضرت سلیمان علی بنیامین علیه السلام روزی سیرکنان بگردید
 در یاسی رسید از جناب کبریا ارتد شد که ای سلیمان در قعر این دریا سیر می آید آن حضرت یکی از دیوان
 بقعر آن دریا رستاد و بی باز آمد و گفت هر چند درین جو سیر کردم هیچ معجزی ندیدم آنگاه آصف را
 فرمود که اسم علم برخوان چون خواندن شروع نمود قبه از آن دریا برآمد که تعجبت الاهی از مکه اند
 مردارید بود و درون آن گشت مرصعی نهاده و جوانی بر بالای آن عبادت الاهی مشغول نشسته چون
 فارغ شد سه برآ و سلام بر سلیمان کرد و سلیمان بوجواب سلام پرسید که ای جوان تو کجایی و از چند
 مدت در قعر این دریا سیر می بری گفت یا نبی الله من از زمان حضرت ابراهیم درین دریا عبادت الاهی
 مستغرق و احوال من برین منوالی است که پدر زمانم تا که بقید حیات بودند در خدمت آن لیسیر می نمودم
 از نشیبت الاهی با مردم از زمان طاعت تو بر رسید و او در آن حکام و حامی در آن من کرد که بار خدا یا پسند
 عمری در از در طاعت بده و از نشیبتی طاعت من و انس نگاه دار چون وی از وادغانی انتقال نمود
 در خدمت و دنیا جوئی پدر کهستم بعد بخدی و او را نیز اهل سید و در وقت طاعت من و عا در آن من کرد
 روزی سیرکنان بگردان دریا رسید و بودم که ناگاه این قهر بر من ظاهر شد و من از برای این معجز
 در غراب درون آن قهر رفتم ملک بیاید و آن قهر را و تو دریا برو و در آن جا ذوق طاعت و عبادت

الکیمی بر دلم ستودید و گوید و اکنون دو هزار و چند سال است که درین قبر میباشم و هر روز خوانم
پرازانواع نعمت پیش من می آید و تقدیر گسگی از آن بخورم و در باد حق جل و علی مستغفر می باشم
این گفت و مسدود راقبه زد و برود و آن قبری از نظر غائب گردید و همان عالم باید بر این محرابی در حقیقت

فامنت

فخرالدین رازی را در مسند باب اسفندین اختلافت اول اینک سفیدین اجماع دارند بر اینکه
آصف برخیا در حضرت سلیمان علی نبیا و علیه السلام اسلم شد و در رازی در جواب آن میگوید
لا جائز ان یکون آصف ائمه من سلیمان علیه السلام و دیگر قول سفیدین است که موسی علیه السلام اکثر قوا
از حضرت اخضره و رازی گوید که آن موسی دیگر بوده است و اگر موسی بن عمران باشد لا جائز ان یکون الحضر
اعلم من موسی و دیگر اجماع سفیدین بر این است که حضرت داود علی نبیا و علیه السلام برین ادیان نبوت
و او را مقدم جمیش مجاهدین گردانیده بحرب دستا و تا او بقتل رسید و زوجه او را بر نیل خود
آورد و فخرالدین رازی میفرماید لا احکم انما علی داود بانه فضل ذ الک

حکایت

آورده اند که کیمی بنجر علی نبیا و علیه السلام از خون الکیمی چندان گرفت که بر سر دور حصاره میباش
و در نهانک پدید آمد روزی پدر بزرگوارش حضرت زکریا فرمود که ای پسر من بزاری شبها از خدا پی
تعالی فرزند می خواهم که در میان من بیدار و می رود و آنگاه تو بدین گریه و زاری نواز خشم من بجا
بردی و جهان در دین من تاریک کردی گفت ای پدر جبرئیل این را خبر داده است که مردم از آتش
و دوزخ امان نیابند الا آن کس که در دنیا از خوف حق بپوشد گرانباشد و کربا علی نبیا و علیه السلام

این سخن بشنید زار زار بگریست و گفت ای سپهر گریه کن چنه آنکه میتوا سینه

منظوم

در پله مهر گریه احسنه خنده است | مرد آحسنه بن مبارک سنده است

فان

منتیچ گریخنده است و نتیچ تنده گریه مسهر یک روز که خنده یک سالی نکوست آن همه استگ حیرت
که کلاب کش از ده دکل می چکاند نتیچ یک خنده است که فخر کل سحر کائن بر کار جهان نیزند و قهقهه
نشیت نوز در گلو باشد که گریه می زار خون دل از دین برون می افکند

حکایت

آورده اند که جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم به جازه طفلی نماز خواند ناگاه شخصی گفت
که خشک جان این طفل معصوم که بی لبت گناه ازین دار فانی حلت نمود همانا طاری از طائر آتش
خواهد شد رسول علیه السلام غضبناک شده فرمود تو چه می بینی که با وی چه خوانند کرد بجه اندی خدا می
که من نمی بینم او هم نمیدانم که با من چه سلوک پیش خورده آمد

حکایت

یکی از مصلحان گوید که من نوبتی نماز شبی ساله خود را که در صنف اول خواندم بومعا عاده کردم بجهت آنکه
روزی مرا مانعی پیش آید اندک درنگ شده بعد از آن چون برای ادای نماز مسجد آمدم در صنف اول
جا نمائدم بود ناچار در صنف دوم ایستادم اما هرگاه همین دیب را خود میگریستم دیدم که جمعی از مردمان
بر من نظر انداخته تعجب می کنند که امروز این بزرگ بچه حلت در صنف دوم ایستاده و من ازین سبب

در خود اثر الفحال یافتیم پس معلوم شد که تمام آن نماز نامشروع بر پا بود زیرا که هرگاه مقصود چنین باشد
که مردم را از ساقین با خیرات و انعامی تشبیه رایجی خواهد بود ازین جهت آن نماز را از مردم
قبول بارگاه الهی ساقط نموده اعاده نمودم

حکایت

از ابراهیم خواص مشغول است که گفت در آنسای سیاحت روزی بقریه رسیدیم و زیارت بزرگی که مقبره
آن مقام بود رفتم چون بخانه دوی در آمدیم خانه دیدم مختصره پاکیزه که از کثرت نور و ضیاء مانیل ارباب
صفاه بود و اندران و در محراب بسته بودند و در یک محراب پیروی بودند و انانی جمال و در محراب دیگر پیروی
عجز می پاکیزه فضال و هر دو از بسیاری طاعت و عبادت باروی پرانوار ضعیف و زار بود و درین
عظیم نمودن و من سبب تکلیف آنها در آنجا ماندم و در وقت دواغ از مردم پرسیدیم که این ضعیف
شمارا که بسته گفت از یک جانب دختر عم و از یک جانب زن گفت درین دوسه روز شمارا با یکدیگر سخت
بیکجای یافتیم و از پیشانی کیسان زن دختر بر میانه مشاهده و ملاحظه کردم گفت آری سخت پیچ
که چنین حال است سبب آنرا استغفار نمودم گفت مادر که و یک عاشق هم می بودیم و پدرش او را برین
نهادند زیرا که دوستی بودیم که معلوم کرده بود و در تپه و رانشش جوانش سوختیم تا پدر او از خجاست فانی
نمود و پدرم که هم می بود او را با من وصلت کرده داد و در شب اول چون بجا شدیم او گفت هیچ
سیدانی که حق سبحانی نیست بقیاس بما عطا فرموده که ما را بیکدیگر رسانیده و دلها را از قید هران
خلاصی داده و از گزافها خارج ساخته گفت آری شکر این نعمت که با من زبان او اکیم گفت بیا ما را شب
بشکرانه این عطیات خود را از هواد هوس بازداریم و عبادت حضرت حق مشغول باشیم گفت توب باشد

و چون شب و دیگر شب همچنین گفت و شب سوم نیز چون بر زمین ال گذشت ذوق طاعت دل
 ما در دم انز کرده و اکنون شصت و پنج سال است که حلاوت عبادت الهی کام جان ما را چنان
 شیرین ساخته که بزرگوار طاعت همه چیز تلخ معلوم میشود

حکایت

آورده اند که ذوالنون مصری روزی از سه بازار میگذشت طبعی را دید که خلقی بر روی آید
 و هر کس را در خود را با دی میگوید داد و داد میفرماید ذوالنون هم پیشش رفت بعد او ای سلام الهی
 که هر دو را داد ای میگوید من نیز روی دارم اما نمیخواهم که بر دارم تو که باضانی نیز در شهر
 بی بدل هستی روی مرا بین و داد ای من بگو طبعی ختی در روی من گرست و گرست گفت ای
 بگیر پنج نفر در برگ بر مید تو اضع و طبعی شتوع در باون تو بگوین و بدست نیاز با سی و سیار
 به نیز دور و یک طاعت مینداز آب خوف درو سی بریز و بر سرش محبت بخوان و بگو
 بالایی نگاه در جام رضا بر آرد و شکر بر و بپاش و بقاشق استغفار بگردان و بر سرش آید و در

حکایت

آورده اند که صهیب رومی همه شب خواب نفرمودی و ساعتی بر لبه آسودگی نیا سویدی تا از بیداری
 بیداری اثر شتوع و بیماری بر روی ظاهر گشت داد و درم فریغ زنی بر و آن زن گفت ای صهیب من
 خویش را بزمیان دادی و از خدمت من باز ماندی آخر بگو که سبب این همه بیداری چیست و بیا
 باطن از کیست صهیب جواب داد که شب ثلث عشاق است چون بخلوت گاه شب در می آیم
 حکایتی خیال جمال شبت پیش می آید و زبانی هوش نخل دوزخ رو نماید و کز حبت شتوق مرا می فرماید

دو سر دوزخ خواب مرا می رباید ز مانی شستاقم دستا کان را خفتن نشاید و ساقی بزم و سران خواجگان

منظوم

توسه بر بالش غفلت از ان دوار کوبی تر کسی که ز حق بود ترسان سهرش بالین کجا بیند

نام

روانشدن حاجت از کسی توقع توان نمود که او بکل احتیاج نذر او آن بهره روکار عالم است که غفلان است
پس هر محتاجی را گویند و وزیر عرض حاجت در حضرت او باید کرد و آن وسیله عبادت و عبودیت است

منظوم

دست حاجت جو بریست پیش خدا نری بر که کریم است و رحیم است و معبود است و دود

مرشش ناستنای نمیش پله پایان هیچ خواهند ازین در زود پله مقصود

و اگر چه خداوند کامل از سر اصل داعی و سائل مستغنی است اما بند باید که طریق بندگی

نموده و زیرا که رحمت و دست بهانه جویت

منظوم

تا منجسید که در کحلوا فردش و یک بخشایش سیه آید بخوشی

حکایت

یکی از حکام در خدمت بزرگی کتوبی نوشت که ذکر الهی مراد از کدام چیز است آن بزرگ در جواب

فرمود نمود که ذکر پیشین بن ترصدین است از خداوند خود و در دل اگر چه بزبان ذکر او کمتر گوید و آنکه

شخصه داخل اکران نیست اگر چه پیش و تسبیح بسیار طریق سخات جوید

منظوم

ذکر کفایت همه آن نیت گزونی امت	ذکر آنست که زیاده کینے وقت گناه
--------------------------------	---------------------------------

فرزوان شکر و سپاس خداوندی ستار که بخلد ریاض سلطنت نخل بر و منده بوستان خلافت را
خلق خدا و حامی دین نجم درخشنده فلک یقین سعد علی م روحانیه نبیوع اسرار سبحانیه ره نور و طریقی
ایقان جبر و تنوش مرتیق غرقان گنیم خاتم جلال واسطه عقد کمال دیباچه رساله هدایت
عنوان مجید عنایت آئینه اسما و صفات الهی لائق مرتبه خلافت و نشانی

در ادامه

ملک الملک دولت و اقبال	نافه الامر کشور آمل
نیر آسمان یکتایی	گلبن بوستان دانایی
نور حق از جبین او با هر	دشمنش کور باطن و ظاهر
ذرات او فیض فضل نیردانی	رونق کارگاه امکائی
مهر او تا ابد سنوره با و	روشنی زو بچشم افخته با و

جناب سیطاب هلال رکاب عرش قباب حضرت سیدنا و مولانا ابوالظفر مغیر الدین شاه
غازی الدین حمید بادشاه غازی شرح الله بالعباده صدره واری سن ذری انکرامه بدر
وزن سیمین بنای قسط طاعت و تشید اساس کلاخ عبادت پیشوای ابرار است و پیوسته در پناه
انفاس و اوقات و محاسب آیام و ساعات مواظبت شتار و ادعای خود را در رضای ایزد
باخته و هوای نفس سرکش را محکوم فرمان خود مانده غیر منیر آن سالک منازل تصیقت

انوار خورشید عالم حیرت است و همین زار باطن آن گل سحر گلبن معرفت سر و باران سبحان
اسرار ملکوت رقت قلب قدسی تالش دریا و الهی تجلیست که بکرات و مراتب شده و دیده مانده
گشته که با صفای یک بیت شجری یا استماع یک نغمه جان آموز سبحان قطره بارشیم سعادت فرجانش
چندان رستمه فیض کش ده که زرع در دمنده ای ارباب ذوق سیراب گشته

منظوم

بکداز دیده بد اسن رودش انگ نیاز | استمع کوئی که از دشتک فانی آموخت

اگر محاسب خادم اوصاف طراز با حصار مراتب زهد و عبادت این نشانه سرافراز گراید
سپهر و طباق ماه و مهر از جمع مواد آن بیرون نیاید اما متقبضای مقوله مالا بد بر کله
تیرک کلاه که بعضی از آن مراتب درین صحنه تبیین گردانیده بدین وسیله خود را بر اوج سعادت و
رسانید چنان آراجمی تحقیقی گلشن ریاضت آن طایف مستطاب را سمواره آبیاری الطاف سرمد
ابدی النضرة دارد و لضعاعت طاعت و عبادت آن معلی نصاب شرف استاب را بخت نمود
حضرت خود گرداناد بجاه محمد سید الاولین و الاخرین و آله الطیبین و الطاهرات صلوات الله علیه و علیهم
جمعهم

شگفتن غنچه نقاره ندیب کلک محله رقم بر بویایم فیض شام گلشن
اخلاق سلطان مخلص الجود و الکرم خان حمید الادب صاحب جلالیم دایم قدح عالی سلطنت

چهار باب لطفت و اصحاب خبرت مخفی و مستتر خواند که آفریدگار عالم حل جلاله و علم نواله ان
از دو چیز فزیده است یکی صورت ظاهر و دوم سیرت باطن صورت ظاهر مراد از تناسل اعضا
ظاهر نیست مثل چشم و ابرو و لب و دندان و دست و پا و قدم و قامت و سیرت باطن عبارت از

اخلاق است و آن فضائل چهارگانه باشد حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و این چهار
 مستطیق است بقوت سرگذشت آنی که اول آن قوت ناطقه است و آن را نفس ملکی گویند و فاضل
 آن اوداک حقائق موجودات است و فضیلت حکمت از آن سیه آید و دم قوت غفبی که آن را نفس
 سبعی خوانند و آن سبع غضب بر غیر خود و فضیلت شجاعت از آن کجول انجامد سیوم قوت ششم
 که آن را نفس سیمی خوانند و فضیلت عفت از آن پیداست و چون آن را این سه فضیلت حاصل
 آید فضیلت عدالت ازین بر سه توله شود و تمام کار برین مولی اتفاق است اما انواع که در حکمت
 چهار است و کار صفاتی دین و حسن تقفل و حسن محافظت و انواع که در تحت شجاعت مندرج است
 شش است که نفس و علم و قوت و محبت و قوت یعنی نرم و بی و شفقت نمودن بر
 ابنا و جنس و انواع که در تحت عفت است هفت است حیاء صبر و قناعت و وقار و حریت و کرامت
 و انواع که در تحت عدالت است پنج است صداقت و وفاء و تسلیم و تواضع و عبادت و تسبیح این همه
 حدین مختصر گنجایش ندارد از کتب مسبو ط این فن بر وجه حسن دریافت میتوان نمود با الحاق
 از جهات آن بی بصیرت در مصنفات خود آورده اند که حسن اخلاق مراد است از انقطاع صفات
 شهوات و غضب کوفت ای صفات ذمیره و مصدر اخلاق رویه اند این پنج نوع امکان ندارد
 زیرا که قوت شهوت و غضب اگر چه از صفات مملکه اند اما اساس بقای آنی بوجود آن است
 اگر قوت شهوت نباشد جذب غذا که ماده حیات بی نوع انسان است از قوت دیگر مستقر نشود
 و اگر قوت غضب نباشد دفع اسباب پاک هرگز ممکن بود اما انقدر است که از طاعت و تقوی و غیره
 با عفت و عظیم است پس هر که حد اعتدال را فراموشی دارد او جامع کارم اخلاق تواند بود و هیچ

ابوعلی سینا گوید کسی را که این ده خلقت شمار باشد او صاحب اخلاق است اول راستی با حق
دوم انصاف با خلق سیم قهر بانفس چهار محبت با علایق پنج تعظیم بزرگان ششم شفقت بر خردان
هفتم محبت با درستان هشتم حلم با دشمنان نهم بدل با دورویان دهم نصیحت با جاهلان و این ده خلقت
چنین گفته اند که ده اخلاق آنست که هر که به میر جمی از تو میرد تو از راه شفقت به او میری و هر که
از خیر خود نمودم گرداند تو بحسب استطاعت آتیا را و کنی و هر که بر تو جور و جفا کند تو بمهر و وفا با او کنی

فائد

خلق نتیجه کرم است و کرم نمودن خود و خرد و شجاع فیض است و فیض نایب الهی است پس هر که خلق کرم
مفهوم گردد و کارهای دشوار بر او آسان شود و در اخبار متواتر و او است که خدای تعالی و شمسیدار
آن کس را که وجود او از کسوت اخلاق موعود است و نیز در حدیث شریف آمده که او هم به خلق خود
باوصف ایمان برگزیده اهل بهشت خواهد شد الا بعد از تاویب بسیار و حکیمی گفته است
که اگر فاجر خوشنحو صاحب من باشد از آن بهشت که عابد به خلق

منظوم

اگر منغل غریبه از دست خوشخوی	به از شیرینی از دست ترش روی
دارم طو گویا اگر جانی بود که خدای تعالی بر بندگان خود ظاهر شدی بر آینه در صورت اخلاق خود را ظاهر	

منظوم

حق در میان خلق اگر جلوه می نمود	در جلوه گاه حسن بدین میگردید
---------------------------------	------------------------------

حکایت

آورده اند که جمعی از پیرو حضرت عیسیٰ علی بنیاد علیه السلام را دشنام دادند و آنحضرت هر یک را
 تشنگی و از غایت لطف و کرم بر آن سر و کویان کرم نشد و اربابان پرسیدند سبب عیبت که بشک
 جناب را با نوش عطا مقابل کردی و در عوض نارفتا و کلماتی که این و آن بخشش فرمود روح اوست
 در جواب فرمود کل خفوق مست عمنده

منظوم	ز هر تقدیر که در ما ورج کردند
یکی از ناف خون واردی مشک	و بین صحرایی آهوست لب خشک
بغی ترا یک می بخشد یک زهر	بر ارباب جانور سبینه درین و همر
خدا بفرستد را خایسته داد	ز آب و خاک بین تا آتش و باد

حکایت

آورده اند که روزی جناب امیر المومنین امام المتقین محبوب الدین علی ابن ابیطالب علیه السلام نزد
 خود را چند غنچه آواز داد و او جواب داد و حضرت خود بر نهاده و پیرایه تنها نشسته ظهور لب و شکر
 فرمود و مگر تو آواز را شنیدی گفت بل شنیدم پرسید که چرا جواب ندادی گفت چون یقین نمیدادم
 که تو باین جرم محکوم گاهی بر من محسوب خواهی کرد از بخت انعامش و کلامی کردم آنجناب فرمود و برد
 که ترا بجهت رضای حق سبحانه تعالی آزاد کردم

حکایت

چون عباسیان خواستند که خلافت بنی امیه را بستانند برای تشافت خود قرار دهنده قاصد سیه
 نزد ابوسعلم فرستاده از را بنی صواب وی استمداد نمودند و جواب داد که رنگ رخسار من

که دوکان است و سفید لایق آزادگان و سبز چادر دین و سیاه لباس قبیحان پس لایق
آنست که تنها لباسی اختیار کند که از دشتیر با بکان بشمارد و پس خود وصیت کرده که ای پسر خزان
چادر باید بپوشید که در سر کار هیچ صاحب دولتی نباشد پور از تحقیق آن لباس پرسید
آن چادر که تاراش از تحمل و بردباری باشد و پودش از اخلاق و نیکو کار

حکایت

آورده اند که سلاطین اقلیم پارس تا که ده ضلعت شمار خود داشتند بر عهدت آن سلطان ماندند
و کسی بر این دست نیافت یکی آنکه دختر خود را به بیگانگان نمیدادند و دوم دختران بیگانگان را
نمیخواستند سیم بر سره خوان کسی نمی نشستند چهارم چون در حق کسی انعام نمودند با مردم شرم
نمیکردند پنجم چون با کسی عهد نمیدادند در ایفای آن میکوشیدند ششم چون کسی را محض خود
میباختند بگزاد او را از نظر نمی انداختند هفتم آنکه بکردار راضی از گفتار بودند هشتم آن قدر که
طاهری و نهایی نمیکردند که عقل ایشان زایل کرده و نهیم تا آنکان از عقوبت مجرم احتیاط میکردند
همه بار ازل و ادبانش صحبت نمیداشتند

حکایت

یکی از بزرگان دین در راهی میرفت کسی طشتی پرا از خاک بر سر آن بزرگ ریخت وی از این
ترنجید پرسید که چرا ازین بی ادبی بخرید نشد و من و صیف از غصی که سحر آتش باشد و از کجاست

حکایت

حکیم از سلاطین روزی در راهی میرفت جوان صاحب مجالی پیش آمد حکیم از روی اخلاق

با وی تسلیم شد و او جواب آن را بخشیم و غیض داد حکیم متبسم شد و گفت که خانه خوبی است کاش
 بر وی کسی بودی در وصایای لقمان آن ای پسر باره مان سخن نیکو گوئی و تازه رویی و خوشی
 سخا و خود سازد و اینها دوست تر باشی از آن کس که زرد و سیاه و بداد آن منت بزرگان

منظوم

سخن خوش سبزه و مرد حکیم	بهر آید ز بخشش زرد و سیاه
-------------------------	---------------------------

و حکما گفته اند که سخن نیک دوایی است نافع در ازاله مرض عداوت از دل و سر تا خصم و قوی که نصیب اینان

منظوم

لطائف سخن از سینه کرد و کین سبزه	زبان لطف را بر وی خشم صین سبزه
----------------------------------	--------------------------------

فان

مالی که از روی احسان بخشش غایب به کس دانا کند و بخشنده مال اسکان دارد که از بخشش محتاج
 نشود لیکن صاحب اخلاق چنانکه خلق نیکو را بر فلاح به بخشند هرگز مغلوب و تنگ دست نشود

منظوم

کجی بیت کلام خوش که گوینده ازان	چند آنکه کرم نمود و رویش نشد
---------------------------------	------------------------------

راست که اخلاق حسنه شریف ترین نعمتهاست کسی که این نعمت تنم دارد و هم نیکو کار است
 دنیا و اوست داده است و هم دستگاری عقی

منظوم

خوی نیک اوداوت ایزد هیچ دیگر که میباش	جان من خلق حسن از هر چه گوئی خوشتر است
---------------------------------------	--

شکر یا سحر و دشتی نامحسوس پروردگار عالم را که کل شگفته طبع گلشن اخلاق سر و سره افراز
چمن زار استخلاق یگانگه کوهر محدن لطف کرم درخشنده سیاره برج علم جناب سبزه ابرو لانا
ابوالطهر مغیر الدین شد و ز من غازی الدین حیدر پادشاه غازی لا زالت اعلام علامه لامحه
غود و بهانه ساطع انجمن حمید الصفات و نیرم الانلاق واقع شده که کتب کل نسبت از طبیب
خلق نبوی شمعارش را یک است و روح شگ صن از عطر استخلاق حسینه انارش فایده
روایتی الشفقه غنی نقی الله و جریه لیل و بهار ثبت زده اخلاق علیم است و نقش العظیم الله
بر او ان روزگار رقم زده استخلاق عظیم و
منظوم

ز رخ فیض تو یار ریاض خلق لطافت نضای باغ حیات از بهار خلق تو تازه	چنانکه لاله پیروز صفای قطره شبنم هوای گلشن جان از لیم لطف تو خرم
ذره بقدر بهیاسن تکلیات مهربانیش مهر و رخشان است و قطره بمقدار از آبر و خشنیش هم پهنوی جزعان گلشن اخلاق بهار بردوش او شکیله بخش غنچه منتظر بلبل و فیض الطاف بیکله در آغوش او نور پاش بفرق خرد کای بنشین صفای ضمیرش در گوهر با وصف لطافت و پرده حجاب متوازیه و مقابل طبع لطافت تحمیرش گل و عجمه با کمال نراست و در غنچه سبزه زبان اخلاق بر زبان بدلجوی و نوازش نی با لیلن آرزو بخش و لها و دست فیضش نش بر او و برش زانو حلال قهر و سکله نوازش	
فرقش چمن سبزه انداخته	تبسم ازو غنچه آموخته

ازان صید و لب بخود رام کرد	مخفی نگردد ز و ام کرد
بالم برآورده پروردگار	بخندش گلستان بهشت بهار
مخلوق و طبیعت که باشد چنین	باین خلق و این هیچ صدترین

از عشق در که شوق صغیر غلیظ کلام ناورده فن نبسته طریقی به صف اول
باطن فیض مظهر شاه زمین در عشق و محبت جناب ایزد و الملک

لر اقسام

خدا را نیست مخلوقی به از عشق	خدا را نیست منشویی به از عشق
ز عشق آمد وجود هر دو عالم	ز بهر عشق شد نگین آدم
ز عشق است آسمان پله صبر و آرام	ازان دایم سدا سیمه زند کلام
ز عشق آیند هیچ از چشم گردون	ستاره می که یون اشک مجنون
ز فیض حسن را سدا مایه تاز	بغزه یار ایزد خوبان طنا
از غم را درون سینه بمنزل	وزد گردین دیده و حسن دل
بزه کرده کنسان ابروان را	به هیچ و خم فکنده کیسوان را
از چشم بتان محسور باشد	دل عاشق افروز بجز باشد
ز فیض لطف او دل لاله زار است	ز تاب قهرا و دوزخ ستر است
سه تنگ این خلعت گلگون از دیاقت	دل این سه چشمه همچون از دیاقت
به آن سیل که عشقش بادش است	خدا آن ملک را از بدین است

اگر شد مهبت از عشق بر باد	مبارک بر تو جان جاودان باد
عجب نوزیست نواخته عشق	عجب زبیدی است زیب اند عشق

عشق اقبالی است بی زوال طالعی است فرخنده فال بخشی است خدا داد دولتی است تویی بنیاد
 بجایگاه است از صبر و قرار نا آشنایی است با شکیب و اضطبار با حسن لباس گنجینه
 پریشین با محشوق از یک گریبان کشیده بند عقل و درین و سده و هم محال اندیش خرابه اوست
 از راه بر نبرد و تعبیه خیالات مصلحت آینه ایشان خبر بدیده ظهور عشق از هم فرو نرزد

و بقدر درین قال

عقل بند رهرو است ای پسر	بمنه لشکر ره روانست ای پسر
عقل بند و لغریب و جان حجاب	راه ازین هر سه نهانست ای پسر
بی امیری که کاروان نا امین است	عشق میر کاروانست ای پسر

شیخ ابوعلی سینا در رساله عشقیه خود آورده که عشق مخصوص نوع انسان نیست بلکه جمیع
 موجودات فلکی و عنصری و سوا البده ثلاثه و نباتیه و حیوانیه و باری و ساریست و دیگری
 از حکما گوید عشق ناهیه القلوب بحرق با سویی المحبوب و دیگری گوید عشق ناراقده الموقده البقی
 تطبیع علی الافئده و دیگری گوید عشق حریر نوزانی یزید بالا شناع و نقص الشهود و دیگری
 گوید عشق طلب الجماع من شخص مخصوص غرض در عشق هر کس را رنگ دلویی دیگر است
 و دیگری را با نازه عقل گفتگویی دیگر اما باید دانست که عشق منقسم بر دو قسم است یکی عشق
 نفی عشق بهیشتاران افراط شهوت است و حکما آن را از جمله امراض شهوت دانند

و عشق نفسانی مبدأ آن مناسبت روحانی است چه ظاهر است که میلان نفس بصورتها یکی
 بیشتر میباشد و فرق کردن میان عشق نفسانی و بهیمی اگر چه مشکل است اما علامتی که آن فی الجمله
 فرق توان نمود این است که در عشق بهیمی دیدن حسن و جمال محرک تشبهت می شود و در عشق نفسانی
 میل محرکات و کمالات معشوق بیشتر میباشد از میل باعضا و مناسب اعضا زیرا که میل نفس بر حاکم
 بیشتر است از حیوانات بهر کیف عشق از هر نوع که باشد خالی از فوائد نیست چنانچه متکبر بواسطه
 عشق متراضع میشود و رفعت و زرمی عادت میکند و خجل و محسک کریم و باذل سگردد و بهر خود
 خستگین حلیم و بهر دبار می شود و حسان و بهر دل شجاع و دلیر میگردد و در حلین عاصد خفین و بهر بار
 می شود و بعضی از حکما گفته اند که عشق رضی است که عاشق سفر کردن است اختر شرمین سحر گوید که
 نخل عشقی که از گلشن جان و حدیقه روح روان تکه کشین باشد ریشه اش به تیشه هرا سفر از ریشه
 بول برآوردن و بریدن آسان نیست چنانچه نوبتی یکی از مخلصان عاصی را همای پری رخساری در سر
 افتاد و جانش نقد دل را بقمار عشق بازی در باخت و گری محبت آن آتش رخسار سینه آس بجوار
 ساخت و در همای او می سوخت و با خلیش بی ساخت تا آنکه دیدارش سیرامه و صحنه دست داد
 اما غیرت عشق مانع وصلش گردید و ناچار از روی غفاره قانع می بود و چشمه اشتاق را بست و
 جمال وی آینه وار باغ حبت میداشت تا گاه به قاضی آب خور آن آشفته رای را سفری پیش آمد
 و به مجبور بی از محبوب و مغرب خود دوری اختیار نمود و سالی چند در اطراف جهان مانند گرداگرد
 چون باز مستقر خود نمود و پرسیدند که ای یار وفاقی دوست صادق اکنون چگونه عشق آن مجرب خوش معلوب

محب زود دل آید که داشتیم داریم | آشتی سر راهی که داشتیم داریم

هر آبی که اندر در سرم بود بچکانست و بار مخمبی که از محبتش بر دوش جان بود جان روز نازد
بقرایه لبه می شود و شبها در زار می آید و آخته نهار می

منظوم

مرا هر شب چو زدن خواب که چشمم گردد | دلم را با غمش میزارم بیند باز بر گردد

نادر

حقیقت محبت در میان نجد و حقیقت عشق در عبارت گنجیدگان محبت کیست تعیین من المود المحبة
سختی آن سبب آن سبب نهاده که آن نفس مقید العباد غمها لایا کیست و اکتفا لایا

لحن

پیش از وجود آدم علی بنیاد علی السلام عشق و محبت ظهور می یافت و چون ملاک را داشت عشق
آن نبود در کج ذاعت می نمود هرگاه که بیس پر بیس و به طاعت و ملک و ملک آن
عشق خواست تا دست مرادش در کمر او زد سلطان غیرت باک بر زد که آنی خیز
حریف شناس باش عشق و کرباره در محبت نهست چون آدم از کم عدم غیر و نقص
شهر در عشق را در صورت شجره آدم نمودند و در حال او شده خواست تا با نجاتی عقد
احال بند و عقد این نمی درسه ای خلد است نماید زیرا که منزل عشق دل محنت زدگانست
و در نیت متاع محنت بی نام رفتن پس آدم بهر ای محبت از فضای محبت بهنگامی دنیا آمد
تا نفس محبت عشق آرمیده گردد از ساحل سلامت رو بگرداب طاعت نهاد و از مرتبه مرت

غرم بادیه غربت نمود و در کات کلفت را بر درجات الفت اختیار نمود بود
لراقت

خداوند ادلی و نه محنت آباد	ز غمت فارغ و باد و دغمت
ولی چون طسه غریبان رویش	نشسته و مان بر روی آتش
ولی جیش غم در جان نهفته	بهار لاله در دامان نهفته
ولی چون جان آدم محنت اندرز	ولی چون سینه دیر شعله افروز
کزان شعله زخم در سینه آتش	در آن آتش کم جا بادل خوش
که تا جانم شود روشن چو خورشید	بر آرد تمام حرمان صبح اسید

فائن

میان علایق اختلاف است درین که بهشت حضرت آدم علی قینا و علیه السلام در زمین بود یا در
آسمان و همان بهشت بود که مومنان در آخرت داخل آن می شوند یا غیر آن اکثری از علماء
اعتقاد داشت که آدم در بهشت خلق نمود و بعضی گفته اند که در باغی بود از باغهای روی زمین
و در حدیث شریف وارد است که کسی که داخل بهشت خلق شود بیرون نمی آید و این که داخل بهشت
نکردند و بیرون نیامید معلوم نیست زیرا که احباب بسیار وارد بهشت شدند و داخل شدند و بابت
علیه و آله الصلوة والسلام در شب سراج و دخول و خروج ملائکه ابلیساری از ملائکه بر آن رفعت اند
در بهشت حضرت آدم بهشت خلق بود و در آسمان بود بر کیف اکثر بزرگان را در مقام توقف است

حکایت

<p>نشنه ای کوشش برافز عشق</p>	<p>از هر بر قسم ترانه عشق</p>
<p>بر ایجه خوانان و دبستان عشق و محبت و عزت شناسان کوه در و دشت پرستید مباد که سید سوسنی نام جوانی بود متوطن شهر کالپی بصورت آدمی و بصیرت زارشته و حسب پاک او محبت سخته اگر چه در ظاهر همواره خاموش بود اما و یک درنده اش از آتش محبت و در جوش قصه را بر سیر زنی که دختر زرگری بود و سوسنی نام و در حسن و جمال چون در خالص عیار تمام و اندر زار نشینده و گرفتار آمد و لیکن در اندک مدت کند نگاه پاک آن عاشق صاف و مستوره را نیز بخویشید و در ابط عشق و عاشقی از طرفین محکم گردید</p> <p style="text-align: center;">منظم</p>	
<p>در دین عاشق ارفقه خوار</p>	<p>نشنه شکنجه بپایه دلدار</p>
<p>این تیغ شکنجه از دو سو سوزان آری دوزبان دارد و این برقی</p> <p>چون صبر و تحملش خیره داد گفت و طاقت ضبط و دایع نمود و خاندان را بسبیل فراسپه داد و و در جوار خانه آن خانه آبادان آمد و نشانه گرفت</p> <p style="text-align: center;">منظم</p>	
<p>بر سر که تیر روزی چند جانی خواستم</p>	<p>از فلک یک حاجت خود را روان خواستم</p>
<p>چند روز نگذشته بود که آن سبده بچاره از همه کار و در گذشت سبده صبیان جنون گردید و کف دنا موس گفت بیدنا می رسد و رسوا می نام بر آورد</p> <p style="text-align: center;">منظم</p>	

<p>در خاکسپاری کفن در دهم سپید نایه</p>	<p>که نام نیک در آئین عاشقان نیک است</p>
<p>ما در وید معشوقه ازین حالت سستش گرفته و خنر سیم تن خود را مانده طلا و سیم در بهمان خانه خانه پنهان ساخته تا آنکه شبی آن صید فترک عشق با نره محبوبه خود کند حکم تراز عهدستان بر بام خانه آن خانه بر اندازد اخته مانند رسن بازان بالا بر آید و بدست دیدار دلدادش نشسته در بامی انگ بر تنه مشن نثار نمود و خاکپاشی لاله روی غمخیز خود</p> <p>منظوم</p>	<p>خاکپاشی تو تیا می وین گریان کسرم نشیخ اندوه فراق و محنت بجران کسرم</p>
<p>اگر چه صحبت خالی از اغیار بود و بخت با دولت بکسار اما آن دو سوخته جان عشق و محبت هر شب برنگ شمع و پروانه سوزگداز سبز بر دند و پیروی هوای نفس آتار ه سکر و نند</p> <p>منظوم</p>	<p>ای خوش آن سعادت که جاد در منزل جانان کنم خود که آن بخت و آن طالع که با آن مهربان</p>
<p>دلها ز کمال تشنگی گسرم در پیش نظره زلال میوان یک خانه خلوت و دو مشتاق نبود و بجهان پے سرو پا عشق است انیس جان پا کان القعه لبه لطافت و تاز</p>	<p>لباس شده مهر سبزه از شرم یکدم نه محال خوردن آن دلها شده جفت و مانع تن طاق خود در دل پاک عشق را حبا عشق است رفیق در و تا کان خوانند نه همنه ارفتنه راز</p>

پسندت قرب چون سحر را | کبود و دواغ بچید گر را
 و هنگام رخصت قرار یافت که روز دیگر صبح زود بپوزخسه و خادیه سمر از بالین خواب
 برخواستند باشند آن دلبر طراز از سیر خواب ناز بر خاسته و خانمان را مانند ننگ و نام
 حیرت داشت همراه عاشق صادق بر آید
 منظوم

اندوه دلی در صفت تن و طبع و عیار | اینها همه سبیل است اگر یار بود یار
 روز دیگر عاشق از آخر شب آمد در زیر بام حاضر ماند چون وقت سیرت و رسید نازنین از پشت
 بام فرو داده سایه لطیف و عنایت بر عاشق زار و بهار خود انداخت و مانند سایه در پی آن
 اوج کج رفت روان گردید و هر دو ولاده نصیب آماده بخانه مرد صاحبی که از آستانهای سید بود
 رفیق در برده مستوری نشسته بود و در کج خلوت پای تیره و شکسته دست بر کون و گمان داشتند
 خوشتر آن در با خانه سید رسمی را حلقه دار و میان گرفته بنیاد و خدمت آغاز نهادند و سید
 شبی برادرش نزاع و جدال نموده احتمال تمام احوال او را غیبت نازنین برین مانع از مطلع گردید
 بلا خطه انکه سباده ضرری از آنهار برادر رسید که رفتار سلسله غم و اندوه خود را بر وجه وصل آینه
 امیدوار ساخت و خود بر سر آنکه سباده احوال به نای بر چهره حال او نشیند از راه کینه مخفی بخانه وارو
 ساز نیرنگی نداشت یعنی یکی از قوم جن که در خانه پر از نورش مهر ماه راسته مند میکرد و شمشیر
 سمر از او را بدید تاج محفل از جواهر نغمین بر سر داشت و قیای و بیای فرنگی در بر یک نگاه حال
 خود را بمن نمود و مرا از خوشتر در بر بود و لب غمی چون از بخودی بخود آمد خود را در تضرع
 •

و ایوان و سیاهی باقم که بهر گشت اش گزیده ای از نازن میان نازک اندام آرام گرفته و در هر کناره آتش
جاده از شیرین زبان نمره انگیز مقام زده

لرشته

هر چند که آن مقام دل خواه	بوده بخدا سبب طرب گاه
وان مجله ستان حور زاده	بودند بکند ستم ستاده
لیکن ز فراق دوستانم	آرام نیگرفت جانم
مسیرم از اشتیاق نادور	می سرختم از غم برادر
با گریه زار آه جان سوز	بگذشت در آن مقام سه روز
دیدم همه که اسیر غمده ام	بسیار ز غم در اضطرابم
آگاه شدند از مسلامه	کردند ترسیت خجالم
زنان که مرا از خانه بردند	برده بچنان غمی سپردند
آورده بخانه ام رساندند	زان محنت دور وارانند

قوم و خوش صفت جوان سیرت جید آن جمید را باور پنداشته و را با کمال ارادت داشتند

لرشته

مردم ز فریب گلخانه اران فریاد ازین فریب کاران
چون خدی بی برین برآمد باز آثار عشق از ناصیه آن نازنین ستاره نموده ترسیدند که
مانند از از پرده ناز بردارند بهتر آنست که مصرع علاج واقع پیش از وقوع باید کرد

با این خیال آن سیم تن را که بنگ زر خالص از غش پاک بود اول در آتش سوزنش
و طاعت گذارد و اند چون آتشی بران مترتب شد ناچار مانند گنج در حلقه آرا بنیش کشیدند
سید موسی همین که این خبر شنید سلطان غیرت عشق بر ملکش مستولی شده استماع خبر و بیگانه ای بهر کس

منظوم

و رد اگر عشق باز بد یو انگلی کشید خط جنون بد فستد فرزا گلی کشید
چون این قصه پر غصه استعار یافت و این راز پر سوز و گداز بر طاعت و در هر مجلس مکان
حکایات آن خانه بر اندازان رسید و در هر لایحه و بر زن داستان آن بر او کندگان و دو
ملکه آوازه گردید از زمین استماع این ماجرا از دانشمندی با صبر و شکیب و ساخته خود را در نظر
خونین و آقارب هشیار نمود و بدین حسیله از بند و قید رستگاری یافته مصحوب محرمی یافت
خود بنجام فرستاد و کس خود باری محبت بسیار از طعن عیب جریان و زبان بر گویان
اما گوید از کم حسیله ناموس خود را بر باد داده و از سبک سیری قدم در کوی جنون نهاده
بودن تو درین شهر مناسب و صحت نمی بینم زیرا که در یقین زمانه آفتاب طلب است و زمین
فتنه خیز و دوزگار ستیزه کار و ایام شورش انگیز

لرشته

فکری بکینه که این فضا	شهرت کنند درین زمانه
یعنی که ز شهر بار نیست	وز منزل ما کنی حید ایست
لیکن ز کمال دوستدار است	یک محرم راز خود بداریست

تا حال مراجعت کند و اند هر روز بتو خبر رساند
سید با منون آن افسانه عالم بهوش آمد و نصیحت کار بکار بست و بفرموده و لدا را عفو
یکی نزد دوستان محرم راز را در خدمت آن یار و لواز گذاشت و خود با و بیع گریان و دل از
سوز فراق بریان لوائی غریمت بطرفی برافراشت

منظوم

آرزو در دل کرده اسگ ندامت کینار
میروم با صد هزاران حسرت از شکر نگار
چون از رفتن سید روزی چند بگذشت آتش شوق در کانون دل آن دلبر زانه علم زبانه
کشی برافراخت و جنود محبت اشتیاق بر ساحت سینه محبت گنجینه آتش و دوا سپه محبت
بقایب شمع زام اختیار و عثمان اصطبار از دست داد و محرم راز عاشق جانان پیغام فرستاد

ترجمه

کای محرم راز یار غم حواری	کارم اکنون رفتاده و سوار
از دست چو یار جانم رفت	سرمایه زندگانیم رفت
در سینه بنامه تاب مارا	آرام بر رفت و خواب مارا
گر کار بود بهجبر ازین نمیش	برداشته ام امید از خوش

ترا باید که انتساب در لباس گدایان آمده فریاد برکشی تا من کجایان دادان
از خانه برآیم بر بری تو این قالب جان را و زنده جانان بر بنم شخص و خود
بنی کلام معبود و در رسد و نازنین در چنین جهان نمیداند از این بن بود از خانه با من

پسای و سیس قدم در راه تکریم نهاد

منظوم

سیر دم بر آرزو سیس آنکه نیم رویی . خانان بگذشته بگذشته ازنا موسی و عار
 لعل چون از کام ناخشی افلاک آه بیدلان در دناک سواره بی اثر مت و نخل مراوی بر
 و نوایان مدام به تکران زن دای شوق برکن رسته ز سیرین بود که در انتای راه
 یکی از غوغای و نه انشاند بلای ناگهانی پیداشده دست در دامنش زد و فریاد کشید صرع
 غم را که نشان داد و بار اگر خسته کرد از غوغای او پاسه ایلا و گذر بان از هر سو دویدند
 در دهان و در زردیک فراهم آمدند و آن غزال رسید را گرفتار کرده سیس دشت آباد
 نه انش بر دند و شخص محرم معانه این حال پیش از هجوم مردمان رو بفرار نهاد زود
 و شتاب خود را در خدمت سید موسی رسانید و او را برین واقعه که درت اثر طبع گردانید
 سید که در فراق آن ماه بلایی شده بود بلکه از کمال مخافت و لاغری فطالی چون این قصه جانگزا
 و ماجرای پیش رباشید حالش دیگرگون گردید و طالع و خوش از نفس غصه بیزار شده
 بآیا پر از کشتود و در دست بار این بیت را تکرار نموده سر در نقاب عدم کشید

لر آهسته

جان به بد وصال یار دارم . بپای وصل کبان چه کار دارم
 در ماتم آه شبید خنجر سید او فریاد از نهاد مردوزن مینه گردید و هر کس درین مصیبت جان
 فرساده صبر و شکیبایی چاک زده لباس سوگوار بپای در بر کشید

در ماتم او دهر بسی شیرین کرد ^{منظوم} لاله همه خون دیح در دامن کرد
 گل حبیب قبا بی ارغوانیله بدرید ^{منظوم} قمری نند سیاه و در کردن کرد
 دوستان آن قتل تیغ محبت را بعد از کفین از سر که چو آن نازنین بر آوردند

تا بوت من آمسته ز کولش گذرانیه ^{منظوم} چون نیست اسیریه که بیایم مگر ایجا
 دلبر در لیش چون انیخال را بچشم خویش معانه نمود از غلبه اضطراب دل بزرگ نهاد و از
 نعمت زندگانی سیر آرمه سایه سود زیان برباد داد چون نقش آن شبیه منقود
 زیر غرقه آن صنم سید نازنین نقاب شرم و حیا از پیش برداشت و خود را از آن روان
 بلند بریانده افخته در پای تا بخت یار جان نشاند جان شیرین اینستا نمود

از اقسام

در یک نفس آن دوسه در عشق	گشتند شبیه خنجر عشق
آن هر دو بر صاحبان جانیه	رفتند ازین جهان فانیه
از درد غم فراق رنستند	تنها از همه بهم نشستند

حکایت

یکی را از عشاق لعلت عاشقی صد تا زیاده زدند و آه نکردند و ریگ در آن صبح الیتاده
 این صاحب امر معانه منید و چون او را بسوی خانه زندان بردند در انتهای راه کمال سخن

یافته پرسید که ای جوان ترا این همه تازیانه برای چه زدند گفت بخت اکل شقیه کسی
 بودم گفت در وقت تازیانه خوردن چو از آری نکردی تا تخفیف کردند می گفت مستحق نظاره
 احوالم میکرد و من درشت بودم او چنان ستخرق بودم که نه فرصت ناله داشتم و نه مجال از آن
 گفت اگر چشم تو بر جلوه جمال دوست حقیقی بودی که حال ترا میدید بر آینه تمام نهایت فوق
 و استغراق تو نظر ارباب بصیرت میرسید بچاره چون این حرف بیت شنیده زود و جان کنی نیم

منظم

چو خوش باشد دلاکر عشق یار هر یار	نشر آب تنوق او در کام دانش بر زبان
در آن ساعت که نماید جمال خود عجب نمود	که از حیرت سه انگشت تعجب در دمان میرد

حکایت

چون زین حضرت یوسف را علی بنیای و علی السلام بر بندان فرستاد و اینجولای عشق او را بر آن
 آورد که باز از یوسف داغ تازه بر دل یعقوب نهد پس بر روز ندان آمد و بمقرع زن او کرد
 که تن یوسف را نوعی از ضرب تازیانه آزرده نمایی که تسکین خاطر من شود و صوت ناله اش
 از عقب دیوار بگوشت من رسد و سیامت پیشه اطاعت اندیشه را بخاطر رسیده که با عث
 خشمی که این زمان بر طبع او ستویله شده بر چنین امر تشییع اقدام نمودن مقتضی ضرورت
 با اقتدرت حیدر اندیشیده یوسف را بغیر او تلقین نمود و تازیانه بر موضع دیگر میزد و یوسف
 چندان که در طریق ناله و استغاثه اتهام مینمود زنجار در زجر و توبخ سبالفه بیشتر میکرد
 عاقبت آن شخص را بخاطر رسیده که اگر بسبیل استخوان کشف اندامش نماید و از ضربت

تا زاینه علما می بیند یقین که با من می بری پیش آید همان به که رشته شفقت را کینه میزند
سرمو زنی بدو اسباب رسانم تا جاده جانم بقراض سیاست برین گردد پس قصد از رون
یوسف نمود و چون تا زاینه اش اول بار بر بدن یوسف رسید زنجی گفت لکین که دیگر تا هم مانده

فان

حضرت یوسف علی بنیاد علی السلام سفید سال بود که غریزی را خرید و سیلی بود که در میان بن
ولید ویرا منصب نارت فائز گردانید و چهل سال بود که حق تعالی ویرا منصب نبوت سرافرازی
بخشید و صد و شصت سال بود که بخوار رحمت ایزدی پیوست

حکایت

آورده اند که روزی گل سر سبذ بخ دلایت از باوه بوستان هدایت جگر گوشت علی رضی جانبین
شبهید که ملا علی القزینی و التنا از پدر بزرگوار خود پرسید که ای پدر مراد دست میداری جواب داد
چرا ندارم که تو نور دیدم سرور سینه فرزند نشسته و لبند باسته پرسید که برادر حسن محبتی را
نیز دوست میداری فرمود چرا ندانم که هر دو گل یک گلشن هستند و لایک چنین شجره اقبال آید
را هر یک از شما شجره السیت نامی و نهال دولت سرمدی را هر یک شجره گرامی باز استغفار فرمود
که مادر ما را نیز دوست میداری فرمود چرا دوست ندارم که او جگر باره رسول خدا و خودی از اخلاص
و محبتی بگیا که خود را بی محبت هست و بخشانده عاصیان است دیگر باره فرمود که در دوست
صحاب خود چگونه ارشاد نمود که بغایت دوستدارانم زیرا که اینها بخونم ملک یقین اند و اعیان
عقل دین باز سوال کرد که ای پدر چند بزرگوارم را دوست میداری فرمود ای قره العین جدت

سید کونین صاحب سنده قلاب تو حسین چگونه او را دوست ندارم که انوار چشم بهشت من
از دیدن روی او هست و تیغ در روی دشمن کشیدیم بقوت بازوی او بار دیگر سوال نمود
که ای پدر حق سبحانه تعالی را دوست میداری همیشه گذارمیدان لاف می سنده قلاب را
بجولان در آورده گفت ای پسر هیچکس چنین سوال نمیزد که در حقیقت سزاوار دوست
اوست و این هرگز می بازار محبت از دوست انام حسین علیه السلام گفت ای پدر یک دل چسب
پس او دوست میداری جناب امیر علیه السلام فرمود که ای پسر دوستی تو برادر تو بر وجه
و دوستی باورت از راه مرحمت است و دوست با صحابه جنت از نظام صحبت است و دوستی
جبر ز گوارت بکلم شریعت است و دوستی خدا از روی حقیقت است

فان

چون مقام محبت بسیار عالی و جزئی از خواص بارگاه صحبت را بدان راه نیست پس ای
فرمانده گان طریق مطلب و ای بال شکستگان هر ای طلب اگر استطاعت آن محبت ندارد
باری در احکام شریع بومی خداوند عالم را فرمان برید و پیغمبر و اولاد و اجداد را مطیع
شودید که چون اطاعت شما بر تبه کمال رسد بکلم فایم بگوئی بحسب کلام حق سبحانه جل شانہ تعالی
بسیار محبت رساند و از خاصان جریم غرت خود گرداند

حکایت

در حبش زنی بود سکن نام با جماع صناعات خاد که در و خصر صفت آن کجفرت الوهیت خشتاق
زیارت آن محبوب دلبا گردید و بقیاسی که ارباب صورت را می باشد تصور کرد که شهر کوکبا

خوش است و منزلی دلکش و دمان شهر خاند کعبه قصر فیضی و سدای عالی باشد و در پای آن
طرف گلشنهای و لغریب کشاده و در وسط آن خانه تخت مرصعی نهاده و خانه خاند بر آن
تخت نشسته و جن و انس و ملک یمن و با صفت زده بخشن شمار به کار از شرکت سلطان
مینمود و حساب مجد امور از خدمت خاقان میگرفت چون حجاج بر نیت حج سواره شدند او نیز
صفر راست کرده با ایشان در مرافقت روانفت نمود چون از همد و عمارات گذشتند و آب
مقطع نموده جایده رسیدند آن غریزه و اطراف و جوانب نگرست جایای دید بکران در کشت
هر لاک و لی پامان که ابر نیانی در وادی آن از تشنگی جان میداد و با هر کانی از حرارت
باد ای سوزش دل بر تب و تاب جگر سوزی می نهاده و اطراف طریقی بجای سبزه و گل
خس آراسته و گرد و غبار چون دود دل بنوی این از جوانب و جهات برخاسته و بهر جهت
بی ترسته نموده و بهر منزلی بیدلی بان داده و با الحمد سینه نبر از شفقت خود را بگویند
شهری دید میان کوستان و در آن قطعی نالود و با و کنان از روی تمجب گفت این چه حالت است
که می بینم باغ ملک الملوک کجاست و قصر پاؤش باؤش آن که ام طرف نهایی دستان کمر
گلزارهای جنت نشانی کجا گفتند ای پانده مجاز راه حقیقت غلط کرده این خارستان غشت
جانستان است و آب روانش از سیل سه تنگ عاشقان و گل سدرخ از خون شستامان
درین جا با خار غم بایست و بهمانی گل و چمن نباید بر ماعت

منظوم

تا خار غم عشقش آونفته در دامن کمره نظری باشد و فتن گلستان

چون اهل طواف بحرم درآمدند و قدم در مسجد الحرام نهادند سینه بی تسکین خانه را خاکی
دیدند فریاد از جگر کشید که خداوند خانه کجاست و میزبان گرامی از همانان خود چنان چرا
گفتند ای غمخواره بخود مینمائی و راه آرزو بقدم هوس می بجائی بر چه شنید حضرت غرت
از آن منزله و برآست و ذات پاکش از تصرف زمان و تعلق مکان مستغنی و متواضعش از
نزدال وصال او از توفقه ترند و با خون جگر و داغ دل ساخته نام شربت ترب و مهر است نبرد
منظوم

خسته تیغ غمش را سیکه بود مهرم طمع در دهن عشق او در مان کجا دارد امید
سکینه چون این سخن بشنید سرش بر کشت و بر آستانه حرم از پا داشت و فریاد برآورد
که داد و میا این چه سخن باشد نه در گلشن قرب رواج وصال می بینم و نه از شاخ آرزو گل برآورد
می چشم پس این راه و راز بجهت پیروم و این همه رنج و تنگت چرا بر خود گوارا نمودم
خداوند انبوت احدیت و حرمت واحدیت تو که سر از این آستان بر ندادم تا بخودم راه نکش
و در یاز لطف و کرم بر نیش می و اگر نقاب از چهره مرا بر نهفتد و دست به قصه و من
در پس حجاب خفا بماند چندان نغمه غم انگیز در دامنم زخم و فریاد و جگر سوز از سینه محنت انداز
بر کشم که هیچ کس را خیال کرد که دیدن و سهر طواف کردن نباشد

منظوم

از گریه فراق را همه در موج خون کشم و ز ناله عیش را همه زیر و زبر کشم
هر آنای این حال حجاج از دمام نموده و خلایق بر بالاسی یکدیگر افتادند زن بیچاره

به پائماله در آمد و تا خدم و خشم و خود را بد و رساند طاهر خوش بدمه و الهی رسید
 بود و بارگاه استر خوش و در دار القرار مقدر گردید

منظوم
 عشق تو منم هزار را بر وجهی لم فنا بر سر کوی مانتی کشته به تیغ ابتلا
 فاع

در سمیه خانه که به چنین آورده اند که چون حضرت ابراهیم علی نبیا و علیه السلام باره از خانه
 بلند ساخت گفت بار ابا المندی این خانه بزرگ ناچه مقدار باشد حق سبحانه جلالت را
 فرستاد و اگر گفت جناب اقدس آبی سیفر مایه که تا کعب من باشد پس حضرت ابراهیم تا کعب
 فرستاده بلند کرد و ازین جهت نام آن کعبه گذاشته اند

حکایت

آورده اند که مخزن عامری بر گاه بر در سیلی آمی بیلی سکان خویش را بر روی رما کردی
 تا در را میگرفتند و جاده است باره باره فی ساقه مخزن بعد چندی ناچار شد از تر
 باز الیتا و همین که یک شب در خانه بیلی نیاید بیلی مسطر شد گفت آیا چه پیش آمد مخزن را
 که از آواز ناله او می شنوم و نه فریاد می گویم میرسد

منظوم

در شهر نآشوپه در کوچه فریاد می در است که از او می دیوانه نمی آید
 تا آنکه از معیاری در آن شب بختا و نوبت بر نشی بام بر آمد و تفحص حال مخزن نمود و می

از وی سوال کرد که ای سلی درین چه سر نیست که هرگاه آن چاره از خانان آواره بستاند تو
می آید سخنان را بروی سبکت نمی درین که یک شبی بنام این برادر خطاب می نمایی گفت ای بطا
بر تو روشن نیست که اختیار کند عشق و محبت را آن کس که واجب گرداند بر خود خواری و لذت را
انانیت و بی ظاهرست و غفلت وی در باطن

لراقتمه

ای آنکه زین طعن بر سوا نمی عاشق	سید و برو محمد اسماء کجایه
صد بار اگر آزار دل زار منساید	گویم که ای یار دل زار کجایه

حکایت

آورده اند که ابلی حلسانی از انا بی تبریز بود و در بوستان سنموزی طوطی شکر نیز در فضل کمال
خلاق و در عاشقی و بنامی شهیده آفاق همواره بجای استقامت در کوچه عشق و محبت در حدیجا
رنج می و علامت بودی و بر عری که نود آورده بودی و لبران قفا کار که نشسته اظهار حسرت و ندامت نمود
و در وقتی که مشفق فریدون حسین میرزا از مام اصطنار از دست داده سوی ترولید بر سر گذشت
نوی گفته که مطلعش این است

منظوم

سوی ترولید که بر سر من است و ام ساید دولت عشق است که بر سر دارم
ت هزاره عالی بنابر حال زاران عاشق بقرار اطلاع یافته در محضر خود طلب فرمود و در هم
هر بانی به جماعت می بنیانی او گفته است که نیرد ز می آن سر و بر بنابر سلطنت میل گفت

چمن نموده بسیر باغی رفته بود و بخت شیرین گره از پنجه گلها می کشود و غلامی چشمتی را گرفت
نام داشت مرد باغ گذارشته بود تا بی اجازه کسی را در آمدن نگذار و ناگاه آن غاصق گرفتار
بامید ویدار بسوی باغ شتافت اما از بیداری بخت سیاه بار یافت در بریدن گل گفت که تو خوش

منظوم

مرد چشم زش آن منزل سازی صحرای گلگاه	بهر جایابی خواهم که کردم خاک راه انجا
چه خوش بزم است در گمین مجلس جانان چه سود	جز تر آن شد مضییع از غم بخت سیاه انجا

و این غزل را بر رفته پاره نوشته بقاصد صافی ضمیر آب جوی یکد از جیرون بدرون باغ میرفت حوا
نموده اتفاقا میرزا در پای درختی که نهرا از زیر آن روان بود نشسته نگاه روانی آب و سبزه
شاداب میکرد قاصد اما نگذاشت آن قشقه نشسته و دیدار از نظر آن منظوم ادبی المصدا گذر نشد
میرزا بعد از آن بر بزم غزل آن خود رفته مادر آن محفل باره او در لطف و کرم بر روی او
و ابلیس دست ماست وصال فائز و از دولت دیدار میزها بهره مند بود و بعد انقضای آن دولت
چون دیکان داری بی نظیر بود کمان ابروان تیر انداز تبریز او را چون تیر تیر کمان از دست یکدیگر کشیدند
و در آخر عمر بواسطه آنکه تیر قاشقش از بار میری مانند کمان خم گردید و وضعه سنگینی بجانش راه یافت
گفته گیرش در سال نصد و چهل و دو از کمان خانه جهان چون تیر بر رفت و از رنج کشش دنیا
خانی بر آسود این خفته شمع از اشعاع غاشقانه او فروم سیگردد

غزل

چنان ز باوه شوق تو سرگردان شدم ام	که خار غ از خود وابسته از جایش ام
-----------------------------------	-----------------------------------

تو گفت ای دمن در سواست ان کردی	که دزد دزد زهرت بر آسمان شد ام
مرا ز عشق تو بر دل هزار کوه غم است	عجب نباشد اگر بدلت گران شد ام
بزلت او تو ان گفت حال دل ای	اگر چو نت از زسه تا قدم ز بان شد ام

حکایت

شیخ محمد علی غریب در سوانح خود می نویسد که روزی در شیراز بجا نشسته بودم ناگاه مردی
 منواری شده سراپا عریان رو و کار و بهر دو دست داشت و بقوت تمام براندام خود نیز دهن
 از و جاری بود و زخمهای کاری و با یک چکش تن نیز دمن از حال دی پرسیدم گفتند اسمعیل نام
 کسی غاشقی بود او ازین جهان فانی رخت نمود و در فراق دی ایمنی جانم عارض شد مال و
 اسباب خود تاراج داد و جامه بر تن خود پاره نمود و کار و ناما در دست گرفت و از چند روز پیش
 بکار مشغول است لغتم چرا دست دی کار و را میگرداند گفتند بسیاری از مردان بروی هجوم آورده
 خواسته اند که کار و از دستش بگیرند اما در وقت گرفتن کار و چنان عجز و الحاح می نمایند که یقین رود
 می شود که اگر کار و بگیریم همین وقت خواهد مرد ناچار او را بجا گذاشته اند من باستماع این
 منی متحیر شده جای حال او شدم بعد دوشه روزی بیرون شهر دیدم که کار و دی بر بلوی
 رسید بغض او جان بجان آفرین تسلیم نموده

منظوم

انان که غم عشق گزیند همه	در کوی شهادت آرسیدند همه
مهر مهر که و دو کون مسح از عشق است	با انکه سپاه او شهیدند همه

حکایت

آورده اند که در خدمت یکی از سلاطین ماضی مطرب پسری بود زیار و بی دروغ و زبانش
سوی و خوش آواز و از نهایت عشق و محبت که با وی داشت اندوختنی گرفته بود که در
صحبت هیچ کس نرود و با یکیش نشیند اتفاقاً عیاری بر آن پسرمشغول گشت و در عشق
آن ملی وقت مجنون روزی بوی بنام فرستاد که ای دلبر شیرین شمال وای و چون دلبر
سرمه متامل ایاستوانده شد که شبی در صحبت آن یار ملی فراغت اغیار بر بریم و انتقام از
تفرقه برداریم مطرب پسرمه جواب گفت آری می تواند شد اگر از سر جان برخیزی و نقد
بر قدم سحر این سودا بریزی مرد عیار در جواب شوق گفته فرستاد که مردان طریق عشق باز
چون دامن مرا بگفت آرنده لبه نعلی ندارند مطرب پسرمه بنا بر ایفای دهن فرصت می جست
تا آنکه روزی با دشت در شکار گاه بود پسرمه عیار از مقدم خود فرود رسانید و او جان و لاله
کرده محفلی ترتیب داده و همه شب با مطرب پسرمه پیش و طرب پسرمه بر و چون طلسم صبح نمودار
مگر دید پسرمه بجای خود رفت و عیار بجای در آمد و سستی از غزل با دشت که شب از مستی نشین
بود بی اختیار بر زبان او جاری گردید قضا را یکی از ملازمان با دشت در آن مقام بود چون بیت
شنید بدلت گفت که غزل با دشت که مطرب پسرمه در غزل می سراید و دیگری بر آن اطلاع ندارد
اجنبی از کجا آموخت همانا این آئیس را با آن کس صحبتی هست داده باشد الحاصل نقص نموده
بر تحقیق حال مطلع گردید و در خدمت است و بهر ضرسانید شاه آن مدد منته را حکم قتل فرمود
چون ویرال سیاست گاه به بند و جلا و تشهیر بداد از نیام انتقام بر کشید و بر سرش رسیده مطرب

در آن مجمع حاضر شدن بکنار حلقه مردم در مقابل عاشق ایستاد مردم بوی گفتند ای فتنه نشین و آنچیز
 در کارش انجام رسانیدی حالا بیک کار آید می گفت چون روی شفا هم برای روی در خدمت ملک
 نبود زیرا که ملک در مصداق عشق و عاشقی غیرت غیظ دارد آدم از بهر آنکه جمال خویش از دور نمایم
 و او را از او باز ستانم تا از ضرب جلا و در پیش تیغ میده او باو خیر نباشد

منظوم

موجود ترا حاجت مرسم نبود	ششول ترا خبر ز عالم نبود
چون در نظم تو می ازان غم نبود	در عشق تو که حسنا غم پیش آید

فامع

محبت دولت خدا و ادبیت نه به کفیل طاعت بدست آید نه با جناب از معصیت این در کشاید
 بلکه محض فضل و موهبت این روی روم آید

منظوم

فصحت چو زبان دارد در نیک سر انجائی	ز بهت بیک کار آید گر رانده در گابی
سه گشته تقیه بر نه هم عارب و هم عابی	بچاره تو فتنه اند هم صالح و هم طالح

حکایت

جوانی بود از ممالک هندوستان افضل کو ناگون آراسته و باوصاف جلد فزون پیرا از شیر
 نقد برای دلش در سده عشق اسیر شده و او را تعلق خاطر با هندو زنی بهم رسیده و چنان مایل
 و مضنون او گشت که یک لحظه بی دیدار روی ترار و آرام نداشت

منظوم

چنان گشت از نشأب عشق بدو شش	کر که از دنیا و عجبی فرا سرش
همیشه در خیال یار بودی	بشبت تا صبحدم بیدار بودی

چون عشق تحقیق و محبت صمیمی اواز آلودگی هوا و هوس آب بود و در دل آن زن نیز غلیمت آ
 کرد و انابه چکانش و سناران ازین روز ظاهر نمی ساخت و مهربانوشی به لب نهاده و در گرمی
 محبت میگذاشت چون روزی چند برین سوال گذشت آوازه رسوائی آن جوان اطراف عالم را
 در گرفت و از غلیمت عشق و جنون باز بچه طفلان گردید و کان مردم آزار از هر طرف بر روی سنگ
 می انداختند و حسابی او را مجموع می ساختند روزی از روزی یکی از مغضبان بدکشی نزد آن
 خسته در شش آمد و گفت که مطلب تو امروز بطلب آب بر کنار دریا رفته بود از تقاضا پایش طغری
 و کلاه آب او را بگذاشتید آن غریب بچه محبت بجز دشمنیدن این ماجرا اشک حسرت از دین با
 گرفت و چون بای بی آب بر روی خاک پسیدن ساعتی برین سوال عهد مضطرا و گریه های زار
 چون بگردش بگوشش آمد و طاقت ضبط جواب داد بجان بی اختیار بگریه و ریافت و خود را
 در آب انداخته غمر زن بگرفت و دید که از نظارگان ازین واقعه سنگفت زن را خبر داد و که گفت
 تو رفت هستی خود را بسیل و ریانی فنا انداخت و چهر عاشقی را آبی بغیر و زن از شنیدن این
 مستعجب شده بی تفسیر بر چون بر حقیقت حال مطلع گردید مضطربانه راه دریا گرفت و خود را
 آشنای بمرسج خیزب خسته جان بجان آفرین سپرد و دختر آن زن برین سوخ جان گزاشتی
 یافته بای گیران را طلب نمود و دام های غلیمت دریا انداخت آخر بپستی بی دام داران هر دو

عاشق و مشوق دست در آغوش یکدیگر تا آیدند قوم زن خواستند که ایشان را از هم جدا نموده
 جوان را بجا که سپارده زن را موافق رسم خود در آتش بسوزند و این غریت پندار که زودیا
 باز و چهار آورده و چهار می آید مکن نشد تا چار میزیم گرد آورده آتش افروختند و در آن آتش آن
 حبه سوختگان را سوختند

فان

عاشق بیچاره تا به در میفرستگي است زیرا که آتش او از ازل در آفرینش است آتش دوزخ بکار
 را سوخته و این آتش در دل آتش فتنه افروز و از آن آتش بوی دو آید و ازین آتش بوی
 عود و این آتش را فاضلی است که همه خاک را از کند اما نشسته اند نخست همه در را بجا که
 شکر سید و پاس عبید خدای بی شریک زنی انباز را گشته و الا فطرت عالی قیاس حقیقت
 و آتش اسرار بوی طوبی عشق را بانی خضر وادی ذوق و جهانی خورشید آسمان محبت شهباز
 کشنده الفت جناب سیدنا و مولانا ابو الطاهر سید الدین تاج زین غازی الدین حمید باوشت
 غازی اتم ائمه علیه مواهبه و اکمل السعادت مراتبه و در آن ما بر روی هواجر نفسانی و
 شیطانی که عبارت از عشق مجازی و محبت صوری باشد سبب و عا که شهباز و الصبر
 عشق ابدی و در به محبت سر می سر و سامان جمعیت شگفته از پاک طبیعت صافی طریقت
 خود را بجا رخص هوا که در آن خفته و از بیدار و لی صفت و عا هی و نیا سه بایه بهر شیار
 بهر مستی نه باخته وید و المیس اعلان غریب را بنا و ک ولد و از اجتناب و دونه و خرس جمل
 حبابی را آتش لذات روحانی پاک سوخته خداوند پروردگار گلشن باطن نفیس مرامن

این پاوتله پاک جو هر دو پاک ذات را که در و یا عاشقی حسنه و عالی جناب است و از دولت
 و جبرده عشقت بهره یاب از سحاب عشق و محبت خود که شمع از شبنم نشاء اب کن باغ جهان است
 و مانند از گل چین را برش توت بخش و باغ جان بهره رسیده و شاداب و مطرا و سیرا و اگر کن خود را

شمع و انش و نبش افروختن و در برم فطرن لبان ارسطو
 سیرت و بقراط منشان ارجاسپ سیرت از شطرا دراک
 نوزانی کیش حضرت جهان بانی خلیفه الزمانی که بر فرقت و دلش
 خداداد و سحر نایله را درند کرده قابل خطاب نه اند و حکمت آموزند
 اول ما در مشاهده لائق جواب بخوانند

بر خیز از شراق تنویر بوشمند ان خبیر و فروشنشان روشنفکر سپهر باقیاس انوار هدایت
 و ابر است و خورشید کی کسب نور و ضیاء را می روشن این فرضه کیشان بزرگوار و خفگی و بستر
 غنچه که نکست کزین علی است از اعمال ابرار و زربانی است سبزی بام معرفت آفریدگار ناریا
 رانده ابراز غمخورد و صفت و بکر کرده را نای امدادی بطریق صلاح و ساد و زویر و تقرب کفایت
 ربانی است و رسید و صول نعیم جاد و این صفات سبزی و بهی را از مردم بستاند و نشین
 اخلاق نیکی مشرت گردانند

منظوم

بر حکمت کوشش که سستی فرو مند	بیر از جبهل و با حکمت ؛ چونند
که حکمت در مقامی بخشد راه	که یاسه قرب درگاه شهنشاه

شهاب الدین مقتول گوید که آن نبری که حکمت در همین مدت قلیل بوده است بلکه برگز عالم اندک
 و حکمت خالی نمانده زیرا که انتظام عالم و عالمیان و البته است بوجود حکما و آن باور عالم خوانند
 مادامت السموات و الارض و از بزرگسایه و علوتان حکمت یکی این است که هیچ کس در دنیا نیست
 که اسم حکمت را بخونه و بخورد و خود را بحکمت زرب و زینت نماید اما حکمت را حاجت باین نیست که اسم
 چیز دیگر بخورد و بخورد و خود را به سید دیگری آراسته گرداند و در تب حکمت مستور است که حکمت الهی
 و طبیعی و ریاضی اول بر حضرت نشین علی نبینا و علیه السلام نازل شد ازین جهت آنجناب را مستم
 اول خوانند و حکمای اسلام از سطر اسلم اول دانسته و وی اول آن کس است که حکمت را
 تدوین نمود و ابو نصر فارابی حکمت را از لغت یونانی به لغت عربی نقل نمود ازین سبب او را مستم
 ثانی گویند و فاراب نام وضعی است از ترکستان و او در سال سه صد و چهل و فات یافت حاتم
 اصم گوید که در کس که با این عمل کرد و بدو حکمت سیرت یافت الطعام و قلت المنام و قلت الکلام

منظوم

خوابی که تو آینه در سنی سفتن آراسته دار غشیتن را لبه کار	در خفا دل غبار غفلت رفتن کم خوردن و کم خفتن و کبته گفتن
---	--

فایده

اگر کسی خواسته باشد که در زمینی درخت نای سبزه و از بستاند لازم است که تامل آن زمین را
 از نباتات بکار پاک سازد و بعد از آن درخت نای غریز و منبالی نای نفیس در آن زمین نشاند و بکار
 هر که میخواهد که حکمت را به دست آورد و لائق و سزاوار است که ابتدا کند بکندن مدخانی از زمین

نفس و کیمان لذت و شهوت از زمین دل و هرگاه ازین فارغ شود و دلش با استقبال
حکمت خدا بدستافت و از ان گنج بقیاس بقدر قدرت و توانایی خواهد برداشت پس کلام
حق مجسمانه و تعالی او را سبقت حکمت مشرق منور گوئی غیر بسیار بوی رحمت و از ان بی نکر
گر گفته است و من بقی الحکمة نقده اوقی غیر اکشیرا

ذکر لقمان حکیم

محمد بن محمود و سهروردی و تاریخ طائره که لقمان مردی بود از دیار نوبه که داخل ولایت
حنبش است و او در بلاد شام کسب علوم اشتغال و درین علقه روزگار داده او ده هجرت
و هم در آنجا سبای آخرت انتقال نمود و بر افواه والده و از دست است که حضرت قادر مختار
لقمان را در قبول کی از نبوت و حکمت اختیار بخشید و او حکمت را قبول کرد و گویند روزی پس
لقمان از پدر خود پرسید که اگر نبوده را در یک لغت میگزیند کدام لغت اختیار کند گفت لغت
دین گفت اگر و باشد گفت دین و مال حلال تا دین نخورد بدان از آفت طمع بخاهد اگر گفت
اگر نه باشد گفت دین و مال حلال و سخاوت تا بدان اساس سخاوت محکم کرده اند گفت اگر
چهار بود گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیاء بواسطه آن مال خود را در ریاء مخالف حق
صرف نمند گفت اگر پنج باشد گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیاء و خلق نیکو الخی هرگز این
پنج لغت نیست و از بزرگواران با کمالی است و سر و خطه که لقمان به پس خود نموده این است
ای پس صبر و یقین را خدا خود سازد و در دنیا اهل انقباض است هیچ چیز نزد خود بهتر از
و حصول نعيم آخرت مستشار و از دنیا باندک چیز را نمی شود برزق مقدر قضاوت کن و چشم

روزی دیگران برادر از طعام سیر و از خلعت گرسنه بهش و با مردم گاهی بر رشتی حرف
 زدن و خاموشی را شعار خود سازد و اگر مردم بخیزد که در ذات تو نباشد تو باش کنی گفت
 اینان سوز در مشو که سخن کسی بگریز و خوب و خوب بد نگردد و باز بر دوستان منازعت مکن و نه بر
 دوستان را حقیر شمار و سر وطن را بر خود غالب گردان که ترا هیچ دوست جای صلح نخواهد کرد و
 در متبسم و متواضع و پیش سلام و سبک و محبت و مهر کن بخواه بوس را به تقوا و شکر را
 به یقین و باطل را به حق و باش در سخنی بختگین و قمار و در کردار لغیر و در زراعت لغیر و در
 بختگی و نیاز و در غیرات لشتاب

ذکر اخلاطون

و می سعاد و ارباب بن بهمن است و در او اخلاطون او طوطی نیر از برای حضرت عیسی علی نبی السلام
 بود و در آن است فرقه بودند اندیشه اقیان و در اقیان و در تن است اقیان آن کنند
 که او را عقل خود را از نقوشش که نه پاک کردند تا طوطی که در بر آنها لغات انوار خلعت از نفس
 اخلاطون بدون توسط عبارات و تخیلات است و در اقیان آن کنند که هر روز به برای کب
 افادت می آید و در رواق خانه اش می نشستند و خواند خلعت را از روی می آموختند و از
 هم از آن گروه بوده است و در تن این کس اند که چون اخلاطون مراد نیستند آنها فیه کاب ام
 به نسبت اتمام نموده و در آن حال به قبیل خواند حکم از وی شریف میبندند و بعد از اخلاطون
 کس دیگر در رکاب از سطوی کب افادت سید و پند آمدن را نیز تین خوانند و از
 محال است او است تا حفظ نفس خود نمی حفظ دیگران کردن نتواند به بی احوال و دیگران

ست و مشق تا خدا بی تعالی روزی و هفت است بر در مخلوق مهر و تاز میب خود فارغ نشوی
بعیب دیگران نیز از پی و اگر خواهی که بر قول تو کار کنند تو بر قول خود کار کن و در این سخن گمان
خود را جلوه گاه چیزهای ناسودمند کن و چند آنکه فایده ناشی از خستیدن را نادان شمار تا در
آموختن بر خوش ده گردد

ذکر دیر طریس

وحی و عهد بهمن بن اسفندیار بود و در مطا طریس قول او را بر قول استاد خود و افلاطون
ترجیح میداد از سخنان او است تا را می تو مغلوب خشم تو باشد و تو تابع شهوات باشی خود
از آدمیان شمار و آدمی را در وقت غرت درخت باید از مودنه بجام غواری انداخت

ذکر اقلیدس

وحی اول کسی است که در ریاضی سخن گفته و کتابی ساخته و از حکام است آدمی را باید
که دنیا را مانند آتش قیاس کند زیرا که تمام منافع آدمی در دنیا از آتش است و آتش با وجود
نفع و بزرگی که قدر هلاک کننده است پس کسی که بر رفتن آتش مضطر باشد باید که بقدر منفعت
خود که در کای است از آتش بگیرد و آنکه خانه را از آتش ببرد و متلاکمی که محتاج بر روشنی است
آنقدر آتش بگیرد که شمع و چراغ از آن روشن توان کرد یا کسی که طعام می خورد بقدر از روشن
همی و گدازان یا کسی که سر ما خورده باشد بقدر گرم شدن بدن

ذکر جالینوس

حوادث آتش بر از بخت حضرت عیسی علی نبی و علیه السلام بدولت سال بود و او در علم طب

چهار صد و پنجاه و یک و بزرگ تصنیف کرده و از سبط سخکات دقیقه نامی نگذاشته و در
 دوم واسکنده به تعلیل معلوم نموده و دومی هشتم اطباء مشهور است با سبط که یکی استقلیس اول
 دوم جویس سیوم مینوس چهارم برانیدیس پنجم افلاطون ششم استقلیس نایه هفتم بقراط
 هشتم جالینوس گویند راجعی استقلیس اولی در علم طب مستقر بر تجربه بود زیرا که این فن از
 انبعاث تجربه حاصل شده بود و مدت هزار و چهار صد و نوزده سال قول حکما برین منزل بود
 تا آنکه مینوس هفتم برگشت و قیاس را بر تجربه فیم نمود و مقصد و پانزده سال حکما شیخ ادرابن خرد
 شمرند تا پانیدیس بر روی کار آمد و تجربه را خطا اقطاع نموده و قیاس تنها عمل کرد و بعد از او
 نیکوگر دانش اختلاف واقع شد بعضی تجربه عمل میکردند و بعضی قیاس تا آنکه افلاطون ششم
 افروز ایوان حکمت گردید و در قول متعین غرض تامل نموده و اوست که تجربه به قیاس خطراست
 و قیاس بی تجربه مستلزم هلاک لاجرم قیاس را با تجربه تامل نموده و کتب قدیمه را که متضمن بر
 طریق بود بسوزانید و بعد هزار و چهار صد و سیست سال از فوت او استقلیس نایه پدید آمد
 و بر قول دومی عمل نمود و بعد وی از نیکوگر دانش بقراط فانی آمد و بر شیخ دوی کرست و تا آنکه
 عمل حکما بر تجربه و قیاس است و از معاللات اوست که آدمی تا معرفت نفس خود و عیوب آن
 نبات حصول اصلاح او را میسر نیست زیرا که مردم از افراط محبت بنفس خود گمان می برند
 که ذات آنها الصفاست جمید که ندارد و آراسته است چنانکه بدولان خود را شجاع دانند
 و جاهلان عالم و غیبلان کریم و این شیوه و شمار دلیل نقص عقل است و هم از معاللات حکمت
 آیات اوست که فرزند آدم اگر از آتش و دوزخ می ترسید چنانکه از درویشی از هر دو

رستم کار میشد و اگر نسبت این قدر سیل و رغبت میداشت که بتو گری ببرد و برسد و اگر
از خدا می ترسید در باطن چنانکه از خلق در ظاهر در دنیا و آخرت صاحب برود سعادت می بود

ذکر بلبل کوس

مولد دی اسکندریه است و او در علم بیات یکتا و منفرد بود و از معنی غات و بی محیطی است
که از لغت یونانی لغت تازی آورده اند و او اول کسی است که رصد سبت و تقسیم قاعده
و قیاس طول و عرض بلد بر اقلیم و بیان کیفیات اراضی نمود و مدت عمرش هفتاد و شش سال
و از کلمات اوست هر که را علمی نفع نمود بعد از ترک زنده گانی جاوید یافت و مرد عالم در میان خویش
که بقدر و منزلت او جا بل باشد غریب است تکلیف در میان جهان بکایه و هم از وی پرسیدند
که خاصان خدا چگونه شناخته شوند گفت بطن کلام حسن اخلاق و نیت خیر و عبادت
و ذات و قوت اعتراض و قبول اعتقاد و کثرت تحقیق بر نیک و بد خلق خدا و ایضا من کلام
سوت الصالح راحت لنفسه و موت الطالح راحت للناس

ذکر قیث غریس

هوای بنو کعبه طوطی بود که بسبب استیلای اعدا او را ترک وطن رو نمود و پدرش ویرا
اب سوس بر دوش از چند روز از آنجا همراه پدر با نگاهیه آمد و حاکم آن بلده او را فرزند خوانده
سجلی سپرد و او را نزد حاکم آن شهر نمود و در فن موسیقی مهارت کامل بگرفت
و اکثر سازها و مقامات موسیقی ایجاد کرد و نوبت به سوس بازگشته بدین حکایت و تالیف
مسائل حکیمه مشغول گردید و دوست و نبت او رساله علوم مختلفه تصنیف نمود و از مخالفان

اوست آن کس که ترا بر عیوب تو مطلع سازد بدو پیوند کن و از خلاف آن بگریز و نیز
از سخنان حکمت نشان اوست رابی که تو بوی نازق به و حرفی که تو گوئی نالغ به زنی و لا
گفته اند که زنی کسی است که از خویش مرده است و مرده کسی است که خود را زنی شمرده است

ذکر بقراط

و حیاتی که در استقلیون نامی که از اولاد اسقلیوس اول است و در زمان سهراب بن اسفندیار
ظهور نموده و قومی بر آنند که ظهور وی قبل از اسکندر رومی لهبدال بود و تلف تاریخ هکلا
اورا بعد از اسطاطالسیل آورده آنان بر روایت ضعیف است با الحجه او اول کسی است که علم
طب را فاش نمود و پیش از وی حکما این علم را از اغیار پوشیدند و میباشند گویند در عمر زود
سالمی از پادشاه تحصیل بدو تدریس ترقی کرده سر آمد ممبران گردید و از مفاصل اصول
میان طباشیه است و مدت عمرش نود و پنج سال و بقول صید پنج سال و از سخنان او است
و انا ترین مردم کسی است که از مخالفت روزگار دل تنگ نباشد و بلند است کسی که لغت آخر
بر نعمت دنیا اختیار کند و بخیر کسی که تواضع کند آن کس را که تواضع او را کرده و او را کسی
نزدیکی جوید که از وی دوری خواهد و نیز از وی سوال کردند که ان نیت چیست گفت التواضع
فی الدوله و العفو عن القدره و السخار مع القلت و العطاء بغير المنت

ذکر سقراط

سقراطش بلع مدینه الحکا و در فن علوم حکمت تمیز و بهت با مردم با مر معروف و نهی منکر
می پرداخت و بهتیار میضایح سودمند فرق انام را از پرستش اصنام باز میداشت

لاجرم همی از دهن پرستان که خداوتش بر میان جان بسته باد و مدینه الکمار را بر قسطن
 دیو تحریص کردند بادشاه حکیم را در خلوت طلیع التماس نمود که دیگر زبان بنصایح خلعت
 نکشاید چون سقراط قبول نکرد بادشاه گفت جبت تسکین شویش اهل عباد و اطفا می نامد
 فتنه و فساد کشتن تو بر من لازم آمد لیکن مهربانم که تو گویی این صورت را بوقوع رسانم و او را بجا
 کار نذر اختیار نموده و در غم کینه و نه سالی طریق آخرت پیرو گویند و می بسیار کم خور دی و در دام
 خلوت دوست بودی و بتالیف کتب الطاف نه نموده ای و کفایتی حکمت در دلها می پاک باید نه در
 پرست حیوانات و در دست عرش احدی در قول و فعل و بی اختلاف و خلل استاده نکرد و در
 شکر گدانش از دوازده هزار متجاوز بود و گویند یکی از مالداران دنیا سقراط را عیب کرد و گفت
 که اگر من خواهم مثل تو زنده گمانم نمی توانم اما اگر تو خواهی که مانند من زنده گانی کنی نمی توانم
 و شخصی سقراط گفت که محروم داشتی ای سقراط خود را از نعمت های دنیا گفت نعمت های
 دنیا چیست گفت خوردن گوشت های پاکیزه و آشامیدن شراب های لذیذ و پوشیدن
 عبا های فاخره و صحبت داشتن با زنان زیبارو سقراط گفت بخشیدم اینها را کسی که انبی
 می شود از خود که با خولان و میموزان مانند باشد و با درندگان شبیه شود و بشکر را مقبره
 تیرانات گرداند و بدن را که در معرض تسبیح و فزانی است سمور نماید و عمارت روح و نفس نافقه
 از بنی را که دائم باقی است خراب و ویران سازد و از کلمات اوست آدمیان عیای مانند
 در مال جوایمی ایشان است و هیچ صاحب دولت را نعمت آن نیست که این لطیفه بداند و حقیقت
 این رمز را تنها سده نیز از مقامات اوست که اصل کار نامه میر است واصل نه میر تقدیر و تقدیر را

باته میر میچ خوشی نیت که این عوی هست و آن میخ و هم از دست که نگین باید بود و نیت
 و فرحناک باید بود و موت زیر که ما ز غایم برای موت و مرده ایم برای حیات ابدی و مرد
 کسی بود که دشمنان از دیکم خاظر ندگی کنند نه آنکه دوستان از دوی خالف باشند و
 عاقل آنست که بشناسد نفس خود را که است آنکه که از دست و نیز از دشمنان او است که بد
 خود یکبار دوستی و محبت خود را ظاهر سازد و جمله مافی الغیر خود را با و معلوم مگردان بلکه بقدر
 عقل و استعداد و آینه نش و دوستی کن زیرا که اگر یک مرتبه او را برضای خویش مطلع گردان
 چون آنکه تغیری در محبت نشاید و کند دشمن قوی دست تو گردد و نیز از دوی پرسید که چرا
 با مردم محبت نداری گفت اگر با تو چکتر از خود با محبت باشم از آن لبب جهالت بمن
 ایند خواهد رسید اگر با بر خود دشمن شوم بر من حسد خواهد برد و اگر با بزرگ تر از خود
 مجاست اختیار کنم غرور و کتبر بر من اظهار خواهد نمود و لا جرم در بر تو اغیارتم و با خودی بچشم

منظوم

تسک از خلق اسیر غم پیوده تنهوی از همه رو بجنبه آزر که آسوده تنهوی

ذکر دیو جالس الکلی

یکان زمان و وحید دوران بود و زهد و تقوی بدرجه کمال داشت و در قوی شایسته و تجرد منشی
 بر صفحه احوال خودی نگاشت هرگز خانه و سکنی مقر نداشتی و هر جانب نشانی خواب کرد
 و هر چه در گرسنگی باقی خوردی و او را کلی از ان می گفتند که کلمه الحق از دوی راستی در روز
 ارباب بطنان و اهل قمر و طغیان میگفت از دوی سوال کردند که نیت لسته اکل و شرب کدام

که ام وقت هست گفت محبی را که مایحتاج بسیارست هرگاه اشتها پیدا شود و طاقه را که در
سنت هرگاه بدست آید

ذکر از سطر طایس

که او را از سطر نیز گویند پسده لقا و جنس هست و طبق به جام اول و نعلین کبر و ازت گردان
خاص فلطون هست درت حیالش یکصد و نشت سالی و در تصنیف اش صد و نشت کتاب
و این ترجمه کلام اوست که در یکی از مصنفات خود در بیان حواس ظاهر و باطن نوشته بود یعنی
که چنانچه حواس ظاهر پنج اند حواس باطن نیز پنج اند اما آنچه ظاهرست یکی از آن سده و آن
قوی هست که حق سبحانه تعالی در دو عصب مغز او در مغاک گوش و دینیت نهاده و آن
مثل و دبل هست که هرگاه هوا سنگین کیفیت ذی صوت شود چون بدان موضع رسد آن
قوت درک آن صوت کند دوم باصره و آن قوی هست و دینیت نهاده جناب اقدس الهی بیان
دو عصب در مقدم دماغ که یکدیگر عاقلی می شنوند و از دیگر جدا می گردند و به آن آنچه دیدنی هست
در می یابند سیرم نه و آن قوی هست که حق سبحانه تعالی در دو گوشت پاره بلند از مقدم دماغ
و دینیت نهاده و آن مثل و دبلتجان هست که هرگاه هوا سنگین کیفیت ذی رایحه شود چون
بدان موضع رسد آن قوت درک آن نایب چهارم ذائقه و آن قوی هست مخلوق و عصب و دین
برسد زبان که آن سطحات را در یابند پنجم لامه و آن قوی هست پراکنده در جمیع بدن که آن
حرارت و برودت و درستی و نستی و انشال آن را در یابند آلاسپرز و شش و جگر و کرده
و استخوانها که در آن قوت لمس سنت و حواس باطن که پنج اند یکی حس مشترک دوم خیال

سیدم و اهرم چهارم متصرف پنجم حافظ و موجب حصر آن است که حس باطن یا مدرک است یا ظاهر
 اگر مدرک است خیالی از آن نیست که مدرک صورت است یا معنوی اگر مدرک صورت است حس مشترک اگر
 مدرک معانی است و اهرم و آنکه حافظ است نیز خیالی از آن نیست که حافظ صورت است یا متعلق اگر حافظ
 صورت خیال را اگر حافظ معانی است حافظ و اگر نه مدرک است و نه حافظ بلکه ترکیب میدهم
 صور را با معانی و معانی را با صور آن را متفرقه گویند و این ترکیب کردن اگر معادلت
 عقل است متفکره و اگر معادلت حس مشترک متخیله با الحاد حس مشترک قوی است مرتب
 در مقام بطن اول و داغ و خیال قوی است مرتب در آخر بطن اول و داغ و اهرم و متفرقه در مرتب
 در بطن اول و داغ و حافظ مرتب است در بطن آخر و داغ

حکایت

آورده اند که نوبی فرستاده از سلطان الیس نزد اسکندر آمد و زاینه دراز بالینا و سخن
 نه گفت اسکندر بوی فرمود یا تو حرفی بگویی تا من بشنوم یا من بگویم تو بشنوی فرستاده گفت
 ای بادشاه من مطیع و تو مطاع پس اختیار کردن یکی ازین دو امر و البته بذات تست نه بذا
 من و اطاعت کردن و پیروی نمودن بر من است نه بر تو اسکندر پرسید که حکیم چه کار میکند
 گفت سعی بسیار در جهاد کردن و اجتهاد نمودن پرسید با مردم چگونه عمل میکند گفت روشن میکند
 دلها بی تاریک را بنور حکمت پرسید لباس ظاهر او چیست گفت زهد و تقوی پرسید لباس باطن
 او چیست گفت فکر دراز و تعب دائم پرسید این فکر و تعب از چه چیز میکند گفت از
 دزد چینی یکی از اهل دنیا که چگونه از دنیا غریب و بازاری خورده اند و دم از اهل تجربه بگوشه افتاده

بر دنیا کرده اند و امید بر آن بسته چه سید از که ام که ام اهل دنیا تمجیدش بیشتر است گفت اول
از کسی که دنیا بر چه با داده بود پس گرفت و باز وی دنیا را جوع کرد دوم از کسی که پدرش رده
و او امید باقی بودن در دنیا دارد و سیرم از تو نگری که خوشحال شده است به چیزی که مال او نیست
چهارم از محتاجان که مرا هم غم و غصه میخورند از نیافتن چیزی که مالداران سبب آن به بد نیستند
و عذاب ابدی می گرفتار شده اند

فان

سکندر که اسطوخاوس وزیرش بود در احوال و حالات او چنین گفته اند که خلیفه حسن بخت
و دفع نزاع و خمر خود را به ارباب با داشته اسکندریه داده بود و او بود چندی بسبی ناخوش
شده و خمرش را که از وی حاصل بود پیش خلیفه فرستاد آن دختر چون ایام طلق نزدیک
داشت در راه وضع کل نمود و از غایت دلشنگی پسر را در صحرای گدازانسته متوجه وطن گردانید
تضاراسیسی از آنکه که در آن محوای جدید علم شدن هر لحظه بر سر آن پسر میرسد و او را شیر
میداد و عجزی که مالک شش بود آمد رفت او را دیدن از عقبش نشناخت و سعادت
دیدار آن پسر در یافته بخانه خودش برود و به تربیت وی کمر بست برست چون سکندر بسن رسید
و تمیز رسید پسر زن او را بعلی پسر دوو جمال حال او را در اندک زمان نگلگون فضل و هنر آراسته
گشت بعد از آن ایام حاکم آن مقام از معلم آن پسر بسبی رنج خاطر گشته با خراج او امر فرمود
پسر نیز همراه معلم رو به حجازی غربت نهاد و بشهری که دار السلطنت فیلتنوس بود رسید
صاف و در شهر میگردید اتفاقاً در می گذشت بطرف قصر فیلتنوس افتاد و خمرش که بمو

الم دانده سپه بخاطر داشت از دیگر فرامیید چون نظرتش برین سپه افتاد بیک
نگاه از کمال فراست و میلان خاطر بخاطرش خطره کرد که هانا این فرزند من باشد بنابر آن
آدمیان فرستاده سپه را بارگاه خود طلبیده به تفریش احوال پرداخت سپه تمام سرگشته
خود چنانکه از پسر زن نشین بود معوض بیان رسانید چون سنگ بر یقین پیوست و خست از کمال
شادی از جابر جست و در خدمت پدر رفت کفایت داتمه سر و وضع داشت فلیقوس سپه را
طلبید چون جان در آغوش عاطفت کشید و او را بسکندر نامزد گردانید و آثار دولت
و اقبال در ناصیه احوال او ظاهر نموده بگی همت برتر بتیش مصروف داشت چون بسکندر
در محاسن افعال و اعمال برادران و امثال فائق برآمد فلیقوس او را بولی عهدی خود نامزد
ساخت تا او بدو فوت پدرا فسه سلطنت برسد نهاده در آنکه مدت بلاد برنج سکون را
در چنین تنجیر آورده مدت سلطنتش چهارده یا سنده سال و بقولی سپنده سال و ایام
زنگامیش سی و سه سال

ذکر بقراطیس .

دی از ملائنه بقراطیت و از مقامات اوست که علوم شریفه در دل قرار بگیرد و تائید
خسبه از آن سبیه دن نزود

ذکر بلناس

دی بقراطیت که در سطوت و دافع مناره اسکندریه تا بر چه در ممالک روم و اطراف
آن واقع نمود در رأی که بالای آن مناره نصب کرده بودند که گردان صنعت اوست

ذکر جاماسب

دوی از کجای می مجسم است و برادر کشتاسب با دشت کیانی و از تلامذع لقمان و در نجوم و علم
صبارت کامل داشت از جبر احوال موسست بزرگترین تلامذ آن است که یکی را به پیغمبر حاجت اند

ذکر کار جاماسب

چون جاری دوی در از گردید و ناتوانی از حد گذشت در آن حال دوات و قلم خواست
و از جهت سپرد وقت نامر نوشت که ترجمه دانش این است ای سپید بر تو لازم باد که دلها بی
بادش آن بدست آری بخت دای سپید و دلها بی دوستان به تعلیم و پر دای بزرگ
و دلها بی دشمنان باستمال و دلها بی زمان و فرزندان به اعات و مرآت نامزد میگ
تو همین به عیش تو مصفا باشد

منظوم

شیرین زبانی و لطف و خوشی تو این که پیله بوی کشی
بعد از آن در لبی قبل آید و خدای غرض را سجد نموده و گفت بار اله اینک
برگیر که فرمان بردار تو ام و نقد حیات را بخازن جان ازین سپرد

ذکر بوذرجمهر

دوی دانشور هم دان و علم علمای زمان بود و وزارت نوشیروان عادل قیام نموده
و صول او بدین رتبه آنست که شبی نوشیروان در خواب دید که خدیو بر مسند او نشسته
و خودی شباهت خورده صبح چون از لب خواب برخاست ازین خواب پریشان گشت

مشهور و جهان گشته از معبران و نادول تعبیر آن را پرسید اما از هیچ کس جواب باصواب
 نشنید و آن زمان سیاحان جهان گرد و جاده چایان ممالک نهد و را اگر کرتاد را طرقات
 عالم بر آید شخصی را تقصص نمایند که نقاب حجاب بوز جمهره این خواب برود و از آن جاده
 مروی بود آزاد سهر و نام داد و در طبع مرد بدستبانی گذر کرده از مستطیم پرسید که در علم تعبیر
 هیچ ترفندی داری گفت درین فن دستت کام نیست بوز جمهره که از جمیع آن کوستان بود
 و به هدایت طبع و ذکاوتی ذهن کوی تفوق از اشغال و اقوان می ریزد به آزاد سهر گفت
 که و تهم را بیان کن بانش که تعبیر آن بخاطر برسد استاد باگ بروی زد که ای نادان
 خاموش و قدم از حد خود بیرون نگذار آزاد سهر را از زجر مانع آن خواب نوشتند
 را بادی بیان کرد بوز جمهره گفتی سهر و گویان تامل فرموده گفت تعبیر این خواب خبر
 در خدمت بادنه گفتن مصلحت نیست آزاد سهر و او را همراه گرفته متوجه بارگاه ملک
 شد و نوشیروان ویرا درون خلوت برده تعبیر خواب پرسید بوز جمهره بعضی پسانید که
 که در شبستان بادنه غلامی هست که با یکی از حرم الفتح گرفته و اگر بادنه میخواست که این
 متعهد برادر یافت نماید به پستاران فرماید تا یک یک از پیش بگذرند و نوشیروان بفرمود
 فرمان داد معاینه مرد و زن بکنان و تفحص احوال اینان مصلح غلامی پدید آمد اندر میان
 نوشیروان بر قتل و دانش بوز جمهره آفرینا گفته ویرا اعلام سهر کار خود گردانید و روز
 برود کار آن نادره روز گاه در ترقی بوده هر چه وزارت و مسمی گویند روزی بادنه از
 حکما استغفار فرمود که اصلاح ملک بکدام چیز توان نمود هر یک سخن گفتی چون نوبت بوز

مجید رسید گفت من تمام اصلاح عیالها بیاورد و کلمه احوالی بنایم و فی الواقع چنان است که او
 فرمود اول پرنیز از شهرت و غضب و دهم صدق گفتار سیوم شورت چهارم اکرام انشد
 پنجم تفتیش زندانیان ششم باساری طرق و شوارع مغفرت تأیید و عفو بانه از جرائم ششم
 آراسته داشتن عا که و جمیع آلات حرب بنهم اکرام غنا و قبال و هم تعیین جاسوس یا زدم
 نقشه حال و زرا و خواص و خدم و خیز از مقالات اوست باهنگامه ما لازم است که از چهار
 جنبه در بهشته صلاح خود در آن بشناسد اول آنکه خشم نگیرد زیرا که خشم گرفتن کار عاقلانه
 و دانا نیست دوم آنکه دروغ نگوید چرا که دروغ گفتن سلبت امید و بیم بود و در جواب است
 از آن بمنز تر است سیوم آنکه بر دمال نسیب نکند زیرا که نسیب از بیم و نیاز و احتیاج کننده و او
 ازین در است چهارم آنکه سوگند نخورد چرا که سوگند بای نفی نیست خوردن و او در محل تهیست
 و نیز از کلمات دل آهیز و فقرات عبرت انگیز آن یکیم حال مقام است که ای عزیز نمی توانا غافل
 و کینه در زبان عرب و با من و دشمنی در دیند و درت ما در مقام خصومت و عداوت مانده اما
 هرگز دشمنی و خصمی بدترا از نفس خود ندیم زیرا که بواسطه طلب بعض امور قبیح و پسندیده
 بد ما از پا آورده

منظوم

عهد کرد و یو نفس شد چالاک بدینک افتاد در مضیق هلاک
 و با جوانان دلیر و دگر که نبرد و مهار به سودم و با بلبلان و شیران کشتی گرفتیم و بیکدام
 بر من غالب نشد و مرا از بون خود رفت مثل مستحاب بد زیرا که او با سوار و مهابان و

و آشکار سن مطلع شده از هر مکر که آثار من رسد در صد و آن گردید و در هر مکر که انداخت

منظوم

نیست در عالم کسی چون یار به	یار به به تر بود از سار به
مار به تنها تر از بر جان زند	یار به به بر جان و بر ایمان زند

و خور دنیا بهای خوش فزه تناول کردم و پریشان نازنین را در آغوش کشیدم و یک
را الهی و خوش فزه تر از راحت و عافیت نیا فتم

منظوم

چیدانه از دست تنگ دسیت بر آنکو راحت گنج تنده سیت
و صبر سقوطی که از جمع ادویه تخت تر است خوردم و انواع شربت های به فزه آتش امیدم
پیشی که ام را از فقر در پایشان نیلے تلخ تر نیافتم

منظوم

آنکو شیران را کند رو به سراج	آنکو احتیاج است احتیاج است احتیاج
------------------------------	-----------------------------------

و باز در آوران تو می باز و سعادت نمودم و با دلاوران به کش دست و گمبان نشدم
پیشی که را غالب نه از دین جیبی ندیدم

منظوم

زن به در سراجی سده و کمر	مهرین عالم است دوزخ او
زینهار از قرین بد زینهار	و قنار است عذاب النار

و دشمنان قادر اند از راه تیر باران گرفته و سنگ های فلخن از دست اعداء
 پله نهایت فرود آید چنانکه صعب تر و دشوار تر از سخن های وقت و حرف های بیافتم
 منظم

جراحات السنان لب التیام ولایت نام صاحبج السان
 منظم

آنچه زخم زبان کند بار زخم شمشیر جانسان کند
 دیگر حکیم پیدا

دی از قوم پیرمن و اعظم حکمای هندوستان بوده است و کتاب کلید و منتهی السان
 های و ابتهای وی تصنیف نموده و در سال پنجاه و سه صد و نود و پنج از بهو آدم علیه السلام
 رفات افتد از مقالات او است که چهار هزار و شصت و هشت و چهارم و چهارم از آن برگزیده
 و دوازده هزار و پانصد و شصت و شصت آن خالق است و درگ و دو فو سوشش کردنی آن
 احسان است که با مردم کنی و دی که از کنان تورا

دیگر بیاس

که او را باسد یونیز گویند و بی اعلم علامه اناترین حکمای هندوستان است و کتاب او
 هندیان را که درگ بید و مجربید و سیام بید و اهرجن بید نام دارد و در هر یک از اینها
 بهجده از متواترات بیاس که خالی از غرض نیست و در اینجا مردم نیام میگوید که در اگر درش
 روزگار بگویند بر چهار و در است و در اول را که درت او منفعه کد و بیت و دشت

نه سال است که گویند درین دور اوضاع اطوار اهل عالم فرو افتاده و اصلاحیت و
 تقوی باشد و وضع و شریعت فحشی و غریب و مرضیات الهی سوگ نمایند و عطر طبیعی مردمان
 این دور یک سال و دور دوم را که مدت آن دوازده لک و نه و شش هزار سال است
 گویند درین زمانه حصه از چهار حصه اوضاع آدمی تحت قضای رضای الهی است و عطر طبیعی آدمیان
 این دوره هزار سال و دور سوم را که مدت آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال است
 و دور چهارم درین مدت دو حصه از چهار حصه روش جهانیان و در یک شمار و در مدت کردار
 باشد و مردمان این دور هزار سال است و دور چهارم که مدت آن چهار لک و سی و دو هزار
 سال است که گویند درین دور یک حصه از چهار حصه اطوار اهل عالم بر راستی و درستی باشد
 و عطر طبیعی آدمیان این دور صد و سبست سال و درین زمان که تاریخ بحری هزار و دو صد و سی
 هشت سال رسیده از دور که یک چهار هزار و شصت صد و شصت و هفت سال منقضی گردیده
 و در یک لک و اوضاع کیتی انقلابی به سر رسیده و باز از سر نو دوره است که آغاز شود و
 به چنین الی غیر انبیا کیمی مسیر و دیگری نمی آید .

قال الرازم

احوال گردش روزگار و کیفیت در سپهر دوار از روی تحقیق آن کس میباید گفت که قدرت
 و شست الهی با خبر بوده باشد و این معنی از مقدار قدرت لایه بی و اندازه طاقت انسانی
 بیرون است ازین جهت هر یک از فرق مختلفه انچه نوشته موافق فهم و قیاس خود نوشته
 اما هیچ کس به حقیقت و اصل آن پیچیده نمانده است

منظوم

سر رشته عالم کهن پیدا نیست	زین کهنه صحنه یک سخن پیدا نیست
هر جنبه بگرد این جهان گسده دیم	زین جنبه بگرد آن سر دین پیدا نیست

ذکر حکای اسلام

مخفی نماند که خلاصه در ملت اسلام بجهت معتقد عباسی در سال دوهصد هفتاد و نه هجری شمع
یافته اند یکی از ایشان ابو نصر محمد ترخان غازی است و او حکمت را از زبان پرنایه زبان عربی
نقل نموده ازین جهت او را معلّم نایه گویند و در سال سه صد و چهل و چهار هجری هجری سفر
اختیار کرده بود تا نگاه بر دست قطاع الطریق شبیه گردید من کلامه الاموات اولاد
الاهل اهل و الامراض اولاد الاخطا و الاخطا اولاد الاغفیت و الاغفیت اولاد النبا
و النبا اولاد الارض و کل شیء يرجع الی اصله

ابو الفتح شیخ شهاب الدین مقبول

هم در اشراق و هم بر طریق نقایان در توفیق تمام داشت و ادوار برزاده شیخ شهاب الدین
سهروردیست مردی بود قراض و قطنه و مسافر و عاشق فراخ گویند روزی شخصی آهوی برده
از برای شیخ هدیه آورد و چون دلش بر یکی از پر پوتان مائل بود آن مادر مرغ داری گذاشت
و گفت ایمن بایر من می ماند ضایع باشد که بروی جفا کنم و این بیت بر زبان مانده

منظوم

سده سبسی یا ماه تمامت خوانم یا آهوی افت ده بد است خوانم

چون این بیت مستشرق رسیده شیخ فوتفت که از یگانگی قدم و در ترسانا ده مرده شده نزدیک
 شبیهی برای مستشرق پیدا کرده و الله اگر عاشق را شعور باشد از آنچه که به مستشرق او ملذذ
 حسن با وی مساوات دارد اعراض نماید شیخ الزلم قوی یافت و عشقش باین سخن یک
 از هزار گشت و چون به طلب رفت ملک طاهر بن ملک صلاح الدین معتقد بودند فقها هم
 حد بر نهند و ملک صلاح الدین را دوستند که او را وین خواهد کرد ملک در سال پانصد و
 هشتاد و شش یا هشتاد و هفت حکم بقتل وی فرمود

منظوم

عارفان چون سفره ملک بقا میخوانند از دم تیغ تو بکسیه نف میخوانند
 سن کلام فوت الحاحت خیر من طلبها من غیر اهلها و ایضا من کلام الصمت سیه الاخلاق
 شیخ ابو علی حسین بن عبد الله بن سینا

از اکابر فلامنه است و او را شیخ الرئیس گویند و قوت فکر و حافظه اش که بی بود
 که در سیه سالگی از علوم عقلیه و نقلیه فراغت حاصل نمود و بعد از آن ملازمت نوح بن
 منصور سامانی اختیار کرده بر کتب غازی دست یافت و بسوی فائز از آن کتب بروشت
 و در آخر آتش کتب خانه افتاد و تصانیف ابن نصر فارسی و دیگر قدما بسوخت و در او
 ادرا با حسد اقم میزدند چون سامانیان پس سامان شدند و دولت ایشان منقضي گشت
 سلطان محمود قصد او کرد و اگر نمیست سیدان رفت و شمس الدوله او را وزیر خود ساخت
 منقول است که وی در آخر عمر قرآن یاد گرفت و در سال چهارصد و بیست و هفت ماه رمضان المبارک

بجام علمی شتافت و تمییز کردم و در آن کتب تفسیر میکردند این را با همی گفت

منظوم

کعبه چو سینه کز آن دامن نبود	محکم تر از ایمان من ایمان نبود
------------------------------	--------------------------------

در دهر چو من بیکه دامن کافه	پس در بهر دهر یک مسلمان نبود
-----------------------------	------------------------------

و از مصنفات وی قانون و غیره مشهور اتفاق است و در این کلامه الطبیعیات کا

والعلت کا الخضم و العلامات کا الشهور و النبض و القار و رت کا البیت و البرهان

کسیرم القضاء و المرئض کا التوکل و الطیب کا القایه

حکیم ناصیه حسنه و

و می اسمعیل الذمب است و صوفی مشرب اقلیم سحر را بقدم سیاحت پیروده

و برو بجزایر بایست سیر نموده و لاوتش در سنده تان و خمین و ثلاث مات در

اصفهان اتفاق افتاده و علما در باره او سخنها دارند برخی او را عارف و موم

دانند و بعضی دهری و طبیعی خوانند ازین جهت که در جمیع ادیان کتب میکرد

و در سال چهار صد و سی و یک و بقولیه شهادت یافت از سخنان او است

اساس الکفر موافقت لالتقش و القیاس کلامه تلوپ العقل و حصن الامصار

خواجه نصیر الدین بن طر حیات

منظوم

چنان گرفت جهان را خهر تغنیفش	که آفتاب بود ذره بوقت ظهور
------------------------------	----------------------------

خواجه نصیر الدین بن طر

و قائلین سخن او معنی است بچو شبها و یک گشته چو خورشید در جهان مشهور
 خبر بگلکش و کشف مشکلات علوم چنانکه نغمه و آئود در ادای زبور اصل آن عالم
 محرابه ساده است و بسبب آنکه مولدش طوس است بطوسی شهر گشته و کنیت آن جناب
 ابو جعفر است و نامش محمد بن حسین و او در اقامت حکمت بر حکای عصر و علایم هر مقدم بود
 آذر و دیگه خواهر با خلیفه بغداد و کشته شدن خلیفه بدست هلاکوفان و دیگر وقایع و سوانح
 چون در اکثر کتب مرقوم است ایراد آن درین مختصر فضول دانست با الحمد آن بختیاری حکما
 و سه دفتر علامد رسال بالعدد و نمود و هفت و تقویله هفت و دو درخت از سر ای فایله
 بر لبه غرمت سراسر ای جاد و ایله نمود و در جوار فرار فاضل الانوار حضرت امام موسی
 کاظم علیه السلام در سه دایره که نام عباسی آن را برای خود مرتب کرده بود و آن سعادت
 نصیب وی نشده در خون گردید از جمله تصنیفات او شرح اشارات و متن تجرید و اخلاص
 نامری مشهور است هر گاه دو کار که نقیض یکدیگر اند بناگاه تار و دهر و منید ایند که که ام یک
 ازین دو یکی که حق و صواب است و که ام را ترک نمایی که غلط و باطل است پس نظر کن درین
 که که ام یک ازین دو کار بخواهش و هوای نفس تو نزدیک تر است آنرا مخالف کن و
 به فعل میار زیرا که حق و تواب در خلاف هوا و هوس آدمی است و این را با غیبه هم انداخت
 طبع دقیق آن قدوه ارباب تحقیق است

منظوم

سرمو بگوئی واحد اول باشد	باقی همه سو سویم و منسب باشد
--------------------------	------------------------------

هر چه بچند جز او که آید اندر نظر است نقش دومین چشم احوال باشد

فان

چون سه دفتر حکامی متاخرین خواجہ نصیر الدین صوفی مشرب بود و صوفی نه از آن
عبارت است که آنچه بر انواده و السه فلاحی جاری است ازین جهت را قلم حروف انکشاف
آن بنمایند مخفی نمایند که آنرا که استفادہ معرفت مبداء کنند یا اهل استدلال اند یا اهل
ریاضت و اشتراق و اهل استدلال یا تابع نبی باشند یا غیر تابع آنها را امت مسلمین و
هم چنین اهل ریاضت و اشتراق اگر تابع نبی باشند صوفیہ و الا اشتراقتین در بیان
فرق صوفیہ بر بنیاد است که جماعتی را از مسلمانان که در کتب صحبت جناب رسالت علیه السلام
و السلام نمودند اصحاب می گفتند و جمعی را که صحبت صحابه رسیدند تابعین می خواندند
و آنها را که بعد از ایشان بودند تبع تابعین نامیدند و بعد از آن خواص امت را را زناد و مجاهد
می گفتند چون اختلاف بسیار شد و هر طائفہ بر عمومی برخاستند آن زمان زناد و مجاهد
و خواص قوم با هم صوفی متفرد گشتند و این نام بعد دو صد سال بحری بر ایشان مقرر
گردید و اول کسی که او را صوفی گفتند ابو ناسم بود و سید شریف علامہ در کاشیہ
مشحون مطالب این مقدمہ را بیان فرموده

ثالث المعلقین میر محمد باقر داماد

دو ذیل حکامی اشتراقتین و متاسمین است و چندی ای علای فضیلت آئین و در صحن
مشبهه تقدس رفته از افاضل آنجا کسب علوم و فنون نموده در آنک مدتی بگذرانید

روزگار گشت و بار دوی سلطان محمد صفوی رسیده در مباحثه و مناظره بر علای
عصر خود غالب آمد گویند قوت جافطه بمرتبه داشت که بر هر یکبار می شنید فراوانش نمیکرد
و نبات متقی و پرنیز کار بود و اوقات خود را بطاعت الهی و مباحثه علمی مریض مینمود
سلاطین روزگار خوانان محبت او بودند او برگزیده در آنها ترویج نمیکرد و بنظم اشعار
سبیل تمام داشت و پیوسته رایت فصاحت و علم بلاغت می افزاشت چنانچه این رباعی
از کلام آن قدوه اخلاص نام است

منظوم

ای آنکه ز خود نخبه است می بینم	هر لحظه سبک دل گرت می بینم
چون جان نفسی ترانه دیدم برگز	ای عمر گر ایسے گذشت می بینم

و کتاب القراط المستقیم والافق البین و حاشیه شرح مختصر اصول و غیره از مقتضای
اوست من کلام من و تلقی باقیه اغناه و من توکل علیه کفاه

ابو عبد الله باطنی .

و می دانم ترین حکما می وقت خود بوده است و در الهیات مهارت تمام داشته و در سلسله
دار و در علم اکسیر که شیخ رئیس در مقتضیات الکمال ازان نوکر کرده است

ابن اعلم غلبه او می

تصانیف خود را همه در آب انداخته و نسخه که از دمانه از کمال اخلاق و هیچ کس نفوذ

آن نمیستواند رسید

طالع علی خوشحالی

و حی شایع تجربه است و در زج الخ بسبکی شریک بوده و در سال هشتصد و هفتاد و
هشت از دنیا بسوی آخرت رحلت نموده من کلام الفضیلت و ان کانت کثیره
فجميعها اربعه و هی الحکمت و الشجاعت و العفت و العدالت قال الحکمت فضیلت
القوت العقلیة و الشجاعت فضیلت القوت النفسیة و العفت فضیلت القوت
الاشتهویة و العدالت عبارت عن وقوع هذه القوی علی الترتیب الواجب فیها

البراقع

اسمش عبد الرحمن و سوله او نیشاپور و اورا القراط ثانی می گفتند عرش بهشت را
سال رسیده ازین دار ناپایداری آخرت رحلت نموده من کلامه الثانی مصباح
و المعجمله مفتاح السعادت

حکایت

اسکندر شهری را فتح کرد چون مردم آن شهر نزد او جمع شدند اسکندر از آن مردم
احوال اولاد بادشاهان آن شهر پرسید گفتند مردی از آنها مانع است که در مقابل
می باشد سکنده او را طلب نمود و از او پرسید که ترا چه چیز برین داشته که مقبره را لازم
گرفته گفت میل این داشتیم که فرق کنیم میان استخوانهای بادشاهان و استخوانهای
علمان ایشان اما همه را برابر دیدم سکنده گفت سینه ای و میل داری که نسبت کنی
تامن احیا کنم بزرگ تر از بزرگی پدران ترا و هر چه ترا هر چه مطلوب تو باشد گفت مطلب

من بزرگ هست پرسید آن کدام است گفت آن زندگی است که هرگز با آن نباشد و خواهی
که پیری با آن نبود و تو نگریست که فقر و احتیاج با وی نباشد و خوشحالی که غم و کدورت
با آن نبود و سکندر گفت این چیزها پیش من نیست آن مرد گفت پس مرا بگذارد که من از آن
کس که این چیزها دار و طلب نمایم

کلیات

آورده اند که چون از وسط حکمت رانده وین کرد و بیایچه بنام سکندر نوشت سکندر در
جله وی آن پانصد هزار و بیارطلا بوی از دانه داشت جمعی از مصاحبان گفتند که
به یک کتاب این سبب مال دافره توان داد سکندر گفت اگر کسی شمار از زندگانی جاوید
عطا کند چه و بعد گفتند هر چه دهم کمتر باشد گفت نام من بذریه این کتاب تا قیام قیامت
خواهد ماند و حیات جاوید عبارت از احیای نام است الحق نام هر کس که درین جهان نماید
بیادگار است بذریه مصنفات سخنوران عالی وقار است چه در هر عصری از اعیان
سلطین نامدار و اما چه خواقین عالی مقدار از دیان بلاغت گستره نکته سنجان سخنی
پرور را بر جمع و تلیق محکرات نظم و نثر مشتمل بر حالات خود و سوانح پیشینیان و کارنام
اخلاق گذشته گان مامور ساخته اند تا با صنایع اعمال احوال آنهاستفید شوند و هم
بوسیله آن نام خود را در عالم بیادگار گذارند چنانچه تاریخ یسینی و تاریخ آغتم کوئی و تاریخ
و طغرنامه و قره العیون ووصاف و طهری و اخلاق ناصری و حلیه و مرآت السیر
و ذخیره الملوك و جامع الکرام و ابواب الجنان و امثال آن که هر یک را فاضل

دست آمد عصری بدلات و سعی حسد و ذی شکونی تمام ساخته و طراز آن را بنام آن صاحب
دولت پرداخته شد این سخن هست

منظوم

سلاطین که روی زمین داشتند	ستای بجز نام نخواستند
کیانی و ساسانی و پشیداد	ز گفتار زد و سی آمد بساد
ز محمود و مسعود با تاج و گنج	یسی از آنها نشد نکته سنج
چو تیمورشده سوی دار القصر	ظفر نامه ماند از دیار گار
غرض هر که رفت از سه ای جهان	دند از تصانیف ویران

حمد بسیار و سپاس بسیار به حضرت پروردگار که با دشت و دیندار کامکار حسد و
کرم شکار رحمت آثار جناب سیدنا و مولانا ابو الطفر منیر الدین شاه زمخساری
حیدر بادشاه غازی لازالت آیات الحسک منطورت لا ولی التحقیق در آیات
در ایته مرفوعت فی میا دین البقیع والتدقیق در عقل و کماست و فهم و فراست از طو
زمان هست و طلبیوس دوران و گوشش حق نبش او سوار و با صفا ای احوال ملک
سابقه و احوال سلاطین و لفظ مالون و سخنه امان صاحب فرنگ و هوشن کجسب
ارث و واجب الانقیاد و سبب تالیفات و تصنیفات مشغول و مصروف صبح تابان
از فراغت بانه فروغ رای صواب اندیش و بی مایه روشنه لبها می اند و زد و دهر
در خشان در پیش اوله فهم و ادراک نه ایند او بجز آتشین حسد می سوز و کلام فاضل

طرازش بی باکجان چارسوی بخردی راسه رایه سمو و اقوال اعجاز پر و از شش زبان
 طرقتی خود مندی راسه منزل مقصود حکمت الهی وجود فائض الجود و اسطلاح انوار فضائل
 گردانید و قدرت ایزدی عنصر باخبرت ویرا با انواع سوابب و عطایا زب و زینت
 ضمیر غیب و انش محسنی است لای متلای فیضان الهی از و پیدا و خاطر اسرار بیانش تجلی
 جواهر زو اهر غنایات سه مدیسه در و هویدا

منظوم

رای او آنکه دهد پیر خود را تعلیم	فکر او آنکه کند تیر تضرار اعلام
خواند از چهره امروزی نقوشش را	دید از روزن آغش از جمال انجرام

و این چند معجزه پذیر از مقالات فیض ایات آن عالم جناب مستطاب است ای عزیز
 خدا ترا بهمتی و نعمتی داده است که آن بهمت و نعمت دریافت تقصیر خود و تدارک آن می
 نمود خوب زمینی است نفس تو اگر تخم خیر در آن کاشتن تو اینی و هر دل که از سنان
 زبان جرات دارد است مرهم سخن نرم و زبان شیرین بد و در کار زبان نرم و ملایم
 و خستیان را جاب الفت معروف دارد و چنانکه فرستگار با فسون مادر از سوره آنج
 بر آرد و زبان نشان چون بسطی مائل گردید ضرر عام شد و قهرا چون باد کمر کرد و در حرام
 فیض باطله بریح البیان لب تائش علم و فضل اعلام
 زمان افضل فضلاهی در ان جناب خسر و عالم و عالمیان
 بادت و زمان در میان که بوفور فضل و وانش مطبیه

اطلسی را قطبی خواند لبستان فیضان خود میداند و شمس
فلک چهارم با چنین بایه روشنند لیمای بر سر گاه افانعت او

شمسیه میخواند

برای ستیزه فضایی زمان و غیر فیض تنویر علای دوران مخفی و محتجب نخواهد بود که علم
واسطه عروج بر سطح قرب ذات الهی است و بر کنایه حقائق اشیا سبب الگای فیض آن
از حیران بفضیض انعام اوست و عصمت ذوق علای خطا بکرم و اکرام او گوهریست آینه گوهر
جان ابل تمیز و یوسفی است در نظر هر کس عزیزت بدست دل از ارباب غرور بود آب حیاتی است
در سواد خط و کتابت جلوه نموده روشن ستاره الیست بر فلک خرومندی و درختان
گوهریست سنده اوراق از جنه‌ای شعلی نیست که از هر حرارت نگیرد و افعالی است که از طغیان
نفس روشنی نپذیرد و از باب بدینه علوم و انانی اسرار مکتوم نادی جمهره انام جناب امیر السلام
پرسیده که یا امیر المؤمنین علم بهتر است یا مال فرمود علم زیرا که علم ترا نگاه دارد و تو مال را
نگاه داری و مال را چون حرف کنی کم شود و علم از انقراض زیاده کرده و از اسطر سوال
کردند که علم افضل است یا ملک گفت علم چرا که ملک قدر صاحب خود را افزایش در حیاست
و علم صاحب خود را تو قیر بخشد معبدات آری هر که بر سنده علم جایافت غنیز هر دو جهان گردید
و آنکه غمان بپوشم میدان جبل تافت در غارستان خواری سمرگه ان

منظوم

بیاور علم که گردد سننیر	که بچه دانش انان نیز دوشینیر
-------------------------	------------------------------

و حکما گویند عالم پله عمل مانند جابل است از جهت هم انتفاع بسبب خود و از بزرگی
پرسیدند که عقرب عالم چیست گفت مردن دل گفته مردن دل چیست گفت شتمن شدن
بغیر حق پرسیدند حال دل کدام وقت خوش بود فرمود وقتی که در و یا د حق بود

منظوم

تراکی که زو دوزی نشاید	که از دوزی خرابیها فزاید
بهر جای که باشی نزد او باش	که از نزدیک بزدن مهتر زاید

فایده

بر که خرد از مطالع علم و بی فایده سازد و خلاصه اوقات شریف و سایر عیال
در تحصیل زخارف دنیا صرف کند و پیرامون افاده و استفاده علم دین نگرود و چون آفتاب
عمر او ببرد زوال رسد بخزند است و حسرت نمره دیگر نیابد و مضمون این مقال مترجم شود

منظوم

نماهی عمر با اسلام در داد بسته بودم کمون می میسریم و از سبب و زنا زیانمند
و غریزی فرموده است که بخیل ترین مردمان آنست که بعلوم و تجلی کنند و از منبع دانش
قطره بکام استحقاق نرسانند

منظوم

شیاف فایده از علم آنکه چنان داشت	نزد و دانش آنکس که آشکارا کرد
از کج علم نصیبی بمان برسان	سپوش آنچه خداوند بر تو سپید اگر د

آقا باید دانست که علم چون بزرگترین اشیاست ازین جهت حکما گفته اند که سایه دولت
علم بر سه نامل باید انگند

منظوم

تیغ دادن در کف زیگی مست به که آید علم ناکس را بدست
و مستراط گوید به بند که از اخلاط فاسد پاک نیست هر چه او را خدای مریض بتراند
ماده مرض گردد و این رزولیت از آن که اگر نفس ناطقه از اخلاق ضمیمه پاک نباشد
تعلیم علوم او را موجب از دیافوسی شود و صاحب احیاء العلوم می نویسد که سبب
پنهان شدن ابدال از چشم اکثر مردم آنست که ایشان طاقت دیدن علایق و وقت ندارند
زیر که این علل در حقیقت جاها نمند بذات خود و نزد جاها ن علما

فائز

پیش ازین علما را عمل بود و قول نبود و بعد از آن هم عمل داشتند و هم قول و اکنون هر دو را
در هیچ عمل نیست و زود باشد که این صورت نیز برگردد یعنی نه عمل ماند و نه قول و موافق
این مقام حکایت منطوی بسیار آمده

منظوم

حار فی از که به صحرای گدشت	دید غرازیل بر امان دشت
دل زخم و سوسه پرداخته	دین ز نیرنگ ستیخته
گفت به و عارف محمد انور و	کز چه درین بادیه هرزه گرد

طبع تو آسوده ز سوا بس طبیعت	این قدرت کنده ای الماس طبیعت
کار تو در صومعه مخالف است	باز چرا مانده از کار گاه
تفرقه بخش صف طاعت نه	رخنه گر سلک جماعت نه
در صف اصحاب تنیب تو کو	جادوی جبریل فریب تو کو
شعبه انگیزی خویت کجاست	خوی بد عرب جویت کجاست
رهزن دوران بدل بد سگال	طنز کنان داد جواب سوال
کز برکات علمای زمان	فارغم از کشمکش این و آن
داشت مرا باز ازین جدو جبهه	حسید گریه ای فقیهان عهد
یک تن ازین طائفه بود الهوس	از پیله گسره ای کونین لبس

الحق اگر چه درین خبر و زمان حال اکثریست که علمای چنین است که مقرر است با اهل و سر
جان را بسیار می کنند و کمند تقلید و گردن عقل می افکنند و از روی حقیقت نه
در میان تحقیق با ده عرفان نوشید و نه در خدمت چیرخان به تهذیب اخلاق و تشیع
اتاب بسیاریست از علمای درین دار السلطنت و دیلی و کلکته و دیگر بلاد هندوستان ضایع
به فضائل و کمالات صوری و منوی آراسته اند که حرفی از جلال آن پیشوایان
اهل عرفان باین زبان کثرت بیان نتوان گفت و منتقب فکر است و منتقب آن زبان
طریق ایقان نتوان صفت هر همه با استعداد علوم ظاهری و معارف باطنی را
راه شریعت اند و نادیده طریق حقیقت که نه بیان فضل و ادب از ذات با برکات این

نوی یافته و اساس ارکان شریع بنوی بوجود مفیض الجود ایشان قوی گشته
راقصه

خیر به سعادت شریف یارشان	فیض ازل گشته مددگارشان
مالک اقلیم معاینه همه	والی ملک همه و این همه
درخت لبه منزل دین افکنان	بار سنگ از دوش یقین افکنان

حکایت

اصحیحی در احوال خود می نویسد که در ایامی که به تحصیل علوم مشغول بودم از مال و جاه دنیا
نیستی نداشتم و روزگار بفقرو فاقه میگذرانیدم و هر صبح که بطلب علم از خانه میرفتم
پندم و در راه گندمن بقالی بودم از من می پرسید که میروی گفتی که پیش فلان
فقیه میروم و باز هنگام مراجعت گفتی که جز اوقات عمر عزیز خود را ضایع نمیکنی باید
که حرفتی بیاموزی تا از آن قوت تو حاصل شود و این در حق چند که در دست صاحب
ممن و ده تا آن را پاره پاره کرده در ظرفی بیندازم و آب در آن ریزم عرض مدام آن
منقول برین نوع طاعت کردی و دلم از طعن و بی مجروح شدی چون فقر و افلاس
من بیایان رسید روزی بر درواز خود استاده بودم که ناگاه خادم ابو نصر در رسید
و گفت امیر تیرای طلبه گفتم امیر راجه می شناسد و من بخیر این جاده حلقان دیگر لکایی
ندارم که پوشیدم در خدمت امیر حاضر شوم خادم باز گشت و آنچه از من شنید بود بخدمت
امیر عرض نمود امیر در حال چند دست رفت لطیف با صره هزار دینار پیش من رسانید

و من آن لباس را پوشیدم در خدمت وی رفتم و او همین که مرا دید متعظیم بر خاست
 و به بلوی خود نشاند و الطاف بسیار فرمود و گفت ترا بجهت تعلیم سپردم و نرسیده
 مقدر کردم باید که در بند او رویی و بدان امر قیام نمایی من قبول کردم و در یافت
 یکی از مستخدمان امیر ملی سافت نموده بخدمت مارون منتسب گشتم مارون پسرخود محمد
 امین را طلبید و دستش بدست من سپرد و من تبر بخت وی شناسم و دقیقه از
 دقائق تسلیم فارغی گذارستم چون دشمنش کامل بود و عنایات الهی شامل بر اندک
 مدت ابواب جلد علوم بر روی احوالش کنود و کوی سبقت از علمای ساهرین در بود
 روزی مارون بی امتحان مجلسی از علماء و ادبایاراست و محمد امین را طلب فرمود
 چون زرقابلیتش بر محک تجربه کامل العیار برآمد مارون خوشنودن طبعی با چهر
 بر فرق من نخواستار نمود و به انعام فرادان که در سینان قیاسش نمی سنجید نوازش فرمود
 بعد از آن پرسید که دیگر چه پست داری گفتم بعنایت خلیفه عالم پناه جلد آرزوی می برده
 الاغواشی دارم که در وطن رفت چند روزی بفرست و آبر و قیام نمایم تا در نظر اهل
 اعتبار من بیفزاید مارون اجازت داد و به امیر ابوالنضر فرمان نوشت که هر هفته بانشین
 خود در خدمت اصمعی حاضر شد باشتی پس باغرازیام در لبحره رسید همان منزل تنیم
 خود که کیم پیش بنود رخت اقامت کشیدم روزی آن بقال نفول گو با جماعتی بی کاری
 بنزد من آمد گفتم ای شیخ آن درق نمایی کاغذ را در سبک کردم و آب در وی ریختم دیدی
 که چه خوشگوار بر آید بیچاره از گفته خود منفعل شده در مقام اعتذار آمد و گفت آنچه

آنچه در خدمت شما هرزه چادری میگردم به بخشید که آن از پله بصیرت من بوده است
حالا معلوم شد که نخل علم و دانش اگر چه دیرتر قری آمد و لیکن صاحب خود را در دنیا
و عقبی بر خود ارسیدارد

فایده

اصحیحی از تجربه است و انتقال او ازین دار فانی به بابی در حدیث نبویه اتفاق
افتاده و اسحاق مویله گوید که اکثر نبی به آمد که در مجمع علمای کبار در هر علم و فن
هر اصحیحی دعوی نمود و دیگری را در آن علم همدانندیم و محمد بن عمارت گوید که از جمعی از
اصحیحی کسی را در عرب و عجم مثل او نیافتم

منظوم

نقد دانش هر که را آمد به است و	بر سر هر ملک جاوید سیست
و آنکه از بیدار نشی انسدوده است	چون بختی باز بسینی مرده است

یکی از بزرگان سیف دایه که عالم آن کس را نتوان گفت که علم او را از ناکه دین با باز دارد
به حکمی گفته است که خداوند عالم تو نگویست که هیچ حال در ویش نکرد و صاحب جمل در ویشی است
اگر چه مال فسادان دارد

حکایت

آورده اند که در خدمت یکی از پنبیران علی بنیاد علیه السلام فرشته آمد و گفت که حق سبحانی
و تعالی برای شما عقل و دین و علم را فرستاده است و شما را باین تمنا ساخته که هر کدام را

ازین سه چیز خواسته باشید اختیار کنید پیغمبر عقل را اختیار نمود فرشته رخصتین خواست
که علم و دین را با خود ببرد گفتند ما را زود داده اند که با عقل همراه باشیم و از وجهانه شریک پس
پیر سر نعمت آن پیغمبر رسید

حکایت

آورده اند که سیمین بن اسفندیار بنو غلامی عصر خود را جمع کرده سوال نمود که صلاح دین و دنیا
در کدام کدام چیز است گفتند سه چیز اول عقل و باز علم و بعد از آن عمل آری عمل به جنت
علم حاصل شود و دنیا و علم سمجاری عقل استوار گردد

فایده

مردمان سه گروه اند یکی امرا و دوم علمای سیرم فقرا امرا چون فساد اختیار نمایند معاش علیا
تباه شود و طبیعت علای چون بسوی عمل بد رغبت نمایند بنای طاعت و عبادت از پا بر آید و فقرا
چون از دانه نیکوئی بر آیند مردم به جانب خوی بد گردانند و فساد امرای بطلم باشند
و فساد علمای بطلم و فساد فقرا بریا

حکایت

نوشته روان مادل چون از علوم درسی فارغ گردید رساله در معالجات و معالقات و نیاد و نیانیا
تضعیف نمود و در آن کتاب مرقوم ساخت که من در غرور و سالی و جوانی میدانستم که علوم
درسی بگزینم انشایست اما چون عمر من به تکمیل رسید و دریافتم که عقل بزرگترین چیز است
و علم و درباری نیکوترین خصلت ما و دارا و اموالات با مردم افضل کار نادره و بسیار رویه

در جمیع افعال بهترین فعلهاست پس اینها را اختیار کردم

حکایت

آورده اند که بهرام گور سپیدی داشت بخت و دهن همت و پست فطرت اما چون خاطر
بهرام بر وی متعلق بود میخواست که او را از آن حال بگردانید و بر تبه قابلیت رساند ازین جهت
جوانان صاحب جمال و ثناء بدان پرنسج و دلال را نزد وی فرستاد تا مخرج دلش ببند کنند
عسبرین آنها در آید اتفاقاً تقدیر بآید میرزا قتی افتد و سپهر را با یکی از آن خوبرویان که
پیدا شده باشد چون برین معنی مطلع گردید آن جوان رعنا را فرمود تو از وی استغنا نمایی
و از دراز گوشت در آبی و او بهرگاه موجب این همه بجا آید و استغنا می شود و بگرمان
همتی که تو داری سزاوارست می مرا جوان مردی باید عالی طبع و الا فطرت که انتظام ملک است
شاید و سزاوارش معرفت سایه شازده را با استماع این معنی غیرت عظیم لاقی شد و
جمیع صفات دینه و اطوار دمیسه را گذارشته در پی کسب علم و فضل چنان حرف تو جه نمود
که باندک مدت سه آه فضایی زمان و بیشتر از این علمی دوران گردید و بعد از پدر در سلطنت
استقلال گئی بهر سانسید و از بزرگ عصر سلطنت آن اهدای بر تبه کمالات و بیعی نرسید

حکایت

یکی از علماء در آموختن علم کل می در زید در ارضی نیش که بهر کس درس دهد شخصی بود می گفت
که چون بضرورت خواهی مرد یا علم را بهر گور خواهی برد گفت و ائمه را این معنی که بهر مرد و با خود
انگور بروم بهتر و خوشتر میاید از آن که کسی که اطوار نامحمود داشته باشد بسیار چه برگزینم

نجات کسی شهبه لطیف را در ظرف غیر مستطاف گذارد و گوهری را که سزاوار تاج سلاطین
بود در فراز بل میندازد

ترتیب

عالم بود مطلع همه کمال	شسته اش بر تو نور صبا ل
علم چو جان است جهان چون تن است	گنبد افلاک با در روشن است
در ره علم آمد افلاک فرشت	پایه اول بود از علم عرض
هر که در علم بود زنده است	همچو خضر زنده پائین است
فیض طلب باش زار باب علم	سایه صفت رو پله اصحاب علم
هر که بود علم و عمل شان او	خوبه کونین بود آن او
تازه بود گلشن فیض از دمش	خلد بود منتظر مقدمش
ز انکه ز علمش نبود احتشام	مرد بود زنده گولش بنام
گر تو ز خواسته که به بنی خطره	الحذر از صحبت شان الحذر

نداء الحمد والمنة که حضرت شهبه یار باذل سلطان عالم و عادل نور چهره دانش و نمیش
نیز مستجاب آفرینش مجموع کلمات این ین مراتب کلیات نیز دایه گنجینه علوم و اسفار
و بسیاری بنی طبان را اراج الارواح روحانیه منش و روح پرورد سبسی شست
و پاکیزه گوهر حضرت سیدنا و مولانا ابو الطیف مفر الدین شاه زین العابدین علیه السلام را و شاه غازی

منظوم

بایه فضل وی از چرخ برین برتر باد زیور گوش ملک را سخنتش گوهر باد

که ناصب عوامل شهرستان معاینه است و رافع الویه دیار نخبه دایفه باوصف نشاط عالم
 پروری و صرف توجه به سبک گسری مقتضای کمال استعداد حبلی و قابلیت نظری
 و فراوانت علوم و ممارست فنون مهارت خود بجای رسانید که فارسان میدان علم و دانش
 از مسکنانین ذوق با جو دشمنی پستی کرده به قبول الزام التزام دارند و منجربانان و الا
 فطرت و راز اسرار مشگلش رود و حجاب هزار غرر سمیع می آرند صفای طبع و قیاس
 بر تری که مغیبات مستقبل چون حال ماضی در آینه ضمیر خود معاینه فرماید وحدت ذوق و نشاط
 بدرجه که عبارت فردا بر صحائف امروز چون روز جهان افروز مطالعه نماید ذوق لطافت
 تخمیر و مخزن اسرار الهی و ضمیر سخنی نظیر دی مطلع انوار ناشیایی مدارس افاضل پرور
 و مجالس فضائل گسری نغز ذرات علی ملکات او سرشع و فرین و رجوع فضیله ای اعم و علایقه
 عالم حبس استکشاف و قاطع و استعجاب ابواب حقائق بسند سینه عالم پائینش مقور
 و سیمین و دلیل صداقت این قول را قلم حروف و برهان استعداد آن بفضائل و کمالات سنوت
 در مصروف کتاب معجز نصاب هفت قلم است که از بحر محیط طبع دانش آموزان سلطان
 سفیض الکرم و المجد سرزده و در هفت اقلیم مستندار باب فضل و کمال و دولتی طبع ادب
 شیرین مقال اعم الحق تا دلای طلاع و غافل فیضان الهی کنز العلوم و کشف الرمز گردید
 چنین درت سوار نادره الادوار که قاهر گوهر بار آن افضل المتبحرین اکمل المحققین و ربک
 عبارت و قدر استعجاب کشید ز چشم ملک دید و ده گوش ملک شنید

منظوم

همایون نسخ از کلک لاریب	هستی از علت و پاکیزه از عیب
بدان سان داده در وی علم را داد	که جزان هست عقل آویس ز ادا
ز مضمرن عبارتش کما هی	عیان شرح کمال پادشاهی
زهی دانا که از کلک سخن ساز	در افکنده از سر نو طرح اعجاب
لقصد خامه گوهر نشان دست	کثاده آثاره تصنیف را بست

بر موش از روشن بیایه مطلع انوار و بر لعطش از بجای معاینه مرآت اسرار بجز خوا
 فصاحتش جبر و حسان ادب آموز بلا غتش خلیل و سبحان چشم ارباب بصیرت
 از هر چشمه اش چشم طراوت دارد و ضمائر اصحاب نبش از روانه انهارش آب
 در جوی مراد می آرد از ادیبان بلاغت گستر و عظمای معنی پرور هر که بگلگشت بهارستان
 این حدیقه روح و روان بیای سر رسید به توفیق و توصیف مصنف بهار پیرایش
 مثل عنذلیب هزار آواز لصد هزار زبان نغمه پرور از گردین چنانچه افصح الفصحی احمد البلیغ
 نخلت ادب بوستان بلاغت گستر بی بلبل شیوا زبان گلشن معنی پرور به سده آداب
 عایله و قار برادر بزرگ این ذره بمقیه از جناب مولانا شیخ احمد بن محمد بن علی بن ابراهیم
 الانصاری النعمانی الشافعی دایره لازالی فی اوج الکرامت بدر الاسما و من افق الفضل و الادب
 نجاساطا که لمحات فضائل دی بانه فروغ مهر منیر تجلی افزای آرای مسکون است و شحات
 آفتابش بان قطرات ابر مطهر خفرت بخش جهان بود قلمون قامت قابلیش به شریف

در آستانه و گلشن آمال و انامیش بغیض سحاب رحمت ظل الهی پیر ایستد و رای مصطفات
 بزرگ و تالیفات سترگ که در روح و تنای آن خورشید عالم تاب سپهر فضل و کمال مشتبه
 سوز فلک دولت بیله ز دال تمیز و ضبط تحریر آرد و بهیتی چند که فی البدیهه در مناقب
 آن سلطان زمان اکرم ملوک عصر و آوان منظوم فرموده ایراد آن در انقیام مستحسن نمود

منظوم عربی

ملک کا اشمس مناقبه	و کعبه الخیث مواهب
ظل امت الممد و دسما	ظل فی العصر یقارب
سلطان الدتھر و سیدنا	ذو الفخره تفضی کو اکب
غزالتین کمیدرت	محت الاعداد کتائبه
و هو الملک منصور و من	ملقی الخذلان محارب
و هو الملک المفضل و من	سمت الافلاک مراتب
و حکامه و مفاخره	و منازل و مناصب
و هو الملک الصمد و من	تجربہ للخلق رغائب
من لادعینت حفده	تقت فی الحال مطالب
من حل برار خلافت	نجات و امتد آثار
و لمن والاہ و احبہ	و لمن عساوہ و قاضیہ
البقار امتد بر نعمته	فی الملک تہ عجب

نغمه انسان مقارنه	وصلیل الفتح مصاحبه
<p>رنگ آمیزد به نگارخانه شهرستان سخن به تروستی مبه اذ خامد حوت نگار حضرت شاه زمین خلد اصد ملک و سلطنت کز نفحات نسیم بهارستان فیض طرب پیرایه ارواح سخن گستران در شمعان جان بخش سحاب نفطش راحت افزای قلوب نکتہ پروران</p>	
لراقت	
<p>سخن را آفسید اول خداوند سخن باشد خدیو ملک هستی سخن از آسمان آورده جبریل سخن باقی و باقیه غایب آمد الحق صبر غیبه خود را در دکان اسکان نقدی را بچ تراوین به ست نیاید و نقش پرواز فکرت را صورتی زیبا تر ازین و در پرده خیال روز نماید مطابق این منجی جبره کشیده صور معنوی امیر خرد و دلیه کشیده بنی ادالیش مذاق جان تلخ کامان را نشاند در روز محامیش و دس سخن را زبور و آبرایش سفید ماید</p>	
منظم	
هر چه بگوید کیبایه سخن	که یک جود و نیست جای سخن

رتم سنج و یے فرستادگان	شرفیاد آد یے زادگان
گرایے کن گره آد یے	گرایے من جوهر آد یے
بهر خانه زو صلح و جنگ و گر	بهر دل شتاب و درنگ و گر
بهر یه لبه نیکویی خاسته	عروسی لبه زیور آراسته
سخن گز نه جالست بنگر مهرش	حیدر دم مرده ماند خموش

اما مخفی مانده که سخن منقسم است بر دو قسم یکی مستور که متقیه باشد بوزن شعرو آن را
 ششم گفته اند سجع و مرجز و عاریه سجع و مرجز با قافیه خود داخل صنایع است
 و عاریه که از پیرایه تصنیف مستور است مقبول و له است اما شکل این است که نوشتن آن
 بنحویکه پسند طبع و الا فطران دقیقه شناسی تواند شد بر هر کس آسان نیست زیرا که
 عاریه هم مثل است به انواع و اقسام خود و اطلاع بر محبوب و اسقام آن بجز صحبت کاملان
 این فن میسر نیاید چون تفصیل این نکات باریک درین مختصر باعث اطالت کلام متصور
 بود و ازین جهت بایر ادکوتوب جمیع که از آرائش تکلف و آلائش تصلف عاریت اکتفا نمود

ترتیب

صاحب و الاسقام ذوالشرف و الاحتمام سلامت هر صر نه از افاق بینی و سبک
 چستان خاطر صداقت کیشان را انقدر با مال ساخته که قلم را حد تحریر آن باقیان
 مامردم غبار با حیات و مات اغنیای چه سر و کار لیکن انقضای سده جمیع ماولی
 ازین حادثه تبهر جدایی آن دوست کرم فرما آتشی در کافون سینه محبت گنجینه استعمال

پند گرفته که بهر از در پایی قسمتم نمیتوان نشاند از آنکه تعالی بفریاد و زاری در وجود این پسر ناز

لرافتم

مکرم و موی مخلصان الهی زمان سلامت رتو شریف متضمن غدد و قوای توقف و در سه روز یک
در جواب رتو حقیر و معذرت بودن است لازم آن ساهی بد رستی کار تخصص معلوم با صره افزوده طلبت
نصیبان تیره شب غم و غصه گردید در عالم اتحاد اینگونه غدر را تکلفی بر پیش نسبت بلکه خون دوستی
به خاک رنگین است جائیکه عزیز صفا گنهایش ندانسته باشد آنجا که درت چگونه میتوان یافت
اگر تنش ماه هم جواب نرساند محبتی که نیا بین بدلائل قاطع ثابت و مستحق است روز بدال و
انتقاص نمیتواند آورد هر کس که در محبت و سرالای راسخ دم است قدش در دوادیه
آشنا پرستی البته ثابت خواهد بود اگر از داعی حقیر خطایی در معاد دوستی سزدند جای
تعجب نیست چرا که بکلم الشعار که از ان شهور و مقلب بکا و بم چرت که صادق نام دارم
مصرع بر کس نبند نام زنگی کا نور

لرافتم

خوان سالار جود و احسان سه چشمه عنایات بیکران سلامت سیب بای عنایتی خلاوت
تازه تغویضی زانکه تخرجهان نهال فیض ابد اتصال گردانید حضار مجلس حقیر از دیدن
آن سیره روح پر نور همه باغبان غشته ندیدانم زبان شکر در دامن من است یا قاتل سرده
صفایان بسج مبارک حالات حضرت خدیو گیان خنده گیتی ستان سیر آرای بندوستان
محمد با یون بادشاه رسیدن باشد که در هر فصل سیره ولایتی و بندگی عادت آن جناب

بود که اول بر محبت جان کدیر که تقسیم میکرد بعد از آن خودش بخیر و سبحان الله حمد و ثناء
 و سلیقه ایران بپای نیاز از اظهار است چون جناب فیض باب صفایانیه الوطن و عمده
 قبائل عرب اند محال است که در چنین اوقات کاسه لیسبان خوان عنایت و ریزه چینیان
 مانع رفتن را یاد نفرمایند او تعالی ملازمان عالی راز آسیب و دوران مصروف را داد
 و روزی بی نصیب گرداناد

لراقصه

جوابی مطالب عظمی سلامت و ترسیان کیفیات نفوس ایما رفته و مار افراط بضا
 وقت استطاعت مهر سگوت بر لب گذاشته آری خاموشی پرده عورت جمل است
 و شکوه عظمت دانا چنین سوال بالستی با علمانموند نه باین سرخیل جلا چه ظاهر است
 که قطره کم قدم در قمار خیمه آبروی مساوات با بجز سبکیان شیر اند یافت و ذره بمقدار
 بچرخ در آیم بالسادوی در مقابلت آفتاب عالمتاب نمی تواند گشت و بالجمود متوس
 آن غریزه لهار و انداخته گذاشت منباید که نفوس منقسم اند بر چهار قسم اول نفوس
 انبیاء و آن نفیس ترین نفوس باشد آراسته لفضائل که در او از کفایت و عفت و شجاعت
 و عدالت و مایلین بهما باشد و محررا از زوایل که عبارت از کجی اتفاق و جمل و فساد
 و کذب و غرور و حرص و طمع و غیر آنست و آن نفوس قدسیه را بقوت وجود فضائل
 و نقدان زوایل کیفیت قرب خاص به جناب اقدس الهی حاصل باشد و بر بن آن
 ظهور مجرات و ارادات است که بر چه خواستند بظهور آمد و نفس ایشان را نفس عیله

نامند دوم نفوس اولیا و آن فرودتر از نفوس انبیاست و ایشان را سوره میسرت
اما شریف اظهار کرامت حاصل سیوم نفوس ارباب فراست و این فرودتر از نفوس اولیا
و قلوب ایشان از اکثرت صفای درویشی استلال امور ظاهر بی غلبه و بر سبیل قیاس از نمانده
خبر و به حدیث شریف القوی فرست المومن فانه نیطر بخور الله میوید این مقال است چهارم
عموم خلایق و آن فرودتر از نفوس ارباب فراست است و قابل تربیت اگر تربیت یابند روح
غیرت فائز گردد و اگر در تیر ضلالت بماند مصداق اولئك كالانعام بل اَضَلُّ و دشان و بی ادب

مسطوم

ای پروردی احسن التَّقْویم	حذر از اتباع دیور جیم
کادمی گرنه در مقام خود است	اسفل ال فیلین دیور و دست

لرافقه

نیز منهل یافت و زلال چشمه عنایت سلامت بو تل آب سرخ جان بخش بطالب آن
و در طب اللسان شکر احسان آن مستحق گردید نهین قدر آب تشنگی اورا بس بود بعد ازین در کار
نیست و آنچه در قوم نموده اند که این مقدم به فلانی گذارش نکرده از دیگر جا هم برین فرستاده ام
سوجب فرایست حکام سبائی محبت و شفقت شد زیرا که ازین تر و دوامی نمایان و تلاش نای
نشان کمال توجه خاطر کمال پس در پایان اخلاص کیش می تراود و بخدمت فلانی افشار نمون
و تحصیل این تحفه که حقیر داعی از جهت عدم معرفت لذت قدر آنرا نمی شناسد و کینه که طالب آن
سهنت نقد جان در بهای آن مرئی نماید بر آن بود کار همین بود که از جای دیگر سبب آورده

منت بر مخلص انتم گذاشته طالب این تحفه مجتبی با حقیقه دار و یکپا و برای در اطلبیند
چون کار استخیا می نمودت کیش است که سلطان را در حله و بی سوال یک درم نمی بریند
یک بول تمام با در سید انقدر رسد در شد که هیچ بخواره کیفیت او نیز غله غنایت و آن

لغات

آرام جان مضطرب در سینه اختر سکه افتد الا کبر مطلبی که در رتو و بر دیزه رتو قلم
محبت رتو بود حایله را تم شد این مقدمه از ممنوعات نبوده است چیزی که ممکن است حصول
آن تعلق بسبی آدمی دارد فی الواقع برای چنین استخفا صاحب ثروت بلند بخت که نام
تحف روی زمین در خانه آنها باشد به ازین ارغاف نیست آن جان جان خوب فهمیده اند
و عجب اندیشه بکار برده اند لکن برای این طرق و انواع است انرا تکیه بهر طریق که در جمع
و پسندید خواهد بود دریافت نموده اطلاع داده خواهد شد آدم بر مطلب دیگر است که در
مهر دوز ایشان و در رتو سابق هم لفظی دید شد که نظر بر تحقیق آن مدن لیاقت موجب
کمال حیرت است به گمان مخلص و بر روز اخبت انقام خاطر اتفاق افتاده باشد
و سابق از سبب توجه خاطر با سر مدعی یعنی بجای مصلحت متصدع از قسم آن قبول دلها
ترشح یافته هر چند عبارات نشتیان بجا آورنده و ستان از میگویند الفاظ پرست همیشه
متصدع اوقات گرامی مینویسند اما صاحبان تحقیق را چه ضرورت که چنین بنویسند زیرا که
از محرک تا متحرک خیلی تفاوت است زیاد و چه التماس مرود

لغات

بذروه عرض شمع و دودمان بذل و کرم سیاره سپهر علوم هم مستیری الاحرار بالاحسان
 سوسی الاثمان و قاسم النعم الکثیرة علی الانان و ام آقب ابر ساند چون کر میان را
 از قدیم شبیه چنین بوده است که برای تفریح طبع در یوزه کران نان خنک هم از کنگول آنها
 گرفته برب گداخته اند بنابر علی هذا گذارش میاید که فقیر را در بختن وال تور مهارت و دست
 حاصل است بخوابد که فردا یک ساعت نجومی بعد از نماز ظهر بختی بخت کوب برج سعادت
 و نیر اوج رشادت که گوشه خشی باین نالائق دارند ارسال نماید مترقب که بنده گان جناب
 هم تقبیل ناشتا بعمل آورده شد یک مرشد زاده و الامرتب نمونه در صورت عدم قبول
 این متمس به گمان بن بن یمن ممکن خواهد شد که این اختیاری میز احقر الناس و گداخی
 تصور میفرمایند بن سوامی قبول متمس حرف دیگر خواهد شنید اگر زبان روح الامین بر خواهد
 آمد از جناب سوامی یمن قدر امیدوارم که نشد اکت با مرشد زاده مدوح منظور باشد چون
 این معاط با امرای عظام حد غر با و فقر نیست برای یمن مصدع اوقات غیر مرشد زاده
 مکرّم شد که نگاه ایشان معروف نواز شش ما کین و پدرش بی لیاقت است زیاده جدا

لراقسمه

نهال پرتو حیدر خلت و گنگاگی رتخ گل افشان نخل کیاست و فرزانگی سلامت

منظوم

دود از رخ تو چمن غم ابد و دست | از سبزه خود بجانم ای دوست

سحرکایت نگاید ایام فراق و شرح شده اند آلام مهاجرت نه بر تبه الیت که شدم از آن

سببش بیان توان آورد

منظوم

سینه خواهم شسته شسته از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق

اگر چه نظر باستم کام ارتباط محبت و آشنایی که ارواح را در عالم علوی با یکدیگر هست
تقریب دل و صحبت خاطر حاصل است اما بعد از اشتیاق و از روی اشتیاق نار و نیاز
و آرزو چندان اشتغال پذیرفته که بجز شربت اتصال آن جو یا نشانه لبان
به هیچ چیز بی منطفی نمی شود

منظوم

غیر از غم سیل نبود در دل مجنون دیوانه محب و سهروردی نیست

جامع المتفرقین شتاقان بدیل را که دایع تاب طاقت و خیر باد صبر و شکبایی گفته
از غرط و خشت و تنهایی چاک گیر بان تا بدامن رسانید اندر و در ترین اوقات از دست
ویدار فرحت آثار بهیچ سند و کاسیاب نگر و اند

لر اقسامه

دل که پیش تو را از سیگو ید غم دیرینه باز سیگو ید

خامه درین دمان غلغله ترقی مبد ساخته و دل شتاق ترانه ذوق نواخته هر چند ازین
نفس گوی پچااصل تجا بل زده چندی حرف را عقبم و قلم را بجز آشنائی غم
و صبر و شکبایی را در مان در و دل که از شتاق غم آنچه فانی که بنده امید انتظار است

می بسیم و نمیدانم کیسکه گلی از گلشن مراد بر چنین خداوند خدائی که قالب عنصری را بر این زمین
جلوه انکشاف داده از دروغ و حجاب شادی غلغله کام و سر خوشی نابود و بود و گردانیده
و انامی این ماجراست که در دجایی و شوق ناصیه ای کار تا کب رسانید

منظوم

باسیل و چشم چه بود قصه طوفان	از دین بسی خرق بر و تالشین
------------------------------	----------------------------

خالا که ازین جدا میبازند گایه دبال آمو و روح از کالبه جسمانیه بیزاری اختیار کرده

منظوم

خواهم از سودای بابوست همسر در جفا	یا بپایت سر نهیم یا سر درین سودا کنم
صد هزاران دی و دین اندیشه ام هر روز	نیست صبرم بعد ازین کار روز را فردا کنم

کجاست آن نقاش قدرت تا دست بگیرد بپاش رسام و داد دل از دستبستم که آن
با وجود وصف اشرف المخلوقات بهشت پری محتاج ساخته و مهر مراد او را در شیشه انداخته
هر چند به تقصید اهل تصفیه باطن را در عالم خیال یک لحظه تصور نیست مصرع لیکن این و بیع
دیدار طلب را چه علاج خوت وقتی که پیشانی نیاز را بکام دل از سحر آن آستان رنگ
مهر نیریزانم و انتقام از ملک نافرجام گرفته استغفار با یوان کیوان برافسانم

منظوم

کجاست گلشن جنت که بوی وصل آرد	دلم چه پنج کشید دست ازین سهرای فراق
-------------------------------	-------------------------------------

ای دل در دست کجائی های معنی بی معنی چه می سهرائی ترا که زمانه در گرداب انگار ناهموار

کاهی سرباب و گاهی یاب از سر میگذرانند چو دقت اینند آرزو نیست و موری را منت
 سیمای آنچه خواست زمانه حاسد را کجا بردای آن که بردای مرام همچونی سر رخسار
 و در خیس طبع را یکسر و برک این کربان این سیر و سامان دست کرم برافشانند

منظوم

بجز کعبه روی نیست اندیشه اش	جز آذر و ن راستان سپید اش
-----------------------------	---------------------------

اما از آنجا که معبود حقیقی نعم است و توقع بفضل و کرم وی استوار بجای صاوتی است
 که نهال آرزو بیادری نسیم عنایت معاون سطلق بر نمر آید و زمان خزان باین بوستان بسپارد
 و تا حصول این آرزو اختصاص تفصیل و اختیار سکوت اولی و النسب الکاشته و تحریر
 عارض و تسطیع حالات خود را سرگرم کسب سموات ساخته

منظوم

ز ضعف تن چو سیرت میفرستم نامه میخوانم	که روزی خویش را برابر بال مرغ نامه ببرم
---------------------------------------	---

چون نامه بر آن هم از من دل بگراخ کران جان اندنا خیار

منظوم

مردم دین بیای قلم افتد بر دم	که در نقطه حریف کن و با نامه فرست
------------------------------	-----------------------------------

العاقبة بالعافیت و قسم دوم کلام منظوم است که مفیدی باشد بوزن و از اقسام آن
 قصید است و غزل و رباعی و مثنوی و ترکیب و ترجیع و مستزاد و مسط کیت خاصه
 اگر در ادای تفصیل آن اشتباه اغلب کرکست چای جدا گانه ترتیب یا بد ازین رنجه بطریق

طریق اختصار سمجھو کہ یک ایک از قصائد و غزلیات و مستزادات خود کہ نام نامی حضرت
شہ زہرا علیہ السلام کے چہرہ برافروختہ ہونے کا مناسب انتظام پانہ مستخرج نمود

قصیدہ

ہزار جلوہ نو با حسنہ از زیبائیے سند و مرآن بت نمود را خود آرایے کہ کثرت آمد ببردن چہاں زمین بایے یکی بہین ہر را اگر تراست سبب بایے کہ عاجز بہت درین عقد فکرت بایے ستارہ شد بہتق دین تانت بایے نہاں بکار خود دست آن نگار بایے	بہین ز پرودہ نشین حرم بایے کہ نہ بنگ و نہ خویش را عیان ہر بار بروی خویش در آئینہ خانہ کن نظری ز احولیت بود فرق مومن و کافر ترشح قلم قدرتش تانتا کن ہمیشہ و طبعش آفتاب را اگر دش بہانہ سمیل حدیث سہمی تھا طیس
--	--

قطبہ

از آسمان زمین کرد جاوہ پیا پیے کہ میرد پیے و برای چہ باز پیے آئیے باصل خویش نطنہ کن کہ عین دریا پیے کہ بچ پیے کند نا پلے دم نایے اگر چہ کوفت ہمہ عمر طبل وانا پیے خود ز اہل جنون بہت و عقل سودا پیے	ز شوق معرفت او تناسخی صد بار بہر پس از دگر گرت نیست این سخن بار نستہ خاک برابر چہ قطعہ ہار بار از و بود من و دما کی کہ بہت دران بار قتلہ حقیقت زاتش بطن پیے معلوم در آن مقام کہ از صنعتش سخن گویند
--	---

مگر تسمی بکست بود خیالش را
 هزار رنجن جان در کین نشسته و تو
 نیز حالت خود آگه و باین غفلت
 همه زوال پذیر هست حسن ماه و شان
 کسی که در دلش این شان مصفا باشد
 شود چو سمنی تو معید بر دلت روشن
 با شش از فلک فتنه زادی غافل
 بگیر دست کسی را که بر زمین افتاد
 مشغول غمت و نگرین غبار غاطس
 خبر زحمت تا پادشاه رخسار گیسو
 بر من کجاست تصور جمال شاہ غیب
 براه شوق و چار تو نیست گر خضر ہے
 جناب حضرت شاه زمین سپهر و قمار
 ششامد لعل نمرت محیط کنال
 بعد و ها و هزار آرزو شود روزی
 دلا را تو دیگر ز مع غائب چیست
 می طبعش کن انوائی بطلی که بود

چراغ خلوت و دل کن بوقت تنی ہے
 درین خیال کون بر لب قبح سایه
 گمان بر می تو که عالم کن استیای ہے
 مسلم است خدا را جمال و زیبای ہے
 بود تجلی هر جود را تمام سایه
 زبان بد شکوه مردم و گریب لایه
 گر تم ای که بدلت فزون زوارای ہے
 بیخبر تو اگر هست زور و گیسوای ہے
 ز گرد باد و بیاموز سیر و پای ہے
 که چون جناب نمایاں به بحر نیای ہے
 سپاه پل صبر ہے کن بل بر نیای ہے
 سپهر است لطف مه اوج خود و آرای ہے
 گران مہا اگر بحر عقل و دانای ہے
 کلیم طریقین سر و باغ کیت ہے
 نرسته و ابد نفس منصب همین سایه
 همان قدر خود آبی چشمد و بغیرای ہے
 هبان زمینی اوشان مهر سیما ہے

<p>مطلع ثانی</p> <p>خدا به بند خود داده فسر مولا یی سیر کوش بر آواز تاج فسر مایه</p>	<p>توئی کلید در رزق پیرو بر نایه همیشه چشم براه اشارت تو دما</p>
قطعه	
<p>نهاد در صدف آسمان زو انایه کشید نقش تو ای زیب صدر دارایه</p>	<p>بز چار طبع چار است چار رنگ قضا تکم گرفت پس انگه کف مقصود غیب</p>
قطعه	
<p>کند زیاسمن ولاله گلبن آرایه زمان زمان کند انجبا نهال پیرایه به برگ برگ نوید طراوت افشایه نخواهد از بسمنش باج خار صحرایه</p>	<p>مخالفت تو اگر طرح باغی اندازد وزان پس ابر بهارش باغبان گردد و گر ز آب بقاصد هزار سال دهد عجب عجب که ز جوشن سموم تهر خدا</p>
قطعه	
<p>شبهان قیصر و جم باشکوه دارایه که جا بنرم گو یا بند وقت شهنایه</p>	<p>کنند قصد اگر از برای دیدن تو هزار سال نشینند طالب فرصت</p>
قطعه	
<p>بنا نمودی و دایم درین تن تنایه اگر لشهر تو دار و نشود تن تنایه</p>	<p>رباط و نه دیل و پناه و باغ سجده که هیچ جانم رعد از برای سیزدگر</p>

بدل باغ سبجان شود بهر کو سیئے	دومی که لعل گیسو بار خوش کیشیئے
بدور عدل تو شد پای پیل بالمش خواب	برای سورتان قوت و تواناییئے
سیاه می شود از شام روی او هر روز	ازان که خون شفق رنگت چرخ نیاییئے
قطعه	
اگر ز گرمی خورشید کم کند احد سیئے	ستار هوش نصیب ای بی سده پایئے
بوقت شب عس عدل تو ز کوب	سده سپهر چاغان کند بر سوا سیئے
در صفت بل	
زهی شکوه قد پیل کوه پیکر تو	که پیش او سزد البرز را سینه سیئے
عیان سده غمی پیشانی ست و خروش	تجلی سده طور و عصای موساییئے
دو شاخ نسترن از آبنوس و زناش	عیان شد است بذر سپهر نیاییئے
گذشته سبزه ازین معنی بخاطر سن	که روح اهل سخن را دهد تواناییئے
که بوتران سفید از دوسو در بر سیاه	بود بر روی هوا گرم جلوه سپهریئے
در صفت اسب	
چراغ کوه فر برق خایه از در ست	بهزین که جبهه ابرشت بر عناییئے
رود چو مهره او یک قدم پس از صد سال	نصیب باد بهن هری شود تواناییئے
نوشت خط غلامی چو دید رفتارش	نسیم صدم از سوجهای دریاییئے
بوقت پویه گیسو دستان او محکم	کف قضا و قدر را کجا هست عیناییئے

کنه چو جلوه گری در خرام بچو پر پیسے	ربا یزد دل نفس را یگے شکبایے
دعائیہ	
منو و ختم سخن بر دعا کنون اختر	کو نیت حضرت سای تو حد گو یا سیے
ہمیشہ تابہ گلستان دہر بو قلمون	کنہ بہ پیش گل ابر بہار مقایے
نہال بحر تر اختر نیر و آب لقا	کہ تازہ یا سمن نو بہار و نیایے
غزل	
تا از گنبت بادہ سر جو نش گرفتیم	صد سیکدہ بی طاقتی از ہوش گرفتیم
از بخت سیہ شکوہ نزاریم بدور انا	تا زلف تو در صبح ناگو نش گرفتیم
یا د آوری ما بجان نقش ز بند و	ما قال خود از خواب خواہوش گرفتیم
خیما زہ فروشت چو آئینہ سہ پا	تا عکس خیال تو در آغوش گرفتیم
اختہ لبخ شہ ز من سو جدیستی	چون نام وی آمد ز بان گوش گرفتیم
شعری در مبارکباد جشن جلوس نیت مانوس حضرت ظل سبحانی خلیفہ الرحمٰنی خداوند مملکت و مملکت	
خدا ای کشتہ ز من آنسہ ید	بہ جشن زبان در دہن آنسہ ید
فلک را از قدرش سہ افزا کرد	جہان را از عدلش طرب ساز کرد
بفرق آنسہ دولتش بر نہا و	از روی او رنگ را زیب داد
شرف داد از تخت را بچو تاج	کہ از ہفت کشور ستانہ خہ اراج
چون شہ ز من کرد بر تخت جاسیے	کرم دست ہو سیدش و عقل پاسیے

در بخت بر تخت کردید باز
 نهی بخت اندر دین بارگاه
 ز خشن جو بس ابد القاتل
 ایوان و آعیان و آلاتبار
 شمار از نهایت جهان در گذشت
 گهر آفتابان رخت بر یکدگر
 در عیش جاوید گسر دید باز
 پیچکان رقص کردند سر
 چه حیرت اگر روز خشنی چنین
 نوا می طرب رفت بر اوج ماه
 بهل بود چای که که از روزگار
 ملک مجلس آرایه از سر گرفت
 ز غمت جهان را غم از یاد شد
 جهان را خداند تا آخرید
 ملک بر نهایی که از عیش کاشت
 بانگ آواز رود و سرود
 چو کل عالمی را ز عیش و طرب

شد اندر بکام ابد سر فراز
 که جا کرده جوتارک بادشاه
 جهان گشت مسعود و فرخنده قال
 فشانده خواستهای ز درنثار
 که از منبر آسمان برگزشت
 که پنهان شد اختر میان گهر
 بر آشکری زهره برداشت ساز
 بهشتی شد از هر طرف جلوه گر
 فلک گیرد آرام و رقص زمین
 نه شادی بر افکند گردون کلاه
 رنگر شدش چنگ طرب ستار
 زمین را گین وار در زمر گرفت
 زمین و زمان غمت آباد شد
 به از خشن این روز خشنی فرید
 بر نش را برای چنین روز داشت
 برقص آمد از شوق سپهر کبود
 فراهم می آمد از خنده لب

<p>بجالم که دیدم دست خشنی چنین</p>	<p>نشاست در آسمان وزین</p>
<p>که رود و حاد و مارا و دواست نشیند تا بادشایان به تخت جلوس نمایند شاه زمین</p>	<p>کنون افشته آماده بهر دعاست آهی باد و نیردیه بخت سبارک بود بر همه جان و تن</p>
<p>حکایت</p>	
<p>آورد و اند که ابوتام در معرکه کی از خلفای عباسیه این شترانش و کرد</p>	<p>اقدام عمر دینیه سماحت حاتم</p>
<p>وزیر گرفت امیر المومنین را با خلاق عرب تشبیه کردی ابوتام لحظه متعجب شد و تشریفات باین مضمون بریده گفت که انکار میکنم از غرب مثل مشهور که آورده ام و میگویند که آن تشبیل دون مرتبه دوست آما مثل من مشایه آن هست که حق سبحانه جلالت از خود را بمشکواته و فتیله تشبیل نموده است خلیفه بوزیر گفت آنچه او طلب نماید باد خواهم داد زیرا که بیش از چهل روز نخواهد زیست من بعد از وی پرسید که چه سخنانی گفت حکومت شهر موصول خلیفه فرمان موصول بوی بخشید گویند چون ابوتام در آنجا رفت بعد چهل روز وفات یافت وزیر ازین ماجرا متعجب شد استگفتان حقیقت منزه خلیفه گفت از غایت وفات و نهایت ذکا و درایت وی دریا قسم که نفس روحانی جسم او را خورده است چنانکه شتر نیز</p>	<p>فی علم اخف فی ذکا و ایاس</p>

سینور و پس زندگانی او چند روز پیش نخواهد بود

حکایت

سلطان محمد سیلکی تخلص سلطان و متوطن سیلک از مضافات قندهار که سلطان کشور
مهاجده و سیر آراسی اقلیم کته و اینله بود نوبتی قصیده در مدح سلطان خان زمان که او نیز سلطان
تخلص میکرد گذرانید خان زمان پنج هزار و نیار دضعت و اسب و در صد آن در محبت فرموده گفت
که تخلص سلطان با تو هیچ مناسبتی ندارد و برای من بگذار و بمنافعت مشارکت آسمی که بر تو
خزنا می بنشیند و دیگر مخلصان خود را می سازار او بر التمس خان زمان دست روز و
جائزه را پس داد و گفت سلطان نامی هست که پدر من گذاشته و من چندین سال هست که باین
تخلص اشتراک گفته ام و شهرت یافته و این زمان بطبع صلا ترک منگ و نام توانم کرد و خان زمان
ازین مقوله بهم برآمد و گفت که ای بجای که نام سلطان بر تو بر جو بند و نامش اگر از صفتی
محمود است بجاست الحال با تو منصرف بسیارم و ترا زیر پای فیلی می اندازم و آن شاه بط
حکومت و کادرا نده از مرکب حلم و دقا پیاوه شغ اسب غضب را بجولان و آورد و فیلی را
در سو که طلب فرمود سلطان محمد بمبائنه رخ غضب آلود خان زمان در فرزین بند حیرت و امانه
و نزدیک آن رسید که از پیل مال خراوت اجل مات گردد و فارس رویش از مرکب تن پیاده
نشود و درین حال ملا علی الدین لاری که استاد خان زمان بود و در طلاقت لاری کوی سبقت
از اشتغال و اقرار می برد و پای ادب قائم شده و حبس لنگین غضب سلطانیه سر و صدا منت که
دیوان عاتق نامی ملا علی حاضر است غریب در میان باید آورد اگر این سبب باخته و در پیله بر آن بجزو

غزل گوید از سدا باید گذشت و این نام را که بر تو همی پیش نیست باو باید که اقبست خانزاد
و چون را برکت و این غزل برآمد

منظوم

دل خطت را رقم صنم آبی دانست بر سر ساده رخان محبت شایه دانست
سلطان محمد باتره خان زمان بدین غزل گفت که مطلعش این است

منظوم

هر که دل را صفت سر آبی دانست قیمت گوهر خود را بجایه دانست
خان سخندان شادان شد تخمین بسیار نمود و جائزه مضاعف بوی غنایت فرمود و گویند
این سلطان محمد روزی ملاقاتی را دید پرسید که سن شریف چند است کای گفت از خدا
دو سال خردم سلطان گفت محمد نامت را دو سال زیاده میدانم چرا کم میفرماید اقول بر سالکان
مساکل منکله و عارفان معارف خدا اولی مستور نیست که عارف ساهی با نیز بد بسطای گفته اما
اقل بی لبستین اینجا سنین مرا از دو صفت آبی است و آن درج و قدرت کلام است چه
منظر جمیع صفات ربانی و اخلاق سبحانی میتوان بود و غیر ازین دو صفت زیرا که هیچ فردی
عز از او نشتر نباشد که چو هر وجودش از عرض حدوث که خاصه امکان است سر باشد و یا از داغ
عجز که لازم نوع ان فی است تا صیه حالش کای جدا شود

حکایت

ابن عروه شامی بجه قانع خراج و در باب قناعت استعار بسیار آنکه نموده گویند وی

از حجاز با جمعی از شوانزد به شام آمدند و به شام رفت به شام گفت تویی عروده گفته
آنچه رزق مقصود من باشد بمن رسد و اگر در طلب آن تعب نایم و مشقت بر خود نهم ز حتمی بر وجه
کشیدن باشم زیرا که طلب و غیر طلب درین باب مساوی باشد عروده گفت آری به شام گفت پس
چرا بر قول خود عمل نکردی و بطلب رزق از حجاز نجام آیدی عروده گفت یا امیر بنده عظیمی گفتم که
سود مندی فرمودی این بگفت و باز گشت و بر راه خود سوار شد و حجاز آمد وقت شب به شام
قصه عروده بخاطر آمد که چنین حرف درشت گفتم و او باز گشت و آخرتا عصب از زبان او ایمن
نباید بود صبح تفتش احوال دیدی کرد گفتند سبزی وطن مرا حجت نمود به شام غلامی را طلب داد
و دو هزار دینار بوی حواله نمود و گفت این سیغ را نبوده برسان غلام در راه عبورده نرسید
و تنی که او بخانه خود وارد شد او را دریافت و زرافه نامشیم وی نمود عروده گفت سلام من بایم
برسان و بگو چگونه دیدی صدق مرا که آخر رزق بخانه من بی طلب رسید

کلیات

آورده اند که اکسی خراسانی که ما برهنه ظهور نموده است نوبتی از اهل هرات رحیم شهر آشوب
در خدمت آنها نوشت از آنچه خدمت ملا احمد طبعی هم که گویا فضایی هرات بود در آن مقدم
نمود ازین جهت ملا احمد هم عداوت اکسی در مزرع دل کاشته خدمت را نگاه میداد ۱۲ آنکه
امیر خان ترکمان حاکم هرات گردید و ملا خاطر نشین خان نمود که او هم بنشینا و مجری مالی هرات بوده است
خان ازین متولد هم بر آید و ملا طبعی و بتیج بدو دست راست و زبان راست که خاطر نشین
برید و آن زبان دان وقت بریدن دست و زبان این مطلع بآن حال گفت

منظوم

از دست احمد طبعی روز با حیرا	دست بریده حسن و دامان مرصعی
------------------------------	-----------------------------

گویند بعد از آن زبان ادگویانند و گفتی که سابق دانست آنهم زانکه بود و بدست چپ خط
به از راست می نوشت مردم از مصورت تعب می نمودند و راه تحریری می پویند صاحب بیله از تو
حقیقت حال پرسید گفت آنروز که دست و زبان مرا بریدند مردم مرا بخاند رسانیدند خون
از جراحت نمی استاده و زمانه در می هزار گونه محنت دانه ده بر روی حال من کش و از غایت
ضعف و ناتوانی بهوش گریه دیدم در آن بجهوی دیدم که گویا بر آستان ولایت آستیان امام
تاسن علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام مصرع که خوانده اند سلاطین و سلاطین واقع
شد ام و خون از دست و زبان من میرود و غریزی گفت آستان را بر بس گفتم مبادا نکون
من طوشت گرد و آن شخص کمر بر پسیدن انباده نمود آستان را اعلی ادب بود و ادم و
بیدار شد دیدم که خون استاده بود و جراحت دست و زبان بر شد زبان بشکر الهی کشودم
و یاران را آواز دادم تعجب کنان و دیدند و بر داتقم من مطلع شد نتیجه گردیدند و بعد از به شدن
دست و زبان چهار سال دیگر در قید حیات بود و در سال نهمصد و سی و دو طریق سفر ناگزیر میبود

فایده

حاصل این قصه آن که برای مردم آفت زبان بسیار است و خوشنیتان را از آن کلام استخوان
ابا هیچ تدبیری نیکوتر از خاموشی نیست کمال قائل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من
تجانی می که خورشیدی اختیار کرد و نجات یافت

منظم

زبان برین کجی نشسته صم و بکم	به از کسیک باشد زبانش اندر کم
------------------------------	-------------------------------

فانن

نخفیه نمائند که زبان از عجایب صنع الهی است که بصورت پاره گوشت و بعضی بره در وجود است
در زیر تصرف او است بکلی آنچه معدوم آنهم از تقریری مغفوم و سبب این که اوداناب عقل است
هر چه چیز از احاطه عقل بیرون نیست پس بره در عقل و هم در خیال آید زبان آنرا عبارت
بیا راید کلمات اعضایی دیگر که سوای ملکیت خود مملکت دیگری دخل ندارد چنانچه چشم است که
غیر اوان و استکال نمی بیند و گوش است که بجز آواز نمی شنود اما زبان در هر جا و هر چیز دخل
تصرف دارد مثلاً اگر کلمات و سوز بگوید و حکامات گریه برز بلن آرد دل را رقت بهمید و آب
از چشم برآید و چون حرف بگوید زلف در دل پدید آید و چون کلمات شهوت انگیز بیان نماید
توای شهوانیه در حرکت آید و چون سخن مای زشت گوید دل تاریک شود و چون کلمات حقایق
بگوید دل منور گردد پس راستی گوی دل متعجب راستی و گوی زبان باشد در صورت
از آفت زبان خد کردن از مهمات دین باشد و مرد عاقل آن است که بغیر قدرت سخن نگوید
تا در مملکت نبیند که گفته اند معجز زبان سخن سبزه میدهد بر باد

و بقدر من قال

کم گوی و بجز معصیت خویش — کم	چیزی که نپرسد تو از پیش — کم
گوش تو دو دادند و زبان تو سیکی	یعنی که دو نشنود سیکی به پیش کم

حکایت

پادشاهی اشعری زهر داد و آن زهر فی الغریبه کشید شاعر برخواست و رای شد پادشاه
فرمود که به جبر ز گوار من سلام رسانی گفت اگر بکنم گذر خواهد افتاد پیغام سلام خواهم گفت
پادشاه خوشدل شد و باو زهر داد چون شاعر افتاد یافت پرسید که چه حال داری گفت گذر
من بکنم افتاده بود سلام تو رساندم حدت پیغام داده است که چرا مردم بیکانه را در مجلس ما
سفیرستی ما از تیر مستحق تو ایم پادشاه بخندید و هزار دینار بر وی انعام نمود

حکایت

ملا اظهري که منظره تالش اظهر من الشمس است از حلیه نیایشی عاری بود و باطنش را نمازعت
و مشاحرت داشت و او را دراز گوش می گفت و در مجلسی کشید ای بود هرگز نشود را نمی
خواند و قبی جی از سخن سخنان بر می آراسته بودند اظهري را تحلیف کردند که از انتشار خود بگو
گفت دراز گوش خود اینجا حاضر نیست گفتند ما مخلص شما ایم و این غزل را شعر خوانند
منظوم

چشم را بر رخ زیبای تو حیران کردم	عشق داند که این دین چه احسان کردم
----------------------------------	-----------------------------------

و چون معطع رسید

منظوم

خواه با اظهري و خواه به بیکانه نشین	من همین شرم ترا بر تو بگشایان کردم
-------------------------------------	------------------------------------

نشد گفت کند با خوب گفته ای مثل نهی است کردن با بیاراده انگبان اظهري از جا در آمد

بجو در آن خان نسبتاً آذینت و غصه که در دل داشت فرود نیت مردم و دیدن نو و پیران را که در آنجا

حکایت

مرزا ابراهیم آدمی متخلص ایرانیه الاصل جو و فطرت والا و طبع عالی و ذهن بلند داشت و لطیفه های
غریب از او سر میزد و نکته های عجیب از او بظهور می آمد روزی که حضور نواب اعتماد الدوله که در تبریز بود
ایران بود و قریح بیک در کشید نواب بید باغ شده گفت بی دیوانه برابر من بیک میخوری او گفت
نواب نامدار اگر بفرمائی و در برابر نواب بخورم و بوقتی نواب در سخنان نشست بود مرزا ابراهیم بطریق
سحر و برای دیدن نواب آمد و در سخنان رسید خواست که اندرون در آید همین که چرخ بر داشت
نواب بواسطه ترسانیدنش بیک ناگهاده بوی زرد مرز اخذ بسیار کرد و گفت مردم می گفتند که
که این سخنان است چون بیک دیدم و سخنان بود این برای از استعاره آید اوست

منظم

ز این گوهر نایاب نخواهم گذشت	ز این گوهر نایاب نخواهم گذشت
ما از سر این آب نخواهم گذشت	ما از سر این آب نخواهم گذشت

نظم

از ارباب آداب و اصحاب فضل و کمال منقول و مروی است که کلام سوزون که در آن جو و
فخس نباشد خواندن آن از جمله سیاحات است و اگر مشتعل بر عهد نامی رب العالمین و مراجع
حضرت سید المرسلین و سقیته ائمه طاهریین صلوات الله و سلامه علیه جمیع باشد گفتن و خواندن
آن مستحب است و اگر بخور رسول خدا و آئین دین باشد کفر است و هر که بشنودش خوش را کشتن

لازم است بشرطیکه امین باشد از گشته شدن خود و اگر محتمل الامرین باشد چنانکه بسیار است
 که مقصودش عروج است و در ظاهر نعمت است چنین شعرا نباید خواند و حکم بکفر قائلش
 نمیتوان کرد و اگر بگویند که اهل بدعت باشد خواندن بدعت است مگر جایگزین مفسد باشد که
 شعرا یا آن قوم هم در مقابل آن بگویند و در صورت حرام است و همچنین در مومنات نیز
 حرام و همچنین هر شکر و در آن هیچ بیدان ساده رو و در حج زلف و خال زنان باشد نیز حرام است
 سپس بقیاس پروردگار عالم را که شهادت را کثرت بلاغت تاجدار ممالک فصاحت بد زبان
 اوج سخن و در شرف سپهر سنی پرور و سپهر سیدنا و مولانا ابو الفکر مولا دین گزین
 غازی التین حیدر بادشاه غازی نظم الله عقود و جواهر الکلام بنظم شریف المستعد بادشاه
 المستحسن بن لغناه الامام و دیوان سخندان و بارگاه نکته رانی چنان آری که آری است که
 سخندان چنان از سخنان محاورات او زله را با استعارات لطافت توان و سامان
 پروران زمان باستماع کلام بلاغت آیات وی در بای تین بدانان خورشید جهان افزود که عارفان
 نشین بارگاه برج سکون است با چنین چنین روشن که اهدی من الشمس است از مفاصل دیوان طبع
 روشنش اقتباس ضیای نماید و ماه نیز که جلوه آرای کاخ طاهر اکنون با چنین ناصیه نوافل
 که این من الامس است پیش خیر کلی تحریفش بجهت کسب نود غرضه التماس است و در کلام فصاحت
 بلبل نوایان حدیقه سنی پروری را مانند کتک کل سب بایط و عبارات رنگینش نرم آریان قصر
 سخنری را چون نشانی پیرایه ایشاد از سواد خارج نگذارش آهوی بکتابخانه و انکار فیض
 سخنانش مضروب به نقطه نه لبه مرقومات مهندسی چون وصال مجربان و کلمات مکتوبات مستعد نشین

چون قباب نوشین بان جانفشانه ان سینه نام بریا صین از فیض سبزهستان محفل نازنینان
عبادتش آتشاب بایسته بختی می سمدی سینانند و در نشین کان گل دیاسین پیش کازده
لاذخاران استخاراتش می در یوزده آب در رنگ ابدی می آیند گلشن فکر سبزهستان را از توجیه
اود رنگ برود چشمه طبع سخنران را از فیض بیه اندازده اود آب در جو فین و قنادش هر لافان
بازار سخنری را محلی است تا لعل طبع نقادش جو بر این چارسوی نهر بر روی را میزانی است کامل
نراقصه

ان کان هند که بر سر اوشن	مگر دهم دور آسمایه
نشینان جنگ قابلیت	مجموعه عالم سعایت
مخل جین بهار اقبال	گلزار نشاط کامرایی
سه چشمه جویبار دانش	بحر بهر گهر نشانی
یارب این بتاه زنده باشد	تا دار و چرخ زندگانی
بفضل و کمال و عقل و دانش	بخت و جاه و کامرانی

جلالی گیت قلم در میدان وصف شجاعت و ثبات قلب حضرت
سلطان الاعظم خاتمان المعظم سمر در عالی هم خسر سلیمان ختم
کرده در نگاه عدو بنی و جهان کشی چون حیدر صفدر منصوره مظفر
آعدای دین است و از کمالی قدرت و جلالت شجاع دور او مبارز دان
زمین اللهم فله سنا و دولت و وحدت و سلطنته الی یوم الدین

[illegible]

منظوم

ظلام مهت آنم که زیر جیغ کبود	زهر چرنگ تعلق پذیرد آزار است
------------------------------	------------------------------

و دم نفس اور اور عقل جلیل منافع دنیاوی فایده عموماً و منظور باشد سیرم بذل و شفقت بر اینها
جنس بنسب و از دست این تالم اینها متاثر شود چهارم در حفظ ملک و ملت تهاون جایز ندارد و پنجم
بسیج حال مغلوب غضب مکرر و شتمن بر کسی که در راه از خود تر باشد خود را المیزرت و قرار نهد
بهم با کسی تراضع و محبت پیشم آید گویند یار و دشمن با کسی تراضع بودی ارکان دولت
گفتند با چنین تواضع مبادت خلافت نمائند گفت جوابی که تواضع زائل شود و افاضت

مستطوف

نواضع کن ایچ دوست با خصم تند
که ز یکنه تیغ برین کند

در مضایح الملوك آورده پیري که او را خدمت چو ن خست اليست که آب ندارد و در اينه
که او را آب نيت برنگ بهستانه است که گل ندارد و در ونيشي که او را معرفت نيت مانند
و به اليست که نور ندارد و صاحب جمالی که او را حياتيت چو ن طماحي است که مک ز واند و عالمی

که او را تقوی نیست مثل کسی است که کلام ندارد و در محرمی که او را احسان نیست مانند کسی که
 که سوره ندارد و دعا که او را عدل نیست مثلاً بابر است که باران ندارد و پادشاهی که او را
 شجاعت نیست همچو بازگانی است که سرباز ندارد و حکیمی که در شجاع ترین مردم کسی است
 که بر باد بوس غالب آید و نفس آواره را مغلوب نماید و نوشیروان عادل گفته است که در لیل
 و شجاع آن کس است که بعد فتح ملک و ظفر یافتن بر دشمنان گمانان ایشان را به بخشد و در اوج
 و خطیبات را محضو بدل کند

منظوم

که عظیم است از فردوستان گناه | از بزرگان عفو کردن اعظم است

حکایت

آورده اند که شیر خدا علی مرتضی علیه التحیة و التاد در محاربه و کار زاهدانه کسی که لشکر آمده
 بیشتر بودی توجه فرمودی و از کثرت مخالف پیچیده اندیش و هراس بر دل بگذارد و پیش
 مستولی شدی یکی از آن جناب ولایت مآب پرسید که ای امیر رومانی و لیرانه کجاست و دشمنان
 اقامه میانی و از کثرت ایشان ملاحظه میفرمائی جناب امیر فرمود ای عزیز اگر حیات مقدرة
 بسر رسیدن است ملاحظه و اقل بودی خواه بخشید و اگر در حیات مملتی باقی است هر چند دیگر
 نایم نه حتی نخواهد رسید

حکایت

یکی از مبارزان عرب پیرش بود و باد صغف و پیری قوت و لشش بر پا بود روزی بر سر

پیش آمد و خواست که سوار اسب شود و دو کس بازوی او را گرفتند و سوار شدند تا نگاه
 بنمودند از راه وطن و وطن گفت که ازین کس و هر که چهار آید که دو کس او را بالای اسب
 پیروان این سخن نشنیدند گفت اری و دو کس باید که او را سوار کنند تا آنها را کس باید که خود
 و چون در کارزار رفت فتح ندم بر دست آن مبارز پیروز اتفاق افتاد و خودش کارنامه خود
 از وی بطور رسید

حکایت

روح بن حاتم جلیلی را در زمان ولایت لجره بالشکر خراسان مجاور به دست داد و مایه و دلاوری
 سخن ادب نظیر و عدل داشت یکی از سران لشکر روح بود روح با او دلاوری گفت که مبارزه می
 دشمن میروم آن جمعی را مقتول ساخته ترا مبارزت این مرد باید رفت ابو دلاوری گفت مرا
 مبارزت چه کار گفت پس مردم سلطانی چرا نیستانی قصه مختصر هر چند ابو دلاوری جلد با
 سفید فیض و روح میگفت بر سر او را بیار یا سیرش کن یا آنکه دتر آید چون ابو دلاوری
 که جدید هیچ نوع مفید نیست گفت ایها الامیر حاکم بر نگاه میروم این اولین نذر آخرت است
 و آخرین نذر دنیا توشه برای مایه باید گفت آنچه خواهی گیر ابو دلاوری چند مرغ بریان و چند نان و غنای
 و چند شیشه شراب برداشت و میدان آمد و ساعتی جوان نمود و مرد مبارز آنگاه ابو دلاوری کرد
 گفت ای مرد آهسته باش مرا سینه ناسی گفت نه گفت من ابو دلاوری نامم مرد گفت چرا گفت
 چگونه بیاد ز من آید یا آنکه دیدی که با اصحاب تو چه کردم و جد روح آنها را از مرکب بجز ساختم
 گفت من مبارزت نیامده ام بلکه چون شجاعت و شهامت ترا شناختم که در محبت تو در دل من

مانع شد خواستم که با تو صحبتی درم که اکنون دست از قتل باز دار که میدانم گرسنه و تشنه شده
 و شفت کشیده ما را از عراق و خراسان چه طایفه یا تا گورنه بنشینیم و نشسته ای مجزیم که زمان نفس
 و منع بریان و راج ریحان سدرت میادارم و در این شهری چند از اشعار حبیبی است که تو آن روز گفت
 مقصود من همین است در معاد لشکر بر من رفته خراسانی آسایشی یافت و با ابو دلامه انس
 گرفت از وقت ابو دلامه گفت سخن این است که روح را طلب تو نه ستاده و انکس ترین قول داده
 و روح صاحب کرم است و تو با آرزو طلب مینماید و خلعت نازده و اسپه تازه با زین نقره و شمشیر
 و نیزه خطائی و ده کینک بر بری آماده کرده خواستایه گفت و یک اهل عیال من در خراسان
 گفت با آنها کسی چه کار دارد و ازین نوع بسیار سخنان و لغیر سی کجالی فصاحت ادا نموده
 خراسانی را بغیر لغت و نزد یک روح آورد و گفت بکاری که فرستاده بودی قیام نمودم سخن
 او ترا شنیدم و خود را بکشتن زادم اما او را اسیر کردم تو ساقم نزد تو آوردم روح غرور و شهنش
 و صدای او را بجا آورد و گویند باعث فتح و نصرت روح بر خراسان اتفاق همین مرد مبارز بود

مکالمات

آورده اند که با دشتی در روزهای تیغ اشقام از نیام بر آورده به کمال دلاوری بر لشکر دشمنان
 حمله میکرد و در هر بار صد مرد را غلبت تیغ آبدار می نمود تا وقتی که آفتاب بایضت منهار رسید و مردم
 بهمه از تعجب طوب و اکباد و زمین گزته نشکلی برشته و دیگر مبارزان غلبه کرد و مجاری کام و زبانی
 چون بحر و ضیای آب و حوالی دل و جگر از تن حرارت و قف الشباب کردید

منظوم

نه از تشنگی در سگر آب ماند	نه از ضعف دل در بدن تاب ماند
باز فروخت آن آتش اندر درون	کوبی آب بر گزنیاب به سکر بن

در چنین وقتی که دلاوران را از تشنگی حال سبکی گفتن نبود و دستهارا از ناخامی با باران غبار
یکی از غلامان بادشاه بمانند این حال با طریقه پراز آب خود را در خدمت شاه رسانید و گفت
ای ملک دمی بیاسی و قمری ازین آب نوشش فرمای ملک فرمود که تشنه آید پس ازین تشنه تر است
بخداوندی خدا کی تیغ تسخیر در پنج خورشید عالم افروز داد که تا او از خون دشمنان سیراب نگردد
من خود را از تشنگی بکین نرم حق سبحانه جل شانزه بواسطه این غریت در دست شکست بروم
و بی آبرو و لطفه العین او را مظهر منظر گردانید

حکایت

آورده اند که چون شاه پور بعد از ازادشیر بر تخت سلطنت قرار گرفت فرزند خود بهر فراخی
فرستاد و حاو بر آن ولایت رفته در امانت اولیا و امانت اصحابی جمیده سبذ دل داشت
چنانچه خوف در عب او بر حکمان ستولی گردید طالع از بیگمان بعضی شاه پور رسانیدند که فرزند تو
هوس نصیبان و طغیان دارد بهر چون بر حقیقت حال مطلع گردید یکدست خود را برین پیش برد
و پیغام داد که بجهت آن این حرکت از من صادر شد که معلوم شهر یار گردد که در دست
من در همه از من از مملکت تو کوتا هست چه در آن زمان رسم چنان بود که شخصی که بآل
چنین عیوب گرفتار بودی بر سریر فرماندهی جانیاتی چون پیغام هر زن شاه پور رسیدند اسباب
نمود و حسرت بسیار خورد و مکتوبی بآل بنزاده نوشت بدین مضمون که ای فرزند و بلند گار

عند از بند خود جدا خواهم نمود و کایم مقام من خواهم بود و او را نزد خود طلبید و او را
بسیار فرمود

حکایت

از بزرگی منقول است که قوی من از لبره غریمت قرید داشتم و رانای راه شخصی فرست
طریق گشته بمن خبر داد که دزدی درین راه است و حال ساگران از دست دزدی ناله
من باستماع این سخن خواستم که عود نایم ناگاه مردی قوی پیکلی مسبب تنگی پیدا شد و یکبار
حمله آورده با رفیق من در آویخت و آن بیچاره را مغلوب نموده خودش بر خاک تکیه
پس از آن آنگ من کرد من مقدم تضرع پیش آدم و آنچه داشتم بدو سپردم و جالی
بهرار حید از دست او بدر بردم تا دستهای مرا بسته گذاشت و راه منزل خود برداشت
من از حرارت آفتاب چون بای بر تاب می طیدم و وسیله خلاص شدن منکرم می طیدم عرض
بهرار ششقت دستبار کشاوم و قدم در طی آن بیابان نهادم چون پاسی از تنگ بگذشت
آتش بنظم درآمد متوجه آن بشدم چون جدا بخار رسیدم خمید دیدم آواز العطش آورده
قدری آب خواستم قصار آن خمید همان دزد بود فریاد مرا شنید و دست از خمید برد
آمد خواست که از آب تیغ تشنگی من فروخت از زنی که با دوی در آن خمید بوده التماس نمود
که او را در این جوی گش لاجرم مرا اندک با می برده از پا در آورده و بر سینه ام نهشته
آگاه گردید که تیغ بسیار بگلویم راند ناگاه شیر زبانی محوآمده او را در روبرو منکرم
ازین صدمه جانگناه میوش افتاده بودم در آن حال دیدم که کوی جناب شیر خدا علی

مرتضی علیه السلام بر سر بالین بن ایستاده میفرماید که ای عزیز و دشمن ترا از یاد آور دوم
حالا بر خیز و ز نش را با مال و اسباب او در تصرف خود بیاور من باستماع این فرموده و هنوز
چون بیدار شدم خود را سالم یافته در خمیه زخم زده نش را با مال و اسباب فراوان بر سر
آورده از بلیه فقر و فاقه نجات یافتم

حکایت

مشوکل عباسی که همواره نسبت به خاندان نبوت و دودمان رسالت اظهار شیوه مایه
تغصن و کین نموده نام مبارک خود را در جریع اشتیاق رقوم میگردانید شبی در خواب دید
که شاه و لیل سوار کوار غیر فرار او را مخاطب ساخته میفرماید که ای بخت تا کی مرا در بخت
داری و اولاد امجاد مرا بیازاری بعد از آن هفت تا زیانه بروی زد و صبح این خواب را
با اصحاب خود تعریف نمود یکی از آن میان در دل گفت که تا زیانه آن حضرت ذوالفقار بوده
پس دور نیست که این مشتاق بنامش آل عباس گشته گردد و قضا را در همان روز بضرپ شیخ
اتراک سفاک بر خاک هلاک افتاد و پیش مستنصر که بر کیفیت خواب مطلع بود گفت
میگریه تا او را چند پاره کرده اند گفتند نش پاره گفت حضرت او را هفت تا زیانه
زده بیش هفت پاره خواب بود آخر یکی از فراتان بخت تغصن نموده یک بند
انگشتش بر آورد و اندر خواب غرائب تاب نزد ارباب ثواب بوضع انجامید

حکایت

آورده اند که در ایام سلطنت عبدالملک نسب نام شخصی در موصل خروج کرد

بجهدي و لمير و سوار چاکب بود که اگر فرج خشم نزار در هزار بودي او با یک دو صد نفر بجا
 کوشش کرده بر همه غالب آمد ي چنانچه حجاج از دست او بجان آمد پنجاه هزار چاکب
 عرب و جورا به محاصره او فرستاد و او با پانصد کس در مقابل آمد و عسکر حجاج را شکست
 و حجاج بار دیگر جمع کثیری از عراق و شام طلب نموده خود بمقابل او برآمد و او با طایفه
 از مردم پای مردی نشسته ده چنان کوششی نمود که حجاج تاب نیاورده و رو بفرار نهاد و بعد
 چند مدت به مکه و مدینه لشکری بر سبیل بنهون برخاسته و فرستاده زد و بعد بر او شورش
 گردانید شیب ازین ساخته شکسته دل گردید و با جمعی در کشتی نشسته بطریق روانه شد
 قضا را کشتی در میان دریای رسیع به پهلوی عطیه و شیب در آب افتاد و در وقت
 افتادن گفت کان ارامه قدر امدد را و بار دیگر چون سراز آب برآمد و گفت
 تقدیر الغیر العلیم پس غریق بحرف گردید چون خبر مردن او با و شورش رسید باور نسپرد
 اما همین که شنید در آب غرق شد آغاز نوحه کرد و مردم چون ازین حال پرسیدند گفت و می
 او در شکم من بود بخواب دیدم که آتشی انداخته نگاه من بگردن آمد و پرتوش در عرض
 آفاق تافته اکنون دانستم که آتش بخواب کشته نمی شود

حکایت

آمده اند که جمعی از جوانان بزمی آراسته بودند و هر یک از ایشان لطافت بر خیز
 بیان میکرد و یکی گفت لطیف ترین لباس اطلس خنایی است و دیگری گفت که لطیف
 ترین افسه طاویه مدعی است و دیگری بیان نمود که جان فزاترین منازل بوستان

بهستان پر از گل در میان است و دیگری تقریر کرد که خوشگوارترین مشروبات
 شراب غنیمت است و دیگری اظهار نمود که روح افزاترین سایه با سایه بید و سواد ازاد است
 و دیگری گفت که پسندیده ترین نمایان جهان خوب صورت و زیبا سیرت است چون درخت
 تقریر شخصی رسید که میان آنها دلیر و شجاع بود و یعقوب لیث نام داشت گفت
 خوشترین لباس نازده است در غمناکترین تاجها خود و پسندین ترین منازل میدان مهر که
 آرای و گوارترین مشروبات خون دشمنان و لطیف ترین سایه با سایه نازده و روح
 افزاترین آواز ناصبیل اسپان و گرامی ترین نمایان مرد شجاعت پیشه و حمین در
 اشعار سحره اندر حضرت امیر مردان و مولای مومنان علی ابن ابیطالب علیه السلام آمده

منظوم

السيف والخنجر ریحانا	ابن علی الزحجس و آلاس
شده انما من دم أعدائنا	و کاسنا حجت الراس

ترجمه

گل در میان ما تیغ است و خنجر	بکار ما نیاید ز گس و آس
شراب ماست خون دشمن ما	اساس کلاه و سبتهین کاس

حکایت

از ابو علی گردی که یکی از مشایخ مبارزان و جنگ آوران عجم بوده است منقولست
 که نوبتی من و هفتاد جوان راه زن

منظوم

همه از دین تپی و پر ز سوس همه تاریک روی و شوم نفس
 در قافله خراسان که واقعه حج داشتند رنجه شخصی را که قافله را راه را
 و صاحب دوازده شتر اجناس قیمتی گرفت را ختم داد و با شترانش از قافله جدا
 نموده بر کوهی برویم بخوابیم که بشیم وی زبان بخفت که شمار از خون من حاصل
 اگر فرض مال هست تمامی آن را بشمارم که درم بنمیزد این اسپ چینی دیگر از شما میخوام
 و ندیدم که درم که چون حج گذارم شمار بر عای خیر یاد آورم من و یکی از پیران کار و دین قبول
 نه کردیم اما دیگر جوانان نا تجربه کار بروی روم نموده اسپ را باز دادند گفت چون پیشش
 نمایان گردید تیر و کمان را بمن باز میدادند آن دفعه طبات راه نمایم نهایت لطف و کرم
 خواب بود قصه آن نیز بدو دادند و او یکبار اسپ را بخفته یک سه تیر و در شد و رو با
 آورده گفت ای جوانان شمارا بر من منت جان هست ازین جهت از روی خیر خواهی
 بشمار میگویم که دست از تمامی مال و متاع من برداشته طریق سلامت گیرید و تمام
 این سخن خنده بر ما غالب شد گفتیم آنچه از دست آید تقصیر کن وی در غضب آمد و بفرمود
 از جبهه بر آورده بعد و هر تیر و اسبی را از پا در انداخت چون دیدیم که تیر او اصلا خطا
 نمیکند و هنوز ترکش او پرازد تیر است ناچار دست از اسوال او باز داشتیم جدا شدیم
 یکبار و اسپ را بخفته بر سه اسوال خود رسید و تیری از جبهه بر آورده بر زه راست کرد
 و دست برافراست و اسباب با گمانت چون بجز الامم و ان کث کردیم کسی کس

ناجی مارا ایک یک تیر بر خاک انداخت و ما ہر تیری کہ بروی می انداختیم بدست
میگرفت و باز بمن حوالہ میداد چون دیدیم کہ ما تا ہزار کس ہم از جہد و محابلت اور بر نمی توانیم
آنگاہ چار ہلہ سوار اسباب خود را با د سپردہ نیم جائیلہ از دست لہ بسلامت بردیم
لڑاقتہ

در برج شجاعت پستہ در سخن نمی آید	شجاعت کار نامہ لہو کہ در گفتن نمی آید
----------------------------------	---------------------------------------

مدا لحد والسنہ کہ حضرت سلطان جانیان خدیو شجاعت نشان آفتاب عالم تاب اوج
در فغاہ مکانا علیا بدر عالمی قدہ بر برج ولقد اصطفینا فی الدنیا بعدل والفضل
سوصوف بجلاوت و مرداگی سعادت
منظوم

شای کہ سپہرستین چاکراو است	آفاق فضایی عرصہ کشور او است
افلاک حریم آستان در او است	خورشید نظیر شمشیر منظر او است

لڑاقتہ

سکندر زانیہ فرید من فریے	منوچہر ملی جہان داوریے
حمان پہلوانیہ کہ در روز جنگ	خورد و غوطہ در بحر خون چون ہنگ
خضر یکہ تازیست از لشکرش	بود لغت از ساکنان و ریش
خدگش کہ بچون اجل جان ربا است	چو تیر تضاد قدر پے خطا است
مرد و کند یا دغیش ز بیم	بسینہ میگرد و دش غل دو نیم

بود روز بزمش دوان در رکاب	بزرگان جرستم چرا فراسیاب
<p>جناب سیدنا و مولانا ابراهیم مغلطش غفر الله عنهما شاه زمان غازی الدین حیدر بادشاه عالم رفع احد بالفتح والنصر اعلامه و نفوذ بین الانام او امره و احکامه با هست و شمس گشای و شریک خفم افکن چنان اشجع و آئین جگرست که در کمر آعدا و فتح ارجا خبر باد افضل ربانیله و اسعاد لطف نیرد ایند مجاوت هیچ معین و ظمیر و مدد و نصیر محتاج نیست</p> <p style="text-align: center;">منظوم</p>	
<p>در روز شیر وقت صید کوران پی افشای نور از لعل خورشید کش چون سحر و سحر بر افلاک</p>	<p>کج جویید و از خیل ماه تابان ز نور ماه مستغنی ست جاوید ز جویید یاوری از خار و خاشاک</p>
<p>چهره بختی و نفرت بنور لعل شمشیر آید ارش افروخته و دین حاسد دولت بیک سنان جان ستانش و دفته کند دیوبند اضی مانند شش زنجیر گردن مخالفان و گرد البرز سببش شکن گردن کشان</p> <p style="text-align: center;">منظوم</p>	
<p>فروغ دولتش از بخت فیرد ز زبان تیغ او اندر زبان بزم رزم لشکر هر کجا راند چو تاج خویش در سر بلند تیغ</p>	<p>چو ماه نو فتنه آید روز بر روز چراغ فتح را اگر دود زبانه به آب تیغ گردد فتنه بنشانند چو نام خویش در فیر دزدانند</p>

شش آب رنگ آتش فلش چون صواعق شعله بار خرسن روزگار معاینه را رسوخه
 و بیک ولد ز برق کردارش دین مخالفان که ماده عین الکمال است پرده خسته
 با سرعت غرش تو سن سپهرین لنگ و باد صمت و اثره بزنش عرصه عالم
 اسکان ملک کرد صحرای گبر و دارش صندل جبهه ماه تمام موج خون مو که کارزارش
 خانه رود سیاه بهرام

منظم

هر که روی شنید از جبین	صفت بر او چو بر مسدوزن
تیغ بر آرد چو خشم از خلاف	لنجه فتنه در دل البدر قاف
مهر بود با سپهرش تو امان	چتر در استر است آسمان
کوه ز غرش چو بیاد آورد	باد ز سه چشمه باد آورد
پد از سلم جایش سپهر	لحا از شمع رخس نوز مهر
تاکره خاک بود بر قمار	باد کند در تله آتش مدار
آب بقبا باد بجویش در ام	روی زمین باد بگلش تنام
به هم کس غالب مطلق بود	چون فلکش ملک بود نق بود

گوهر آمو و ساختن و امان سامه را باب عقل و دانش و اصحاب
 چشم و نبش نیکو سخاوت بیکران و داد و دهش بپایان
 حضرت شهباز عظمی علیه بخش عالم جوهر گران مایه حسن

مگوهرت اهورا مجر شمع و فله است حکم و سلطنت

بر خنبدان گنجه فیض و اکرام و چین آریان گلشن سعادت و خنجر ز جام و افصح و افصح باد
که در حدیقه روزگار بهار و بوستان عالم پادشاهی شاداب ترانه ان و ترمی لذیه تر از
احسان نیست و افلاطون الهی میگوید احسان آنست که به بند پیش از خواستن و بعد از
و بعد از خواستن مکافات خواستن است و از حکمی پرسیدند که نشان کریم و لیم چیست
گفت کریم آنکه ندو آشنانشود و دیر بیکانه و لیم آنکه دیر آشنانشود و زود بیکانه و بزرگ
مگوید صاحب کم کریم بود اگر چه در ویش باشد و بخیل ذلیل است اگر چه تو بکر بود

لطیفه

سخنی در حقیقت بخیل است و بخیل در حقیقت سخنی نه بیا که سخنی آنچه دارد همه با خود می برد
و بخیل هر چه دارد برای دیگران میگذارد و مکار گفته اند سخاوت را سه است افراط
و تفریط و حد وسط اول را اسراف نامند و آن عبارت است از زیاده استیلا و خرج بر دخل
و صرف مال بغیر ضرورت و بدل اموال بغیر مستحق و این شیوه مغبهاست و مشربها سحر این طایفه
لازم و حد و حد کم است یا زیاده است احتیاط مال است و صاحب این طبیعت را نیز سخنی نتوان
گفت زیرا که این شیوه به بخیل ترب تربست و حد میروم محمود است و حد شرج آن همین قدر کافی است
که چون از خود ضعیف تری بینی او را دستگیری کنی و چون گرسنه بدورت بیاید او را
از طبام محمودی که قال عسدر قبل و اما نائل فملا تمبه و کاتر
نعت بخشش را نشاید اگر چه مستحق باشد و شک نکنند علیه را محمود است

اگر چه غنی بود اکنون باید دانست که عطیات و صدقات را اساسی بسیار است اگر در
حق اهل و عیال است نفقه گویند و اگر در حق والدین بر گویند و اگر از برای امام و مجتهدین
و اگر برای استادیه و اگر برای بزرگان زمان تحفه و اگر برای یاران و دوستان به دیگر
برای فقرا و مسکین صدقه و خیرات و اگر بعضی نیکویی است مروت و اگر بی عوض است احسان
و اگر بزرگی بخادمان و خردان عطا و انعام و اگر بمرحمان و مستمندان به بند صدق و اگر در
تراخی حال داده شود سماعت و اگر با وجود احتیاج خود صرف کنند کرم و اگر بر جان داری را
محتاج دیدن به بند جود و اگر به چیز خود را در راه خدای تعالی تصدق نمایند بدل و انبار و اگر
زمین و باغ و رباط را در راه خدا به بند وقف و اگر هیچ چیز دل بستگی ندارند و بهر جا که بخواهند
طبیعت است به بند سخا و اگر بر احسان بکنند و ندانند که احسان کرده اند فخرت و جوایز
و زکات و خمس و غیره ازین جدا گانه است

فان

در عطیات و صدقات چند نکته اخلاص عمل آید بهتر زیرا که در آن حسنات بسیار است و فوائد
بسیار از آن جمیع این است که آن هرگاه خواسته باشد که عمل خیری مخفی از خلق نماید
در آنوقت نفس الهیه صد در آن عمل را نبوی می بخوابد که خلق بر آن اطلاع یابند و شیطان
نیز در آن راه دوری مددکاری شود پس نهان کنند خیر در آن زمان کوی بانفس و شیطان
مبارزه نمایند و بخلات ایشان آن عمل از وی بر وجه صدوری آید ازین جهت تو انشی
عظیم است و علاوه آن فان دیگر هم هست که چون اهل طمع در جهان بسیارند بعضی حتی در چیز

ناستحق و مطهر عطا محک سلسله اطلاع است و چون سطامع آید هر آنکه این شخص
 برین سهام مطلع خواهد شد و حال از دو بیرون نیت یا آنکه جمیع طاسان را خوشنود بایست
 و این محال است چه بر چند مال بسیار باشد و صدد که ایان تخرج چشم بر نخواهد شد و عاقبت کار
 به طلال و ناخوشنودی خواهد کشید یا آنکه استر ضایعی خاطر جمعی باید کرد و دست رد بر وجه بیند
 طائفه باید نهاد آن نیز منسوب از اراد دل و قیوم کینه و حصول بدنامی است پس بر حال اضعی اولیا
 مصراع

ظاهر کن که بر تو گدایان غلو کنند

حکایت

آورده اند که جناب امیر المومنین علیه السلام روزی در متابر سلمان در آمد و گفت ای علیکم
 یا اهل القبر برانید که مال بای شما را دیگران مالک شدند و در خانه بای شما دیگران سکونت کر
 این بود اخبار شما در دنیا پیشتر ما حال شما احوال آنجا را بگوئید اهل قبور بکلم الی اهل جواب
 سلام دادند و علیکم السلام یا امیر المومنین و گفتند مایان آنچه دادیم یا فتریم و آنچه گذاشتیم زانی
 خود کردیم و نهانند از چشم ما نیم و نیز در خبر است که آن مایعجاب ولایت باب مدعی زار زار
 سیکریت صحابه پرسیدند یا امیر المومنین سبب گریه چیست فرمود زیاده ازین کما سبب
 خواهد بود که هر روز صفت روز است که همایله در خانه ام قدم رنج نغمه موده و خانه من از بزرگ
 ضیف محروم است

حکایت

از حاتم پرسیدند که از خود ستمی تر سیس را دین گفت بی بابا جاعتی در سفر بودیم و در راه
در قریه کمانه شخصی از تشبیه بی ستم قسمه دادیم و آن شخص در بصافت خود بنشین از ده
نه است کی را کشت و برای ما کتاب کرده آورد و آن کتاب را را خوش آمد میران چون
رغبت ما در یافت بیرون رفت و یک یک را می کشت و کتاب کرده میفرستاد تا که آن ده تا
گرسپند را حرف ضیافت نمود چون از حال وی آگاه گشتیم علامت کردیم گفت سبحان الله
را چنینی باشد و همان را خوش آمد و بخوبی کم پرسیدند که تو ادر ا چه دادی و چه گفت
سه صد شتر و پانصد گوسپند گفتند پس تو از وی چه گشتی بانشی گفت بیست او هر چه
داشت بمن داد و من هر چه داشتم بوی ندادم

حکایت

آورده اند که چون حاتم طائی وفات کرد و در آنجا که سپردند قضا را قبر وی در موضع
واقع شد بود که آن که بگذر سبیل برود قتی از اوقات ابرار ان علیهم السلام را می بیند و با آنجا که بگذر
بود که قبر حاتم را در آن کشته پیرش برین مانجا سطح شد خواست که قالب او را بر موضع
نقل کند تا ازین آفت امین گردد چون سوار او باز کردند دیدند که همه اعضا وی از زمین
اللاست راست او که هیچ وجه تغییر نیافته بود مردم از آن متعجب شدند و از چنان صورتی
و شکفت مانده صاحب سبیل در میان نظر گمان بود و گفت ای ایمان ازین رو داد متعجبی میشود
و از سلامت دست حاتم عجب میدارید که او برین دست بایمان خیر بسیار رسانید
لا جرم در حمایت جو و در کم سست مانع

حکایت

روزی مهدی باقیه با شیم گفت که مردم از خیلی سخاوت عرب اخبار فرمودند و روایت میکنند
 اما نزد تو آنچه باشد بگو گفت نوبتی بمشای عازم دیاری شدم تا که داشتم تا شام میراندم و در
 پنجه اعراپه رسیدم عورتی که در آن خمیده بود گفت چه کیسه گفتم
 همان گفت همان را به بخانه من چه کار صحرانگش و ده صحت هر جا که خواهی زود ای من بخت و
 قدری گندم آورده و نان چند پنجه تنهاتان اول نمود بعد لطف مشو برش آمد و با او ظریفی را نشیر
 بر و سلام کرد و از حال من پرسید گفتم همانم گفت خوش آمدی و بخانه رفت و بصورت خود گفت
 ای غلامی همان را اگر سنده داشته گفت قوت خود را چرا کسی دهم و اگر به هم گرسنه بمانم برین سخن
 میان زن و شوهر است چهره دست داد و شوهر جوینی بر سر زن زد و درش لبست و آن قبح
 پرازش تیر که با خود آورده بود بمن داد و عذر خواهی نمود و من آن نشیر را نوشیدم و خوشوقت
 گشتم بعد از آن بیرون آمدم و شتر من که الیتاده بود هر چند استغفار جستم قبول ن نمود و گفت
 صورت نه بند که همان من گرسنه بخواب زود منم بسیار جمع ساخت و گوشت تا که کباب کرد
 و بمن میداد و قدری پیش زن می انداخت و میگفت بگذازه بر رات باشد چون صبح نمودار
 گردید اعراپه بر خاست جبرون خمید رفت و من برای شتر منم نوشتم بودم بعد ساعتی دیدم
 که می آید و شتری خوب همراه دارد که دین را اند و دین او سیری حاصل نشود و من داود پاره
 از گوشت تا که در تنه من نهاد و در آن ساخت من بر عادت معهود میراندم تا شام کبابان
 پنجه رسیدم عورتی در خمیده بود بر دی سلام کردم او جواب سلام داد و پرسش احوال من نمود

گفتم: «همانم عورت طعامی که داشت بمن داد بعد از ساعتی تو بهرش آمد سوال کرد که کشتی گفت: «همانم گفت: «همان را بخیمه چه کار و درونی خیمه رفته از عورت طعام طلب کرد و عورت گفت: «همان و او هم گفت: «طعام من چرا به همان دادی و میان اینک نزاع عظیمه واقع شد تو بهرش عصا برداشت و بر زن انداخت و سه زن لبکست هشتم گوید مرا خنده تهنیه در گرفت اعرافی مرا خندان دین بیرون آمد و بسبب خنده پرسید من صورت حال گشته باشم با او میان نمودم گفت: «آن عورت خواهر من است و این زن خواهر این شخص است مهدی چون این حکایت بشنید از اتفاق طبایع آن تا بغایت متعجب گردید

حکایت

آورده اند که در زمان حضرت داود علی نبینا و علیه السلام زنی از خانه خود بیرون آمد که نان ده و سه رطل جو همراه داشت فقیری از وی سوال نمود آن سه گرده نان را با او داده با خود گفت: «جو را در آسیا کنم و بآن معاشش نمایم و آن جو در طریقه بود و بر سر داشت ناگاه تندبادی وزید از سر او در بود زن از آن تنگ دل شد بخدمت حضرت داود علیه السلام رفت و از آن واقعه شکایت کرد حضرت داود فرمود که نزد فرزندم سلیمان علیه السلام برو و این واقعه را موعوضه از آن زن بخدمت سلیمان رفته ماجرأ عرض باینکه آن حضرت جهت تسکین خاطر هزار درهم بوی عطا نمود زن باز گشته نزد حضرت داود آمد و ویرا بر ماجرأ اسلح گروانید حضرت داود فرمود که در هم را پس ده و بگو چینی نمیخواهم بخراکمه را خبر دهی که با دچرا بر من ظلم نمود زن باز نزد سلیمان علیه السلام رفت و آن حضرت هزار

درهم دیگر بر آن بنفیر و وزن همچنان بخدمت داد و علیه السلام مراجعت نمود و آن حضرت
 نیز باره فرمود که درم مارا با و باز گردان و گویند چیزی نمیخواهم الا اینکه از خدای تعالی سوال
 نمایی که فرشته را که بر ما سرکلی است برای تو حاضر سازد تا سر این واقعه منکشف شود پس
 حضرت سلیمان علیه السلام استدعای فرشته با و از حضرت رب العباد نمود چون حاضر شد
 احوال پرسید فرشته گفت تا جری با مال بسیار بدین طرف می آید ناگاه در فغان میان
 تو شدی تمام شده و بختاب الهی نذر کرد که از نوشته هر کس که غر وینه بوی میست آید ثلث
 اموال خود را با تو تسلیم نماید من حکم الهی ظرفی پر از جو از سر زن برگرفته با و رسانیدم و اکنون
 بر و واجب شد که نذر خود را و ناکند حضرت سلیمان علی نبیا و علیه السلام آن تا جری باقی انوار
 حاضر ساخته از وی سوال فرمود و او متعجب شد از آن حضرت استدعا نمود که آن زن حاضر
 اجور اطلب فرماید چون زن حاضر شد ثلث آن مال که سه صد و شصت هزار دینار بود بوی
 حوازه نمود سبحان الله آن زن از سودانی که با خداوند عالم گرد چین سودی برداشت
 و بویض آن سه کرده نان و قدری جو این قدر مبلغ از خزانه واجب بی منت یافت پس
 مرد عاقل اگر معامله پرسود خواهد باید که با حضرت کریم معامله نماید

حکایت

آورده اند که یکی از صعلای اصفهان را عادت بود که هر چه از مال دنیا بدست وی آید بیهوده
 همه را در رضای خدا صرف نمودی و خرج می کرد هم پیش خود نگذاشتی اتفاقاً روزی
 جمعی از دولتمندان بختگاه وی وارد شدند و در آن روز آن بزرگ بسیار زیبارو و نوا

بود و دستش بجای نرسید از روی لهنطراب نزدیکی از دوستان خود رفته بجهت
 ما محتاج درویشان جزیری طلب نمود آنروز قلیلی بجهتش گذرانیدند و در آخر ما هست
 که اگر چه این تملیل لیاقت آن نداشت که بحضور شما توان آورد اما معذورم که آنچه نزد
 من موجود است از آن خانه برای خود تعمیر کردن میخواهم آن بزرگ پرسید که چه قدر مبلغ
 برای خرج عمارت میباداری گفت با صد و بیست گفت این مبلغ را فی الحال بمن ده تا در راه
 خدا صرف کنم و فقرا و ارباب استحقاق را خشنود سازم و عرض این خانه در پشت غیر
 سرشت همیا و مرتب بتوجه الدعایم و برین اقرار و تمهید بدست خود قسم نموده بدست تو
 میسپارم تا شیفه خاطر تو شود آن مرد گفت چون من درین مدت از تو خلاص واقع نشینم
 و کذب و دروغ و نقض عهد من بدین نه نموده ام اگر تو ضامن می شوی و تمهید کنی چه مضائقه
 آن بزرگ سندی بخط خود نوشت و بدست اوداد باین مضمون که عرض این در خدا است
 این کس را در جنب خانه خواهد داد چون آن مرد و سندر لگرفت بجمع خاطر زیر تسلیم نمود و بواجب
 خود وصیت کرد که هرگاه ایام حیاتش منقضی شود این وثیقه را با وی در کفن بچید و حق
 قضا را در همان سال بجا رحمت اینزدی پیوست و موافق وصیت او آن کاغذ را با ویست
 در کفن گذاشتند و بزرگ صبح روز وفات آن منفور چون برای ادای نماز مسجد رفت
 آن سندر در محراب افتاده دید چون برداشت و بر پشت آن نگاه کرد بدست قدرت
 بخط سبزه نوشته بود که ان کس را از عهد ضمان تو بپیران آوردم و هر چه تمهیدش بود
 باو دادم چون آن بزرگ بر مضمون این آیات رحمت مطلع شد زار زار بگریست و بر آسمان

شکرانیدی دلوازم سجدات الهی قیام نمود و کاغذ را پیش خود نگاهداشت و مدت مدیدی
بود و از مردم اصفهان هر کس را بجاری دست میداد چون آن کاغذ بر بازوی وی می بستند
نورانه امثالی بوی شفا کرامت میفهمود

حکایت

در عهد مامون خلیفه جوانی بر زن مطربه فاختی شدن عنان اختیار از دست داد چون مطربه
بی زحمتی بدست نمی آمد این شخص هر چه آتش خانه داشت همه را در معرض فروخت آورده
به دست مطربه داد و او را بجانده آورد اما بعد از آنش حیران ماند که خرج روزمره از کجای نماید
زیرا که آنچه از نقد و جنس پیش خود داشت همه را صرف رضای دوست کرده بود و هر چه بخواهد
نمود کسی را نیافت که عرض احتیاج بروی نماید پس بعد از آن جعفر برگی رفت و روزی تا شب
گریه کرد و نزد یک صبح خوالش پرورد و او را قهقهه کرد که جعفر بادی سیگودای عزیز دین مقام
که ما افتادیم دست ما با آنچه میطلبی نمیرسد اما تو در آن ویرانه که اول منزل و مقام ما بود
برو و در فلان جانب و فلان گوشه سیوی پر از زرد مسخ نه خون است بر آورده بمحافظ خود
در آن جوان در آن مقام رفته محبت و جوی بسیار آن سبب بدست آورد و با صبر تمام خرج
آغاز کرد و مردمان بازار و گمان افتادند که همانا او را گنجی بدست افتاده که باین جیره دست
دست بهران گذاشته و رفته رفته این سخن بگوش خلیفه رسید و جوان را طلب کرده و گفت
ماجرای تو و صورت حال خود را بر آئینه خاطر خلیفه جلوه داد و خلیفه گفت بگذر ای پسر و اما نگاه
خود شناس که باشد زیرا که کمال زشتی است که جعفر رو بکنشش نماید و مامون زن را بستاند

حکایت

آورده اند که من بن زاین در بوستان فیلباطناط کسترانید بود و دین را نصبت
بر جمال شاهان لاله کل بخشین اتفاقا اعراسه اندوست افلاس بجان آمد قصد زیارت
نمود چون در باغ رسید حاجبان او را بار خداند ناچار برپاره کاغذی پتیمی برپله نوشت
که ترجمه اش این است ای خود بخشایش من من از جو افلاس بجان آمد پیش من بفرما
آمد ام تا دین مقدر بخیر تو در خدمت و کی کسی را تنفیص ندارم و آن کاغذ در پیشینه کرد
و سه آن طرف را حکم بست و در شهری که آنز میران بطرف باغ روان بود و سه او تقاضا من
بر لب آن هنر نشسته بود چشمش بر آن طرف افتاد طلبید برست خود و آمد چون بیت را
خواند گریستن آغاز کرد و آعرایی را پیش خود طلبید و بالا دست ارکان محفل نشاند و طبق
ترسید بر سرش نشاند که در عهد زمان هر قدر زک در خزیند سوجو بود همه بوی داد و دیگر باره
چشم من بر آن کاغذ افتاد و فرمود که او جود ما من تنفیص ساخته است جو انزوی تعقیبه آن
نی شود که هر که آن گفتا کنم هر قدر اسببان و شتران در طول و غطن سوجو بودند همه بوی حوال
نموده با کلام و فائز المرام شد نصبت از زانی داشت

حکایت

آورده اند که اعراسه قصین در معراج جعفر مضمون گفته در خدمت وی خواند خلیفه او را
تحمین و آفرین بسیار نموده مرضی که چون میردن آمد با جمعی از خواص گفت که خلیفه شما
دیوانه است این سخن بمضمور رسید و آعرایی را طلبید پرسید که خون من از کجا بر تو ظاهر شد

جواب داد که بزبان نظم خود را نگاه میدارند و در همه کس چشم التفات نمی بیند و بزرگوار
نظم بر کسی اندازند اثر نگاه خود را بر روی ظاهر میسازند چون برین نظر کردی که نظم انش
البتة بطور خواهد رسید چون هیچ ندیدم بدانستم که نظر کردن تو عبت بود و پسین چنین محض عمل القدر
که مرکب فعل عبت نشود کمان است که غلطی در عقل و دانش و عیار اده یافته باشد منصور استماع
این معنی لغات خوشنود شد و پنجاه هزار دینار طلا بوی کرامت فرمود

حکایت

منقول است که مارون رشید پس از استیصال برانکه امر کرد که کچس از طبقات انام بروج
و شمایی آن جامع نبرد از و اتفاقا سمعش رسید که میر مردی هر روز در میان خانه های برانکه
که از خرابی توده خاک می کشید نماند بود بر سر نشیسته فضائل و خواصل آن طبقه را بیان
مینماید و به های های گریه میکند

منظوم

سنگ دل آنکه چون مینزل یار	بگذرد گذر روز صبر و قمار
بقیة اریه و خجریه کند	ترک آیین خنجر دیه کند

مارون در غضب رفته با حضاد فرمان داد و سه هجکان در ساعت آن بیچاره بران
کشان حاضر آوردند و از سوخت سیاست حکم نقشب دی صادر گشت و گرفتاری طیفه
اندکی از حال پر اختلال من گذشت کن و قفسه پر غصه مرا استماع نوای بعد از آن ترا دوباره
من اختیار باقی است غلیظ لغت بگویر گرفت ایما السلطان من از خاک و شمع و آبا می من

در خدمت حکام تمام مناصب محکم امتیاز داشتند ناگهان وقوع حوادث روزگار و سوانح
 لیل و نهار روز جمیع من بام پریشانی تبدیل گردید با کمال اضطراب و در یک وطن و قریه
 هیچ و محن اختیار نموده به هزاران مشقت و جانفکاهی خود را در بر آوردند و ساینده و عیال را
 در سبزه گی گرسنه و تشنه گذاشته با میدی کوشید کسی مانا در حصار خود جادو بدیش به در آمد چون
 به بازار رسیدیم دیدیم که جمعی اندا کا بر غرمت حای و از نبدل گفتم که مانا بدیش میرند چون
 آتش گرسنگی بکشد از اوضاع شتعل بود و مجال صبر و سکین را خیر ادا گفته بودم بحال اضطراب در پیله
 آن جاده راهی شدم ناگاه به رسیدن رسیدم که رفعت و بلندیش با فلک مقبض در غرور و ناز
 بود و در پیش چون دل گرم پیشگان بر روی اسید و ازان باز حاجان پرده برداشته و
 مرا بمقتضی همانان توی خانه راه دادند بزرگان در صدر محفل جلوه آراشند و من در صف
 لغال نشسته از شخصی که پیش نشین من بود پرسیدم که این مقام کسیت و سبب اجتماع چیست
 گفت این خانه فضل بر یک است و سبب جمعیت مردم عقد نکاحی است چون مرا سمع نزدیک او شده
 خدا و مان طبعی مایه پراز زر آورده پیش هر یک نهادند و طبعی بمن نیز دادند حاضران مجلس نقد
 رخصت بگفت مرا آورده برخاستند من هم خواستم که از آن سدا بیرون روم ناگاه علامت
 دور رسید و مرا باز گردانید به یقین دانستم که آن طبعی زرا از من میخواهد باطله مرا در نشیمنی بگذرد
 فضل بر یک بر دو ادو پای تو اضع بر خاست و ما را بهلولی خود جاداد و پرسید که مرد غریب
 سینما می از کجائی باعث آمدن تو در اینجا چه شده در جواب گفتم

منقوم

مکن افسانه من کوشش که این افسانه حیف باشد که بدان خاطر خرم گذرد
 چون احوال از حد گذرانید ناچار قصه پر غصه خود را تقصیر کردم بفضل گفت حال استعلا
 خود را کجا گذاشتی گفتم در فلان مسجد گفتم دل مشغول دارم و غم خورد و غلامی را نزد یک
 خود طلبید در گوش دمی سخن فرمود و خلعتی فاخره برای من طلبید و ما را به تشریف
 شرف نمود و آن روز نا شب بمباله تمام مرا نگاه داشت در پنجم شب چندان که از
 اقامت انکار کردم و گفتم که زن و فرزند من در آن مسجد گرسنه و تشنه اند و غیر این
 کسی را ندارند که از احوال آنها پیرواز و برگزیند خدا و چون لیلی لیل محل را
 برست و طلبید و زین کلاه نمود و ارگشت ما را بفقده تمام اجابت مراجعت کشید
 و خادمی را براه کرد تا دلیل راه من شود خواستم که بسوی آن مسجد قدم خادم از آن سو
 مانع آمد مرا بقصر و لکثای برد چون قدم باندرون محل گذاشتم متعلقان خود را
 در کمال ناز و نعمت دیدم از روی تعجب مستفسر احوال شدم گفتند و دش وقت نماز
 خفتن جمعی مسجد آمد ما را بحضرت و عزت تمام بدین منزل آوردند و اقامت اطعمه و انواع
 لباس در پیش ما کشیدند و زنان خادمه برای خدمت معین کردند من بدیافت این
 سنی تشکر و سپاس حضرت و اسب العلیات بجا آورده و با نجات اقامت انداختم
 و پیوسته خدمت بر یکسان ملازم بوده از انعام عالم ایشان بهره وافر می اندوختم
 اکنون ای خلیفه عالم تو خود الصفات بدی که اگر جمیع و تنای این جماعه محسن نیر و از مملکت
 به کفران نعمت مستوجب نباشم ما چون این قصه عبرت افزا و ماجرای حیرت افزا

شنید زار از بگریست و بنار دینار طلا بدو پیر الغام نموده معذرت خواست و پیر
آن دنا میرا بدست آورده گفت ای خلیفه خدا ایضا من بیکات البراکه

منظوم

ای طفل دهر گر تو ز پستان حرمم آز در مبدع غره مشوا کمال خویش	یک روز شیر دولت و اقبال بر یک یاد آراز زمان کربان بر یک
--	--

حکایت

یکی از مجوسیان مستحق صد دینار صدق و وفا ^{میگفت} گفت ترا که ایمان نباشد از
چه فائز مجوسی و دوسوی آسمان نمود در حال رقعه از آسمان بیفتاد و این بزرگتر نشسته بود

منظوم

مکافات السمات دار حسله و ما فارا بحجرت جادا	و آسن من مخافت لم یلم بوس ولو کان الجواد من المجرس
--	---

ترجمه منظوم

مکافات جاور و یه بهشت است نسوزد آتش و دوزخ سیخ را	بروز خوف امن از بهشت قبر اگر چه آن نکوسیرت بود گبر
--	---

حکایت

نوبتی در حضور قان از رسوم و عادات سلاطین پنهان داشتند و قان و خزان و جمیع
اسباب دستاویز سخنی بریزت قان گفت با دشمنان که جمیع مال و اسباب سعی و زوا

و کوشش پل پایان نموده اند از طبع فهم دور و از شیوه دانش مجرب بوده اند زیرا که
 او فائق و کنوز و رصدم استعاج پیشین من با سخاوت مشهوره برابرند

منظوم

زرا اندر کف مرد دنیا پرست | بنو زای برادر لبنگ اندر است

ازین جهت ما گنج خود نادر کنج خاطر ما سیگه داریم و برای نام باقی دهم و بنابر فایده را
 بصورت می آریم

منظوم

تجربیکردم بهر اندیشه | نیت کمتر ز سخا پیش
 سیم که اندر کف مردم و بند | سبب از آن به که بخاکش نهند
 خداوان منت و سپاس خداوند عالم را که شهر پای سخا کیش سلطان کرم اندیش
 بحر همان جو دوا حسان فرمازدای کشره فیض و اتقان جناب سیدنا مولانا ابو الطاهر
 صفرا الدین شاه ز من غازی الدین حیدر باوشت و غازی که تبارک مبارکش گنج هر تاج
 با التماس و ان الفضل بهر اقد بیه من یثار و اقد ذوالفضل العظیم فروز نوح باو
 در بخشش سیر یخ آن چنان مجرب طبعیت بوده که ذات بابر کائناتش در عرصه هست کوی
 از سلاطین با ضی و حال ر بوده ریاض بذل و انعام از قطره افشا نیهای حجاب
 دست که بر بایش همواره باب و تالاست و حدیقه آمال امام بر شحات غلام کف دریا
 نوالش را ام شگفته و شاداب لطف عمیقش بخیرین نوازی و غریب پرور است از کج

پیش نهاد خاطر فیاض خود افخته و خلق کریش در ای چاره سازی و نیکو گستر
بکار دیگر سپردا افخته

لراقتمه

خسرو اقامه فاخته برافت از دهر	لبک نبل تو جو از دسیه جمیع فرمود
حاتم و فضل و حسن انچه سخا فرمود	دست در پاش تو بر جای یکی صد فرمود

عالمی از فیض الطاف و اعطاف او و کجری و خورسندی جهانیه از نوال عمن مثال
از کایا بخت بندی خار و گل را از ابر کرش آب در جو خرد کل را از نظر نامیه اثرش
زیگ بر رو با عود بخت بدیش کنده ایران کیوان در غایت پستی پیش هست از جند
در یاکوان در نهایت تهیدستی دستش سجایی هست که برش تیغ میان و در غایت
احسان و بارانش نبل و امتنان دلش دریایی هست که برش عطای نمایان و
سخای بی پایان و گوهرش افلاک بسیکران استجار مراد جمهورانام بر شحات اسرار احسان
اوطاوت ابدی یافته و نهال گلزار تقصود خاص عام بقبطرات باران رحمت بی پایان
نضارت سمری پذیرفته اقلیم هندوستان بالطف و عنایات وی آبادان و سوزان
پر شهب و دیار بسک و مراعات وی مریع الحال و مسرور

لراقتمه

شاه هندوستان آن غازی دین	که هفت اقلیم از وی یافت تزیین
درم ریز و گهر پاش و دلاور	چو ارنشای نژاده هیچ ماور

<p>کریم الذات و خیاان دست و کف یم سهر یا خضر و ز ملک بر و باو سی بزم اندر سحاب رزم چون برق کفش ز پاش و جان خورشید اندر بجو دشت در جهان چون نیست مانند خداوند بحق سرور دین که تابا باشد بقضا چرخ کهن را</p>	<p>بر جو دشت خجسته بود دست باز زمین تاج شهریار سی رخش چون خود که بیرون آید از شق بتن چون تند پیل دول جو صید شدند اسیر دل را خداوند حق آل آن با غن و تسکین بدای زین این شاه زمین را</p>
--	--

منور استن ظلمتک آفاق لشبته انوار نصف و بارقه لمعات حدت
حضرت خضر و با عدل و داد و خدیو ستوده سیرت و نیک نهاد زینت افروز
اوزنگ عرش آسای سدری پایه انزای سحریر ملک فرسای خضر و سی
و برتری او ام امتد تعالیه خلال خلافتی علی بر طارق المؤمنین و السلین
عدل نوریت لامع بر فلک جلال که دست کن زمین و زمان را از لمعات بار قاض خود
منور دارد و وسع جالی است فائض بر اوج اقبال که حدیقه کون و مکان را بر شمع اقطار
خود منبضات و شاد و ایله آرد و عدل عبارت است از سلم که داشتن طریقه راستی
در هر امر و چنانچه جناب اشرف الناس خیر الانام علیه و آله افضل الصلوات استقام
میفرماید بالعدل قامت السموات و الارضون و توضیح این مقال فرخنده قال انکم
اگر از افلاک و عناصر در قوت ذاتیه یکی بر دیگری غالب بودی قیام جهان ناممکن

گشتی اما چون در قوت سادی اند از روی عدل قائم باشند و از اقوال از شیر و
 عادل است که عدل گنجی است بقیاس که هر چند بیشتر خرج کی بیشتر خرج شود و بر سعادت
 دارین افزاید و چنانکه کمتر خرج کی کمتر گردد و دولت نظمین بر باید و اقسام عدل بسیار است
 چنانچه مکافات و صداقت و الفت و شفقت و صلح و رحم و توکل و تسلیم و تروء از جمله آنست
 و شرح آن درین مختصر گنجایش پذیر نمی تواند شد بالجمله حق سبحانه جل شانہ که مقتضای
 آیه وافی بدایه ان الله یامر بالعدل و الاحسان بندگان خود را بعدل و احسان تکلیف
 مینماید اگر چه به تحقیق برده شود و مجمل شده الی و اخلاق در مضمون این آیت مفسرست و عدل
 بر احسان ازین جهت مقدم نموده که آن ضرورتیست زیرا که بقای عالم و عالمیان بعدل و احسان
 اگر حمایت عدل نباشد خداوند ان رفعت و شوکت بظلم و ستم مضطرب و هلاک گردانند و
 چون مضطرب شوند صاحبان قوت و شوکت نیز در معرض هلاکت افتند زیرا که احتیاج قوی
 بالضعف زیاده تر بر احتیاج ضعیف است با قویا چه اعمال ضعیس و استعجال منتقت آمیز که قوی
 بران قیام نمایند نمود و مضطربان را احتمال کنند و چنانکه ارباب ثروت از اعمال ضعیس اگر چه
 می نمایند اگر انان نیز مکرده و دانشند مباد عالم از نظام برافتد و التزام عدل اگر چه بر بندگان
 واجب و لازم است اما خاصه بادشایان ملک و ملت را که آبادی جهان و استقامت امور عالمیان
 بعدل انان حواله است و خیرات و حسنات و معاملات ارباب کائنات همه از تاثیر عدل انان
 جاری میگردد و اگر مقدار آن در آسمان و زمین ننگین در مضیورت عدل و داد از لوازم صفات بادشاهی
 مستحق گردد پس اگر در بادشاهی صفت عدل که هر قدر یافته شود و آن صفت بر همه صفات او

و در باب آن اعمال ایشان طبعی شود و از عدل چنان شوق پدید آید که حاصل میگردد

غالب بخیر از نیت مرتبه وی در شمار آید

مستطرم

حکایت ناکو در ولایت د ل در پنجه سی زند عادل

حکایت

یکی از بندگان عرب گوید که نوبتی بجانب دران سفر کردم و چهل جاده از برد ایستادم با من بود
ناگاه در حالی دران دزدان بر سر من ریخته آن جاده را را غارت بردند من بدو خانه نوشیدم
رفتم و داد خواستم او بر حال من مطلع شده مرا پیش خود طلب فرمود جایی برای اقامت کن
مینمزد گفت ای عزیز این جابر آسای تا آن زمان که دزد تو پیدا شود من در آن جا فرود آیم
و بپشت من و بگاه برای من در دران طعام از خاصه خود میفرستاد روزی پی کار می از کن خود
سبزی بازار بیاورده بودم چون بگذر آمدم دیدم که آن چهل جاده گم شده در کن من نهاده است
و بالای آن چهل چینه گذاشته دوستی برین دران جا افتاده و کاغذی بخط نوشیده
موجود در آن این عبارت مرقوم که در پیش کردن مذد با مال چهل روز است او کشید اکنون
این جاده های تست ماین دست دزد جاده تو دین چل دیند از پیش من بابت چل روز
انتظار است امید آن دارم که چون ولایت خود برسی از من بخت نکنی

حکایت

گویند که نوشید دران عادل مد آنقدر سلطنت با حال رعایای پروا داشت چون بابت از
رفیق طریق او گشت روزی در لباس لشکران بسیر باغ بوستان برآمد قضا را گذارش

در باغی افتاد که درختانش چون سدر و دل آرای پستان نازنین سبز باز کشید و جلالتش
برنگ فخر گل پیران صبر و شکیبایی بر خود درید

لر آقسه

گلکش یگین تر از زلف رخسار خوبان	پیش چرخ حمل مشک بار خوبان
بهر سو جو باریده سدر و شیرین	شکفته هر طرف حد برگ دلنشین
دل و جان از نسیمش تازه میسند	دمان فغیه در خنیا زه میسند

نوشته روان را بهای خورون انکور در سبزه جا گرفته پیش صاحب باغ رفت او سوره ای
بسیار از حبس نجر انکور در خدمت شاه حاضر آمد و چون به غیبت انکور دانست گفت مرا
خواستش انکور بسیار است و باغ تو تمام انکور زار است عجب که از آن خوشه چیده نیکو روی
و خاطر همان را خوشتر و نکرده صاحب باغ میساخت که این نوشته روان است اما تجامل
نموده گفت صد دردم و آید که ما ازین انکور خوشتر بر نداشتیم زیرا که با دشت و ناتوان
حصه خود هم در آن شلوق نموده و هنوز از غفلت و پله پر وادی کسی بگریختن همه خود را بر خشت
و انکور چون رسیدیم به ضایع می شود پس اگر حصه با دشت ها و انا کرده دست تصرف
بدان در آن کم از دیانت دور باشد نوشته روان چون این سخن شنید ناز را بر گریست و گفت
ای عزیز آن با دشت غافل نم آما از امروز با خود عهد بستم که سر رشته هالت و نصفت را
از دست ندیم و در احوال رعایا غفلت روا ندانم پس طریق کرم و احسان پیش گرفت
و باز از معدلت ما را دلچ داد

حکایت

شخصی در مجلس یکی از حکام وارد شد چون بواسطی خوان طعام گستره اندان شخص نگاه کرد و پرسه خوان دو کلب بریان دید و خج کرد صاحب مجلس باعث خج پرسید گفت که قبل ازین در هنگام جوانی پیشه من را نهیله بود و روزی تاجری در راه دو چار من شد و اسباب او را گرفته آماده قتل دی شدم اولاب و تلن بسیار نمود تا بدان وسیله از دست من نجات یابد فافع بر آن مترتب نشد چون بقیس و انست که ناچار گشته می شود و بر اطرش و جوانب مگر سیت و دو کلب در دامن کوه بنظرش در آمدند و بان کلب تا آورده گفت که شما ناگوار داشته که این شخص را بستم میکشد و مال مرا با حق می برد این وقت که دو کلب بریان جو خوان شما دیدم حماقت آن بازرگان بایدم آمد و چله اختیار نمیدیم عا کم عادل این همان کبکان بودند که گواهی دادند و از عهد شهادت بیزان آمدند و فی الحال آن شخص را بر دار کشید و قصاص رسانید

منظوم

از مکافات عمل غافل مشو | گندم از گندم بر دید جو ز جو

حکایت

در زمانیکه لامین واعط قاضی بلخ هرات بود و در سیه پیر زایله نوره زمان و ناک پرسه کنان در محکمه قضا رسید و گفت ای قاضی سلیمانان بفرماید این مظلومه پرس و داد این قسم رسید بن قاضی اسکنان ماجر اعمود گفت پس من قهر خورده بود و غسل را

نرفته بجهنم بادشاه برود و بادشاه نخست آتش او را بقتل رسانید قاضی چون گفت
در اینستند در حال اعلام نام نه نوشت که سلطان بکجاب دعوی میبیزال در دیوان قضا
حاضر شود همین که اعلام نام سلطان رسید فی الفور بر خاسته بمیای میبیزال روان شد چون
بهرد و کعبه قاضی حاضر آمدند قاضی بادشاه را مانع عوام تصور نموده اصلا مراتب تعظیم و
توقیر نکانیاورد و هر دو را یکجا برای نخستین فرمود میبیزال ادا دعوی خود را بر عرض رسانید
قاضی جواب از بادشاه طلب نمود او گفت من حکم عام فرموده بودم که در ممالک محمود
هیچ کس شهادت نگیرد دلبر این میبیزال خلافت حکمت هی مرتکب چنین فعل شنیع گردید ازین
او را بقتل رسانیدم تا دیگران از حال وی عبرت گیرند قاضی چون اقرار قتل از زبان او بشنید
شنید فی الفقه حکم بقتل او نوشت و بادشاه نیز با طاعت شریعت مصطفوی تن به قصاص
و عداد میبیزال چون دید که چنین بادشاه عادل بقتل میرسد از سه دعوی خود دیگر نوشت
و گفت ای قاضی به خصوص من استخوان انصاف بادشاه و عدل تو بود و گردن من را کشتی که چه
من خدا می چنین بادشاه و قاضی نهی دارد

حکایت

آورده اند که وقتی سلطان ملک شاه لشکار بر آید بود شاه مکانان و دژهای از قریه های
اصفهان نزول فرمود و قضا را جمعی از خواص غلامان گادی در محو ایافتند و فی الفور تیغ بر
گلوش رانند کباب ساختند قضا را آن گاو از پیرینه بود که بار سه پرتبیر آن زندگانی
میگرد و چون زن از آن حال خبر یافت از خود خجسته شد و بر سر پل زن رود که کز گاه پادشاه

بود و رفته بنهشت با مردان که کوکبه شصت ملک شاه جهان جاسید پسر زن دست
 فریاد و راز کرده گفت ای پسر پال ارسلان اگر پسر این پل واد من نه می بجای او
 که دامن ترا بر سر پل مرا دگنه ارم اکنون این پسر پل اختیار کن تا آن پسر پل ملک شاه
 بهیبت این سخن پیاده شده و گفت این پل را اختیار کردم که طاقت آن پل ندارم پسر زن
 ماده گاوی که سبب مصیقت تیان من بود غلامان تو کفایت کباب کرد و زود خوردند ازین
 واقعه و کم کباب است و محکوم در تب و تاب و در حقیقت این غلام از تو بطهر آمده زیرا که سلطان
 اگر از احوال زندگان خود با خبر شودی چنین صورت گاهی نمود و میسے ملک شاه غلامان
 را بسزا رسانید و در عوض آن ماده گاوی و هفتاد گاو و شیر و آب آن ضعیفه عنایت فرمود
 بعد چندی سلطان ازین جهان فانیسه پسر ای جاسود و آن انتقال فرمود پسر زن روی را
 بر خاک نیاز مالدی گفت خداوند پسر پال ارسلان در حق من عدالت نمود بهر شیوه
 که می دسخت بجای آورد و تو که اکرم الاکر منی اگر بر حال وی که می بخششی نمانی از تو
 نباشد گویند در آن ایام که از صفا سلطان را در خواب دید و از احوالش پرسید
 جواب داد که اگر شفاعت آن پسر زن همین احوال من نبود میسے دای بر من بود میسے

حکایت

گویند امیر اسمعیل شاه و چینی که توجیه سمیری هرات داشت گزیدهش برای افستاد
 که درختی بر از سیب بر سر آن راه واقع بود امیر تنگی را مخفی قین نمود تا به بنید که آن
 درخت آن سیب بر سر آن راه واقع بود امیر تنگی را مخفی قین نمود تا به بنید که آن

آن گزشتند و احدی سیب افتاده از زمین برنداشت تا بد رازی دست برافشان
درخت چه رسد

فائق

بادشاه چون دریای بزرگست و ارکان دولت مانند نهرا که از آن منشعب شده است
چنانکه طعم و رنگ آب دریا بوده است نهرا نیز مانند آن خواهد بود

حکایت

آمده اند که ظالمی در عهد زرتشتی جوان ضعیفی را طلبا پنجه زد و پیش سلطان آمد و قلم نمود
بادشاه فرمود که ظالم را بیاست گاه برند و گردش بر بندگی از خواص گفت عجب
می آیدم از عدل پادشاه که آدمی را بدین قدر خطا بجان ساخت تو غلط فهمیده
سن آدمی را گشتم بلکه گدازگرم را بیجان کردم و ما ز گزدم را بکلاک گردانیدم

منظوم

کسی که پیشه کرد آزار سر دم به سینه بدتر است از مار و کشته دم
شکر و سپاس فراوان بدرگاه خداوند اله و جان که در زمان محنت نشان داد
نصفت اقتران سلطان با عدل و دود خان با صلاح و دود نمود مقاصیر السلام
باز از الهی شجرت منشیه الفضل باطل السجده و العیلة افتخار السلاطین قبله
و بعد از اولی شرفه فالفرد الکامل الذی سبب الوفا و بعدل الفا

منظوم

<p>وکان ملوک الارض طراکا بحکم درایع عباد امت و غیره</p>	<p>هو الشمس فی افق المعالی و بدره و عمرو وجه الارض عدل و نا ملا</p>
<p>تراقص</p>	
<p>که گیر و خسر و نام او با ادب چو خورشید بر سندان چارمین ستم در گریبان کشیده است سر وزان ظلمت خشم گرم وید دور رم از طبع و خشی نژادان بر رفت که کبک است امر و زشت این تنگبار به هم آشتی داد اخبر او را ولی را ز بیداد اندیشه نیست ز عدلش مگر نیست او را خبر غم روزگار از دلش دور رفت جهان حسبش دان و خورم بود مقامی نباشد که آباد نیست که عدلش بود ملک و دین را ضامن</p>	<p>شهباه ذی جاه عالی نسب بر او رنگ شاهی سبب نشین جهان کرد تا عدل او را سپهر شد از مهر عدلش جهان پر ز نور کجی از دل کج نهادن بر رفت چنان خشم افتاده از اعتبار تست از جهان نقش بید او را خبر آسودگی ملک را پشه نیست گریبان حسب اچاک دارد سحر به دوران او ظلم از یاد رفت نه بینی کسی را که در سهم بود به بند و ستان نام بیداد نیست بود در پناهنش زمین و زمان</p>
<p>جناب سیدنا مولانا ابوالفضل محمد بن خازن غازی حیدر بن شاه نازی</p>	

منظوم	
سپهرز منها سنگ الجوزا مستطاب کا اشترسینے الاضواء	لازلت فی ملک الموم و دولت لازلت فی ملک الممالک مشرقا
آن چنان نصفت پرور و مودت گسترمت که در زمان فرخنده یگانگان او بیست از بیخ بالا دستی جو رستم نوری و بدوران آسمان و گیکه بنیان او حیف بیخ قوی ضعیف بشاید بخود تیت بکله سخن درشتی نرسید	
منظوم	
فتنه بگرخت لب بد و خط از عزم دور بر گرد ایست نتوانند زدن سیلی جور	حارس محل دی از لیکه سیاه ز نور ضبطش آن نوع که نشان اقبالیم
احییت مده تش در اقطاع عالم ساز فانه شیرین تراخته آشوب فتن و حوادث ما چون بخت دشمن در شکر خراب انداخته و تا عدل کرم پیشه ادریش در اطراف آفاق در اندیش باران تقدیر نخل های امن و امان ازان ریش مار و یانید	
لر اقصیه	
نیاید که خمس را رساند ضرر نشان غم از دهر بر داشتند	ندیدش اگر شعله یا چه خضر بد و دانش تخم طرب گاشتند
تا دلال عدل و اقصا تش در جداول جویبار مالک روان نشد حیاض ریاض عالم آبی در جوی مراد ندید و تا صاحب مکرمت و فیض تش بر گشت زار تمنا یی غلاتی در فغانه	

نفرمود که از زبان نزار آمل و اماینه را از خرم سعادت خوشه را در پی کسبه
 سنگاران را در عهدش تصرف در خرم ماه آسان تر از آن که از مرغ غیر تی توخ
 یک پرگاه و بیدارگران را در عهدش دهد بودن مرغ پیرینه مشکل تر از آن که فرد
 آوردن لند طراز مرغ بلند پا نگاه

لغات

سایه عدل آن بلند و قسار	مرد عالم کشیده است حاصل
کرده فیض حمایت عدلش	و هر را گلشن همیشه بهار
در خندان کج نهاده طوط کلاه	چون گل تازه برگ بر استنجار
صبح تا شام پر تو خورشید	پرورد طفل سایه را بکنار
مرد خرم ز دور رسید و د	پاسبان دار برق آتش بار
گرچه باشد نور خلق کسیرم	چپه اش آسمان غر و قسار
لیک چون خط در شود غقبش	سینه پر در گنج روی لیل و نهار
تا بود از شکوه نور حبل	عرش و کرسی محیط هفت حصار
با دیارت غر و س نام. نگو	بخت بر دم فروزش را بکنار

تبسم غنچه ضمار فطنت آثار صدر نشینان محفل و انوار
 و بزم آرایان انجمن سخن گسری بهر بنام لطافت شام کلام
 طیبات حضرت شهید یار سخن گنج و شاه نکتہ سخن کهر

سختگیران که بر آویزه گوش اهل تیرت و حرکت اش
مانند یوسف در چشم همه کسان هستند

بر خاطر خطیر جادو طبعان غرور و تناسل و بذر استنجان لطائف اساسی و نجیب
نماند که مطابق از جمله سخن مرضیه است و از روی احادیث صحیحیه بآیات رسیده که جناب
شفیع روز محمد علیه وآله الصلوات والسلام با اصحاب و از واج مطالبه کرده اند و گفته
استنجان روزگار و لطیفه گویان نامدار استنجان شیرین و کلمات زنجین آن والا جناب
مستطاب را تهنیت آورده و مطلب را قلم حروف ازین تمهید آنکه چون سلاطین عالم
و قار و سه داران ذی اقتدار را سمواره مطمح نظر آن است که امور دینی و دنیوی
بهین است و الا نه است ایشان و بهرکت توجه به خاطر ملکوت بس نظر این ستودگی
نبرد وجه حسن انظام و انساق باید در ضرورت لازم آید که اوقات شبانه روزی این
کرده های این روزی منقسم شدن به وقتی برای کاری مین باشد یعنی زمانه لطافت
و عبادت الهی مشغول باشند و وقتی بدار کرده علوم و کسب فضائل عرف توجه نمایند
و گویان به ادوسی و کام بخشی خلایق کوی نیک می از عرصه عالم برابند و ساعته
بسیار و شمار گلشت گذار نقش اندوه و الم از صفحه خاطر نبرد و ایند و دبی بسامع
سه و دلفریب و نظرد و روی غارت کنان صبر و شکیب چشم و گوش را متلذذ سازند
و نفسی با بهر آن پله پنج و نه میان بدله سنج باختلاط پر و از نه چنانچه هکذا گفته اند

که باشد نفس انسان را کامیال	زبانی بحث علم و درست سنبل
که گردد رفیع خاطر را طایله	نمایند شعر و خط پنج و حکایت

فائده

مناج و مطایبه اگر با عدل باشد فریل کلفت است و سبب فریدالنس و الفت
اما مزاج و دو طرف دارد و طرف افراط بسیار که دشمن است و طرف تفریط عبرت
و مگر فتنه و دو طرف این بشانت و حسن معاشرت

لطیفه

خلیفه بغداد بدو اسطعمه عمارت خود مستوی از چوب طلب نمود بغایت بلند اگر چه بهم رسید
آمار است نمی آمد با طراف و جانب پروانه نانوشتند که در هر موضع کیافت شود زیاده
بعد تفحص بسیار و تجسس بشمار در موضعی بهم رسید و چون آن را نزد یک شهر رسید
آمد و خلیفه با جمیع کشوری باستقبال آن چوب رفت تقصیرا بهلول و امانیز
گذر نمود و آن جمیع را شکافته خود را پیش آن چوب رسانید و ساعتی سسکه شنی
نمود خلیفه از روی تعجب پرسید که چه گفتی و چه شنیدی بهلول جواب داد که از وی پرسیدم
که چرا بی پیش نیستی باعث انقیاد را غر از و احترام تو چیست که خلیفه دور از خود سوار
شده باستقبال تو آمدن چوب با من گفت که راستی من باعث انقیاد و زلت من شده

لطیفه

یکی از حکما جاسین را دید که پوست پلنگی بر زمین اسپ خود انداخته تبخا فریفت

حکیم گفت این پوست را بر پشت بنگ گذارند بزرین اسب چکود خواهد ماند

لطیفه

تو اگر می‌گویی که صد دینار زر بتو دادن می‌خواهم گفت اگر دمی ترا بهتر دگرند
مرا بهتر بخری از بار منت تو خلاص یابم

لطیفه

یکی پیش مستم آم و دعوی نبوت کرد مستم پرسید چه منجزه داری گفت مرد را زن
میکنم گفت اگر این منجزه از تو ظاهر شود بتو ایمان آورم و گرنه ترا کشم گفت قبول کردم
پس تیغ آبداری طلب نمود مستم شیره خاصه خود را بدست وی داد وی گفت ای لطیف
بین که رو بروی تو گردن وزیر ترا میزنم و فی الحال او را زن میسازم شاه گفت
نیکو باشد او رو بوزیر کرد و گفت چه میگوئی وزیر بعض رسایابی بادشاه تن بستن
دادن امر صعب است تو گواه باش که من با دایمان آوردم مستم خندید و او را خلعت
بخشید و ده غنی نبوت را داشت که با محتاج محتاج شده این کار کرده است و او را نیز
بانام بیکران سه هزار فرمود

لطیفه

اعرابی موسی نام سنگی سحر در سجده رضوی ساخت کیسه پر از زریافت در آن
محل تمیز نماز گفتند او کیسه بدست راست گرفته و دید و لطف حاجت نماز آمد استیاد
اتفاقا قاری بعد از فاتحه این آیه خواند و مالک بمینک یا موسی او گفت واقعه انت ساحر

و کسبه در پیش محراب انداخته و بگرفت از ترس آنکه با او در ابراهیمت در وی بگریزد

لطیفه

شش پهلوی سمر راه از حجاج یوسف چیز بی بخواست او بچ نداد آن مرد از پیش
 وی دوین بجای دیگر ایستاد و باز از وی سوال کرد حجاج گفت ای مرد ابله درین
 وقت بظان مقام از من خواستی و ترا چیزی ندادم باز چرا این جا سوال میکنی گفت
 بعضی مقام من و برکت دارد و بعضی نخوست آن مقام که در آن قول سوال نمودم
 بر من ننوم آمد ازین جهت در این مقام آدم کشتاید برکت دانسته باشد حجاج
 بجنید و او را چیزی بخشید

لطیفه

زنی به روی دیو بخوی میارشد و شوهر را گفت اگر من بمیرم بی من چون خواهی زیست
 گفت اگر تمیزی چگونه خواهیم زیست

لطیفه

از پسری پرسیدند میخواهی بدت بمیرد که میراث بمیری گفت نه اما میخواهم که او
 بکشد تا چنانکه میراث او بگیرم خون بهای وی نیز لبستم

لطیفه

ظریفی با پیچی میگذاشت پرسید که بوس گرم است یا سرد گفت تجربه نه نموده ام

اما این قدر رسید انم که سخت باه انگیز است

لطیفه

شخصی که سپید کسی گرفت و بخانه آورده و بیج کرد و روی گفت که بی اجازت خود
در تهرن آوردمی در روز حشر ما خود میشوی گفت منکر خواهم شد گفت که سپید
حاضر آمدن گواهی خواهد داد گفت هرگاه خود خواهد آمد گوشش گرفته حاله خداوندش را

لطیفه

از بخیلی پرسیدند که شجاع مردان کیست گفت آن کس که آواز دمان جمعی بگوشش ادرسد
که چپیری میخورند و زهره ادا آب نشود

لطیفه

فاضلی نزد حکیمی آمد و گفت که درین لیل که سمت امضا پذیرفته بعد از تعذیه که غذا
در دیک معدن کشکاب شده قوت آن بکبد سرمان کرده و از آنجا بحدوق ماس رقیق
تصادف نموده قلیل صواع از طرف لیا عارض شده عاقبت لبرام انجامیدن طالا
مجیب این سسکه باید شد که سبب این چه باشد و علامت این چه و علاج این چیست
حکیم غلام گفت ای غلام قمارس بجای تا به بنیم که این مدد که چه گهمی خود

لطیفه

طبعی را دیدند که هرگاه بگورستان میرفت چادر بر روی خود میکشید سبب آن از
پرسیدند گفت از مردگان این گورستان شرم میدارم چرا که هر که میگردد مخریت

من خورده هست و در هر کجی گرم از شدت من مرده هست

جان زمرگان تو ریش است و دل از غم ^{منظوم} خراب
هر کجی گرم تیر خفا خورده هست

لطیفه

مردی از قوم ترک که زبان عربی نمیدانست پس خود را بمدرس فرستاد تا علم و فضل
بیاموزد و هر وقتی که داشت خرج وی میکرد و بعد از مدتی که مبلغی از مال صرف کار او نمود
گفت ای پسرمی درین فن پس بر وی آیا هیچ علمی حاصل کردی پس دانشمند نشد
خواست که دانش خود را بر پدر جلوه دهد گفت آری اسم و فعل را اشتقاق کردم
و حرف و نحو را اینک انتم و فقر را به محبت و دلیل و قرآن را به تفسیر و تاویل آموختم گفت
ای پسرمیو ده گوار علم عربی آموخته کتابی بیار تا آنچه بمیرسم جالبش بگوئی پس
کتابی آورد به دست پدر داد و او چون آنرا باز کرد به پسر گفت که در سطر اول عبارت
که هست معنی آن را در زبان پارسی بگو بگو تفسار او را آغاز سطر اول لفظ لا اعلم بود
از پس پرسید که معنی این چه باشد گفت نمیدانم ترک نهایت آزرده شده و خشم رفت
و گفت ای بوالفضل برای تو چندین پنج بر دم و طارف و قلیل که دانستم همه بر باد اوم
یک سخن که پرسیدم میگویی نمیدانم چربی برداشت و گفت زود بگو که فارسی لا اعلم چیست
گفت ای پدر میگویی که نمیدانم و هر چند بطریق خود می فهمید آن ناخشن هیچ نوع قبول
نمیکرد و میگفت که چندین سال چه کرده که یک سخن را نمیدانم پس بیچاره دانست

که او نادانست ناچار چوب میخورد و بجز رضا و تسلیم چاره نمیدید
لطیفه

در شهر فرزین قاضی بود مستدین و متقی چون وفات یافت از و پسری ماند جاہل و قانع
اما بکمال حقه بد پریش او را قاضی ساخته در مجالس از و لفظهای عامیانه و خفایا
جاہلانہ آن چنان سر میزد که اقربای قاضی با آن افعال میکشیدند آخر گفتند شخصی بخوی
باید آورد تا این پس پیش او مقدمات بخورایا بگیرد و رقتند کسی برای تعلیم دی آوردند
روزی بخوی در آنشای خواندن گفت ای محمد دم زاده این ترکیب را یا بگیرد که ضرب
زید عمر را ضرب فعل است و زید فاعل و عمر مفعول و معنی ترکیبی آن این است که بزید عمر را
قاضی زاده گفت زید چرا زد مگر عمر گناہی کرده بود و جدی بر او لازم شده است او گفت
این نمیتالی است که در نحو آورده اند تا به آن قاعده معلوم شود نه آنکه زوید و کشتنی واقع شود
قاضی زاده گفت و کلارا طلب کنید و زید را بیارید که مرد متقی و صالح گواہی میدهد
که او عمر از ده است گفت ای قاضی زاده این زید را خدا نیا فرید و این عمر از ده
مستول شده قاضی زاده در تهر شد و گفت غالباً تو از زید رستوت گرفته و میخواهی که منم
را در آن بچی اما من میگذازم که در و در قضای من امثال این ظلم با پیش رود پس کران
را گفت این را بزنند ان برید اما قریبای قاضی بسی محنت کشیدند تا آن بیچاره را از دست
او خلاص کردند

لطیفه

طرفی همواره در محافل سحرگه میگرد و زاهدی اورا گفت ای بدبخت همه عمر خود را
در سحرگه صرف کردی چنین کن که در روز قیامت ترا سه گون بدو رخ بسپارند گفت
آن نیز سحرگه دیگر خواهد بود

لطیفه

آورده اند که تو گری و اعطی را در مجلس و عطف قطره انگشتی اینار نمود که نگین ندانست
و طمس و طار و دلا عطر بر زبان آورد و اعطی بر زبان آورد که خدا یا این تو گری را ندانست
قصه ی بد که سقف ندانسته باشد

لطیفه

جمعی از شعرا نزد بادشاهی رفتند و لطیفه نیز با ایشان بودند شعرا اظهار خود بخوانند
و صد یافتند بادشاه به سپید گفت تو نیز شعری بخوان گفت سنا غریبم غایبم ام
که بتناوب شعر آمد ام کما قال الله تعالی الشعراء یبعم الله العاوان بادشاه
بخندید و اورا جازه وافر بخشید

لطیفه

سکندر از شاعری برنجبید و اورا اخراج کرد و مالش را بر شاعران تقسیم نمود و ب
آن پرسید گفت بجزی که کرده بود و اورا بر اندم و مالش را بر شاعران بخشیدم تا
او نمکند

لطیفه

مگر کون سید ند گفت کسی بگایه داده ست گفت مگر گایه را بدید گفت در اصل
مهر خدا ندی خمار و گفت خدا بر این قسید ما اعتماد دارد و مهر نمیکند

لطیفه

زنی پیش قاضی آمد و گله از شوهر خود نمود که با وصف استطاعت خانه و سببی بزرگ
من نمیگیرد و مرد را در جایگاه تنگ نشاندست ازین جهت من از دست دی تنگ ام
قاضی گفت سخایت کن که جایگاه زنان چندان که تنگ تر باشد بهتر است

لطیفه

شخصی نزد قاضی آمد و گفت که من با فلانی در گفتگو بودم ناگاه او بر من غضب شده
گفت که که مخز قاضی گفت او مرد مهمل است که چنین گفته است تو برو بجای خود باش

لطیفه

فقیه بی از سر کوبه میگذشت ناگاه از سبزاب قصری آب گنده بر سرش بر نیت متحیر
بطرف بالا نگاه کرد و دید که زین بر کنار بام نشسته بول میکند فقیه گفت ای زن جامه را
الوده نجاست کردی زن گفت بایکی نیست که آب عرض ده در ده پاک می شود

لطیفه

یکی از سلاطین عرب در تکیه گاه از لشکریان و در افتاده بود و گرسنه و تشنه خود را بخیمه اعرابی
رسانید و از مشروبات چیزی طلبید اعرابی نشسته بنشیند و آب آورد و با دانه چون ساعی از آن
فرمود و سر خوش کردید با اعرابی خطاب کرد که هیچ سید ایند که من تیم اعرابی گفت خبر ندارم

من یکی از خواص بادشاهم چون ساغر دیگر کشید روسوی آعرابی آورده گفت مرا می شناسی
گفت نوعی که گفتی شناختم گفت من یکی از امیران بادشاهم چون ساغر سوم در کشید بجانب افرا
ستو چینه فرمود مرا می شناسی گفت ایچو گفته میدانم گفت من بادشاه روی زمین افرا
شینه رسا غرازم پیش برداشت سلطان پرسید چرا چنین کردی گفت می ترسم که چون ساغر
دیگر بیات می دعوی بخوت یا خدای کنی مقارن این حال لشکر بانش باعرا از اطراف
جوانب رسیدند بادشاه آعرابی را بجنایت خلعت فاخره سفرا از فرمود و کسی نرسیدند
ظاهری از آنجا داشت آعرابی بسیار خوشوقت شده بمعرض رسانید که ای بادشاه اکنون
مگر ای سیدم که تو راست میگوئی اگر چه دعوی چهارم و پنجم هم کنی

لطیفه

شخصی مختصی را دید که پیچاره را آویخته تا زیانه نمیزند پرسید که چه کرده است گفت الت
شما بکشیدن با خود دارد آن شخص که ظریف بود الت تناسل خود را در دست گرفت
مرا تا زیانه نمیزنی که الت زنا با خود دارد مختص فحش شده او را نام نمود

لطیفه

شاعری پیش خلیفه از خلفای عباسی قصیده گذرانید خلیفه گفت در جائزه این سه صد
دینار سیخا می یاسه حکمت که در کلک از آن بعد نزار دیناری از دشت عراز راه خوشامد
گفت نعمت باقی باز دولت فانی است گفت کلک اول آن که چون سوزه تو که نه گردد سوزه
نوبت می زیرا که سوزه که نه بافت نوبت ناست گفت اگر همین کلک حکمت است و احسنه که

د پنجاهم سوخت خلیفه تبسم کرد و گفت کله دوم ایکه چون عطر برنش خود با بلی بر بر نش
 در میان گرگیان چرکین می شود و گفت درینجا دود و دینارم ضایع گشت خلیفه بخندید و فرمود
 که کله سوم بیان کند شاعر برخواست و گفت ای بادشاه بخدا که کله سوم را ذخیره نگاه
 دود و دینار باقیه بمن بسیار که آن را سبزه است از هزار کله حکمت خلیفه بخندید و دود و
 دینار بر آن سه صد افزود و بوی بخشید

لطیفه

شخصی در راه سست و مخمور افتاده بود و یادگان عسس برنش رختند و توشه کش گرفته
 گفتند بر خیز و بسوی زندان بیا گفت شما نا عجب احق هستید اگر من راه رهن می توانستم
 بخانه خود چرا نمی رفتم که همپای شما بنزدان بروم

لطیفه

دزدی در خانه ظریفی را بزدی برو طرف صبح چون از بستر خواب برخاست در خانه
 ندید برفت و در سجده برکنده بخانه خود آورد و مردم گفتند چرا در سجده برکنده گفت
 خانه مرا بزدی برد و ضد لقمه خانه دزد را می شناسد و دزد را بمن بسیار و در خانه خود بستاید

لطیفه

دروشی بد در خانه رفت و باره نان خواست دختر یک در خانه بود و گفت نان میانیست
 دروشی نشیمنک طلبید و دختر گفت موجود نیست باز جرم آبی طلب کرد و گفت متاع نوز آب نیار
 پرسید مادت کجاست گفت بختی یکی از خرافات و زنان رفته است دروشی گفت چنین که من

حال شمارا می بینم باید که ده خون و ده دیگر تعزیت شما آیند

لطیفه

فقیه سی را پرسیدند که چون در صبح احتیاج غسل افتد و طرف قبله معلوم نباشد رو به کدام جانب باید کرد و فقیه گفت رو به طرف رخت خود تا دزد و نمبر د

لطیفه

ترک پسری در راهی می رفت و این صبح با انگ میخواند صبح است و خراب بودم و ده تنخبره
لوطی شنید و گفت آه من گردن شکسته آن زمان کجا بودم

لطیفه

زن جوانی شهر خود را پیش قاضی آورد و گفت ایسا القاضی من جوانم و آرزو دارم این
مرد با جالم نمی پردازد و مالی نمی سازد و مرگفت ای سادون تا تو امان این زن دروغ
میگوید و شبی سه نوبت خدمتش بجای آمدم و تخم محبت در فرزندش می کارم و زیاد و برین
قدت نه آمدم زن گفت من کشته از پنج مرتبه فرسندی نمی یابم و تا این را قبول کنی پیش تو نمی خواهم
قاضی گفت از پنج نوبت چیزی کم کن زن گفت من هیچ وجه ازین کم نمیکنم قاضی که مرد و خیرین
بود گفت فرا عجیب جالتی هست که هیچ دعوی پیش من نیفتاد که مرا چیزی در سر آن نباید کرد اکنون
بنا بر قطع ضرورت شما آن دوباره دیگر را بر دوز خود گرفته ام و بچکان تمام خود و زن را از میان شما خارج

لطیفه

باختی ای را خشم بد دادم طبعی با طلب غمزد و اوصاف برکت پای بادشاه مالیدن گفت خواجه را

گفت ای طبیب چشم بادشاه درو میکند و تو خراب گف پامی نایله پارا با چشم چه میبایست
گفت آن مناسبت است که خصیه نماز بخواند تو که چون آن را بر میدی دیگر موبز بخواند تو پیر
بادشاه از آن سارضا نمیدید و طبیب را انعام فرادان بخشید

الحیفه

جاطط بسیار قبیح نظر بود ناگاه روزی زنی پیش دی آمد و گفت ای مرد تو حاجتی دارم
که ادا حاجت است گفت تا سه بازار همراه من بیاد منشی بر من ثابت کن جاطط همراه افوت
وزن ویرا بر دوکان نقاشی برده استاده کرد و راه خود گرفت نقاشی نمیدید جاطط تحمیر
شده از نقاشی سبب خضه پرسید او گفت چند گاه است که این زن پیش من می آید و مبالغه
میکند که صورت المیس را برای من نقش کن و فردا و از ازلستان من میگویم کسی را که پذیرد
ام بر چو نوع نقش کنم گفت با خشن ما برای تو متشالی باید و این بود که تر از من آورد

الحیفه

ساغری نام شاعری بود شیرین کلام و دمام و محبت مولوی جایی آمد در وقت مسیحت و قحط
مولوی از وی شکر آبی بهم رسانید این قطعه نظم نمود

منظوم

ساغری میگفت وز دزدان متجاوزده اند	هر کجا در شهر من یک معنی خوش وین اند
دیدم اکثر شهرتالش را یکی معنی ندانست	راست میگفت این که معنی تالش را دزد وین اند

و این قطعه شهرت گرفت و ستم ظریفان پیش ساغری خواندند ساغری بجزت مولوی آمد

گل آغاز کرد که این قطعه شمار را برای خاص و عام ساخته و طرفه شعری در شهر انداخته
 مردی گفت من گفته ام شعری و طرفه ای شهر از آن تصحیف ساخته اند

لطیفه

روزی میرزا ابراهیم اودم خلص در مجلس امیرزاده که جمال با کمال داشت و او به بلند نگاه می‌کرد
 شفا لودیه میان آمد میرزا گفت یک شفا لودیه نیت شود و شفا لودیه با صلیح سلطان بود که گویند
 امیرزاده گفت بگیرد مرزا بر قاسم بر جناح داشت بود و او امیرزاده خجالتش کاروبار
 پیشکش زد مردم او را از مجلس برداشته بردند و او به چندین تندرست شد باز در مجلس رفت
 امیرزاده چون او را دید ترمیم کرده گفت چگونه مرزا شفا لودیه می‌گویی گفت البته لیکه کار و نباشد
 و کار و هم هست از شفا لودیه

لطیفه

شخصی پیش حکیمی آمد و گفت که اندام من همیشه پتگی و خشک و گرمی و نرمی سیاه حکیم مرد عطر
 بود و گفت ای مرد کاشکی این چهار علت که تو داری نصیب کس زن بهچاره حکیم میشد

لطیفه

جمعی بر عای باران بیرون رفتند و همه اطفال کتب را با خود بردند طریقی پرسید که این طفلان
 را کجا می‌برید گفتند تا واکسند که باران بار و وزیر که دعای طفلان مستجابست ظرف گفت اگر
 دعای طفلان مستجاب بودی یک معلم در همه عالم زعفران می‌دادی

لطیفه

روزی ماسون رشید در حال کودکی پیش بر خود ماسون بی ادبی نمود ماسون در غضب شد
گفت تیغ یا ابن الزانیه یعنی دور شوای پس زانیه ماسون بر سر جواب داد الزانیه الانی الا ان
ماسون از ان جواب خجل شد و او را بدل تحسین نمود

لطیفه

خراسانی در کابردانی خرد و راگم کرد و خرد شخص دیگر گرفته بروی بارسید صاحب فرط
شد و دید و باروی سید خرد و راگم گرفت خراسانی غوغا نمود و مردم گرد آمدند پرسیدند
خرد تو ز بود یا ماده گفت خرم ز بود گفتند پس این خرد تو نباشد زیرا که ماده خردت خراسانی
گفت خرم هم چندان ز بود

لطیفه

شخصی دعوی نبوت نمود و او را نزد ماسون رشید آوردند ماسون از قیافه اش دریافت که در حال
مگر شکی و اضطراب چنین کار کرده است فرمود که او را در بار چینیانه نگاه دارند و هر چه در غلبه طریقت
باشد بدنبند بچندی غلیظه او را طلبید و استفسار نمود که الحال هم چو می آید گفت بای همین که ممکن
باشد از بار چینیانه غلیظه بسیر و نخواستی رفت غلیظه نمیداد و او را روزانه مقرر فرمود

لطیفه

آورده اند که در مردان برای سیرتندگی بگری گفت تنم دارم که حق تعالی مرا صاحب هزار گز
مردان تا از چشم دشمنان و نه خاله منفع بگیرم و بگری حودان فاعل کشید بر دارم و بگری گفت
من میخواهم که حق سبحانه تعالی مرا هزار گز دراز بدهد و آن همه را در کله تو سر دهم تا بیک

گوسپندت را بکوری بخیلان بدرند و بخورند صاحب گوسپندان گفت از خدا شرم
نماری که چهل گرگان را در بر مرده گوسپندان من سر سیدی و مال مرا بعت ضایع میکنی و قبی
یاری و همراهی متقنی چنین بجز قبی نیست صاحب گرگان گفت تو از خدا شرم نمیدی ای
کاین همه شیر و بره و بزغال میخوری و هرگز با من رعایتی نمیکنی صاحب گوسپندان گفت رعایت
تو بر من واجب نیست و تاقی همال و اطفال و دیگر خولیت و ندان ادا کنم به بیگانگان چرا
بر و لازم صاحب گرگان گفت چون تو با من طریق بیگانگان سلوک داشتی من نیز با تو
ملاحظه میکنم و نخواهم کرد بر سر این گفتگو غوغا بسیار شد چنانکه سرور دی هرگز نگفتند
و خاک در چشم و دمان یکدیگر انداختند و این آثار و پیری خیزیکی پراز عمل نفیس بر روی
و رسید دید که آن هر دو دست و گریبان شدند و سبب پرسید ماجرا گفتند آن پیر و را بر خاست
شان غصه آمد کار و بکشید و خیک را سزا سهر پیر و تمام عمل را بر خاک ریخت و گفت
ای احمقان خون من مثل این عمل ریخته باد اگر شما هر دو ابد نباشید

لطیفه.

یکی از باشندگان شهر غرور در هرات آمد چون در بازار رسید دوکان قنادی دید برادر اهل
رنگارنگ دست و پا زد و دستش از آن برگرفت قناد خواست که دستش بگیرد و غوری بسکستی
حضور او درین انداخت و گفت اکنون نه ترا نشد نه مرا

لطیفه

مردی دعوی نبوت کرد و ادرا گرفته پیش مارون رشید بروند مارون از وی پرسید کیست

گفت من پنجمین بختی ام پرسید عجزه تو چیست گفت برضای مردم اطلاع دارم بادتاه گفت
اگر راست میگوی کنو حالانده خاطر من چیست گفت در خاطر تو این است که من در پنج بیکویم
باو شاه نمیدید و او را را نمید

لطیفه

تزوینی خواست که با زن خود جمع شود دید که بر پشت زن نازش موی دراز است برآشت گفت
ای خانم این چه موی دازد که دستی در زیر دامن زن ساندی من خود تو را ام سهل است اگر
بگلایه بیند و چنین بر سه کار آید ترا خجالت و شرمندگی بار آید

لطیفه

آورده اند که شخصی دعوی خدای سیکر و مردم او را پیش خلیفه بردند که زجر فرماید چون پیش
خلیفه رسید پرسید ای خدا تا ترس چو دعوی خدای میکنی نشنیدی که پارسال شخصی دعوی
پنجمی کرد و او را بهزار خوار می گشتند گفت بسیار خوب شد که من او را فرستاده بودم

لطیفه

در صورت خلعت چین سه صورت کشیده اند با دانه ای مختلف یکی نشسته و سه بجهت کمر و
دو دیگری دست بر سر میزنند و نشیند و سیوی در رقص و نشاط است و خنجر نیز در صورت
اول که در فکر اندیشه است در زیر آن نوشته اند که این فکر میکند کزن کم یا کنم و آن که دست
بر سر میزند زن کرده و نشینان شده و آنکه میرقصد و خنجر میزند زن خود را طلاق داده و فلاش

لطیفه

شخصی باغی در آمد دید که انگرهای بخاری و غری رسید است چند خوت انگر و زوید در
سبد کرد نگاه باغبان در آمد و گفت چرا بی اذن من باغ آمدی گفت من بخود نیامده ام که
با دی پیدا شده و مرا اینجا انداخت باغبان گفت اگر ترا با انداخت خوشه های انگر که چید
گفت از آن تنه باد من بتاک انگر چسبیده ام بنیت که خوشه چند شکسته باشد باغبان گفت که
سبد که انداخت گفت درین من هم حیرانم

لطیفه

ما من عشیة فوتی برده فروشان را خبر داد تا بری و می کنیز حمید مادرند اول و لایله
کنیز که میاورد بهیای دلال و دیگر کنیزیکه حاضر گردانید ما من هر دو را که بنظر طلب زحرف
سبزی آنها مخاطب شده که از شما که ام یکی را بگیرم کنیزی که اول رسید بود و گفت السلام
اللقون اولک المقربون کنیز دوم گفت و الاخرة خیر لک من الاولی ما من بالظا
آنها خوش آید هر دو معا خریدینوز

لطیفه

روزی اصمعی از بازار غنچه را میگذاشت نگاه نظرش بر دو کانی افتاد و دید که زن حمید
در سبوی صاحب دو کاشسته و آن دو کان باصناف فرا که و مرغان نرسیده آریه بدید
آن حمید اصمعی بخود گفت چون بخود باز آید این آیه را خواند و خاکست مایه خیر و ن و لم طیر
ما شیهن و حرمین کاشال اللول و الکنون آن زن فی الفور در جواب بخواند خرابا کاشال

لطیفه

آورد و اندک سلطان میرزا حسین با جمعی از شرفیفته بود و از بر جانی میگذشت و با جمعی
گفت که جامی در پیچ گوئی عاجزست درین آتنا جامی هم رسیده دریافت دراز می گوی که
میرزا کجاست مجلس فرمود که از دفتر به بیجه باید گفت و بری جامی مخاطب فرمود که کن
اسم چهار چینی بر من بنما در سنگ نظم آید گفت چراغ غریب از زبان ترنج ملا برآید
منظم

ای کشته چراغ دولت بدر منیر	غریب از شد سینه آمدات به تیر
بر پایه خرد بان صفت نه پایب	از اوج فلک ترنج دولت بر گیسر

بعد از آن میرزا بر روی تالابائی کرد و گفت از تو نیز شعر به سم در چهار اسم دیگر میخواهم مثل
خلاص شرح شمسیت نه کلاه بنائی در بر میگفت
منظم

چون منقل اگر چه دو آینه داریم	بر خلاص فلک نه کار گاهی داریم
با با سخنی ز شرح شمسیت کمر	مانیز ازین نه کلاه داریم

میرزا هر دو را با تمام و اکرام سه نواز فرمود و حد امده المنة کرت ه سخن پرور به تسبیح حضرت
سیدنا مولانا ابوالفضل مزار الدین شاه دین غازی الدین حیدر باو شاه غازی فرموده طلب
المحصلین باشد لاق انواره و اقرعین المستفیدین محاسن نتائج الخاره انجل طبع
و درین بلاغت اقتباس دارد که سحر سخنان زمان لطافت و لایف و اورا بر ریاض دل گشته
و از کلامی دوران از نکات جانفزای او فیض مایه داشته همیش ابروی است گوهر بار کن

آشنایان بحر معنی آشنایان دامان سامو غرور از این لبریز در بایست هوار یافته اند و لطف
اش غار است تجلی تبار که غریبه کلمات دل نشین از آن طالع نموده بر فرق اوراک سخنران روزگار
تافته و دانش چون بهنگام تنگ مانده غمچه گل که از بوی نسیم نسیمی سبیل انگشتن نماید خود را بتبسم
انرا از دمل آب ریش از درج عقیدین هزاران مردارید خوش آب و تاب آشکارا سازد از عدوت
گفتار بکند ریش مذاق جان تلخ کامان چرا شیرین گردد و لطف طربان باعث نوا چرا لال
نشود و لعل ریش خندش بهنگام گویای برک کل با قند می آمیزد و از غیرت کلام و زمارش دل
چرا خون گردد و از بیانی چرا تر نماید که درج و دانش بگاه حرف زدن دریا در بومی و معدن
معدن گوهر دانش بدامن و لبا سیریز و گلشن نسک بهار طبعان را از جمن میرانی لطیفه های
رنگینش رنگت و ابله بر دوست و دشمنان دریای دانش را از فیض بخشی نکرده ای دل
لشیش آب را در درج

واقعه

ای ای انکه از کمال سدا و ازیت	در هر گجا که هست سدی خاک پای
مارا چه حد وصف کمال تو بوده است	خاموشی از تنهای تو حد تنهای

آرایش بوستان هفت اقصیم بآب یاری قوت طبع سلیم و از آن انتخاب نمودن
هندوستان پر از ناز و نعمت و برگزیدن جمن بهار بجن کهنه از آن مقام و نسیم و نسیم
عزیز پشیمو زبان ناطقه در آن جمن ناز و حرم جرم برانمی دهد و مناقب پشیمو

الاعظیم و الکبریم خداوند لطف عظیم صانع و مدبریم حماد الملک کریم

بر چه روکشایان حکایات اسرار و صحت آریان احوال بر شمر و دیار منفی و محجب خانه

که در کتب مستبره علم بایست مثل شرح خمینی و دره التاج و کتاب ابو موسی علی و کتاب التعمیم و اصل
 التعمیم ابو الریحان محمد بن احمد البیهقی و رساله مولانا نظام الدین نیشابوری و شرح نزع الخبیگی
 من تصانیف عبد الحلی بن محمد بن حسین البرزنجی و رساله تحقیقات غیث الدین جمشید بن سکوند
 محمد الطیب الحاشی الملقب بغیاث احسن و دیگر رسائل نفیس و تجربه دانشوران انگلستان
 آنچه حقائق اعلیایم بسند برجست برخی از آن که بدان احتیاج بود درین باب مرقوم نمود و از احاطه
 ابواب حالات بروی بنده کان کثرت و واضح باد که حکیمان و فیقه شناس و دانایان خرد اقتباس
 سطح ارض را بچهار حصه تقسیم نموده اند سه حصه از آن در آب سمومست اما یک حصه شمالی که آنرا
 ربع سکون گویند و سبب کثافت ناحیه شمالیه آنند آب میاه شمالیه است بر روی ناحیه جنوبیه
 بر آنست که درون این ناحیه سبب نزوحی زیر که آن آب بر آن مقام بسبب قرب ازین شمع
 و حرارت جهنم آن که است با نه جذب بر طوبات بیشتر خواهد کرد چه که ازین حرارت جذب طوبات
 چنانچه در چرخ و فسیل این نمی باشد می شود و نیز نخی مانند که بعضی از حکما بر آن گفته اند که از ربع
 فرغانه هم که در جهت مغرب است متصل باین ربع سکون ظاهر است اما بدان جا عبارت اصل است
 و بعضی گویند که است اما اندک است و بعضی گفته اند که باقی الارباع نیز سمومست و در عجایب المملکات
 و تفسیر الارباب و منتی الادراک و سالک الممالک و الیاهم الغیب و غیره مرقوم است که چون
 ممالک ربع سکون را مسخر ساخت خواست تا مسکون کند که بجز این سمومده معینه هم سمومست یا نه
 باین غرضه جمعی از مردمان را بر کشتی نشاندند و با کول و طبرسکی که آنها را نهادند و او را در بحر
 مگردانیدند هرگاه کشتی ایشان شش ماهه راه طی کرد و روزی کشتی در پیش چشم آنها نمود و اگر

چون قریب رسید از جانبین محاربه واقع شد اصحاب بکند غالب آمدند و جمعی از ایشان را گرفته
 پیش نیکند آوردند چون زبان ایشان کسی را مفہوم نمیشد ہر یک را زبانی بکجای در آوردند و
 فرزند ان از ایشان بوجہ آمدند و آنها بہر وقت سخن میکردند بکند از آنها استفہ تحقیق
 حاصل نمیکند چہر ان مایکونید کہ ما بادشہی داشتیم کہ چون ملاوردی زمین ستوا شد
 اورا داعیہ استعلا احوال سمورہ دیگر دید و ما را بخت دریافت این امر تعین نمودہ بود چو
 ما بروی آب بسیر کردیم تا آنوقت کہ گرفتار شدیم و اکثری از اہل سیر برانکہ کہ این سخن چنانکہ
 نہ را و ما فی زمانہ اکثر از تحقیق میگونید کہ این سخن راست است و ان جہاد کہ اصحاب بکند
 آنہارا اسیر کردہ آوردند از متوطنان ملاوردی بجا بودند کہ خارج از تقسیم قاعیم سجد و نسل
 این ربیع مسورت و در مقام راقم حروف کتبہ میگود کہ از عجب و غراب قدرت الہی ہرچہ
 قابل اعتبار تصدیق باید پذیراشت و ان اعتراف بر آن بناید کہ و چہ کہ حکمای محقق و
 تجربہ کار ہر قوم بودہ اند و ہر کی سوانق عقل دانش خود بی تحقیق برودہ و بر آن دلائل
 و براین آدودہ چنانچہ ہر کس کہ کتب حکمای دانشور انگلستان مشتمل بر تفسیر و توجہ بر این
 عالیشان ببندہ اند کہ سلسلہ غیرہ ایشان چہ قدر اختلاف یا تجارب حکمای متقدمین دارند
 در کمین قول کی مخالفت قول دیگر است و از حقیقت حال بخرازد و متعالی ہر کس خبر نہ دارد و
 چنانچہ حافظ سیرازی میفرماید
 چست این صف بلند ساوہ بسیار نقش
 زین سما ہر عاقل در جان آگاہ است
 فانہ

اکنون شروع در بیان احتمالات مبدأ عمارت نموده می نمود یعنی خانه که از مستطان بعضی
مبدأ عمارت را در طول از جانب جنوب گرفته اند تا بعد شهر تا از آن مبدأ در جهت توالی برنج
باشد و بعضی از جانب مشرق تا بعد در جهت حرکت اولی باشد و بعد از آن مبدأ عمارت را از جانب
مشرق از موضع گرفته اند که از آن کنگ و تر و بعضی کنگ و دیش خوانند و بعضی از خبر از خالدهات
و بعضی از باطل و ریای جنوب و اگر نیز از آن مبدأ طول را از کین و کج که از لندن بقاصدیه حیار
کرده واقع است بگویند اکنون باید دانست که چه جور حکما سموره ربع سکون داشتند و چه کرده
اند و هر چه را تقسیم نام گذاشته اند و هر اقلیمی آن مقدار باشد که در طول از جنوب تا به مشرق
و در عرض چند آنکه در غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت کند

تقسیم اول

و آن نزول رفیع الحلی متعلق است و چون رنگش سیاه ازین جهت اکثری از مردمان این مقام
سید جرده میخوانند مبدأ این تقسیم که از خط استوا است اینجا درازی روز و دوازده ساعت
و نصف در ربع ساعت بود و عرض بلند و دوازده درجه و دو ثلث درجه باشد و وسطش از آنجا
که طول هزار سینصد ساعت باشد و عرض بلد شانزده درجه و نصف و ثمن از جمله شهر
اکثری از ملک کن مثل مدراس و حیدرآباد و سطل سیلاب و خبره منی و اکثری از بلاد
بین چین و حبش و بلاد نوبه و ارم و غیره است گویند ارم شهر است که آنجا این عاوان
بناکره و طول و عرض آن شهر دوازده فرسخ در دوازده فرسخ است و در مدت پانصد
بنای آن با تمام رسیدن و برای اتمام این کار هزار کس کار فرمایند نموده بود و هر کار فرما را

نائب و در اطاعت بنائب هزار کس صنایع نیز دست و میصد هزار قصر و لغیر و آن
 بنا کرده اند و شش مای آن جمل از زر و نقره است و خاک آن شهر از مشک و زعفران
 و در اینها آن محض سنگ نیرزه پاره مای یا قوت و زرد و الماس انداخته بودند و دیگر انواع
 تکلفات بکار برده که ذکر آن درین مختصر نیکنجد بالجمله چون شهر ارم با تمام رسیدند و آب رسید
 هزار کس توجه آن شهر شد همین که برود آن شهر و از دیگر دیو مسجد از آسمان آمد و فرستاد و
 مردانش را هلاک نمود و حالا آن شهر از چشم مردم پوشیده است در اتم حروف و یکی از
 تاریخ قدما نوشته دید که در زمان حکومت معاویه یکی از باشندگان بلاد عرب که مردی است
 پیشه بود بران مقام رسید و چیزی از یا قوت و زمره که با خود آورده بود و معاویه بدید گذراند
 و حاضران تصدیق نمودند و یکی از علمای پیوسته که گفتن اسلام شریف تبع در آن مجلس
 حاضر بود گفت که ذکر این شهر باین صفت و ذکر آن یکی از امت پیغمبر آخر الزمان برانجا خواهد رسید
 در تورات مذکور است العبد علی الرادی

خانه

از محل که بر فلک هفتی است و اقیم اول سفر او است قطری چهارده هزار و چهار صد و سی پنج
 فرسخ است و حرم او یکصد و هشتاد و دو برابر زمین است و او و زناشیر نفس اکبر است و خانه
 اصلی او جوی و دلو و خانه شرف او میزان و خانه سوط و وبال وی محل و سلطان و جزا و
 اسد و از روزنای نهنگانه رهنه شنبه بنام وی تسلط است و او تقریباً در سیال یک دوره یکم

اقسیم دوم

و آن منتهی متعلق است و چون رنگش صندلی است ازین جهت مردم این جا گندم گون میزنند
و مبدأ این تسلیم از آخر اقلیم اول است و نههارا طولش سیزده ساعت و ربع ساعت باشد و در
بسیست درجه و ربع و خمس و از جبهه شهرش مالیش هزار ملک عرب و ملک پسیکو و آتاشم و ملک نکاله
و قدری مازند و مسورت و ناگود و طیار و غیره است گویند بقاصد پانزده روز از طیار خبر می
خوش آب و هوا و اکثری از ساکنانش ماه طلعت و خورشید لقادیه و آن مقام زنان برهنه
میگردند و هیچ لباس ندارند و هر قدر که خواهند مردان را بشوهر می گیرند و رسم آن جا است
که یکی بخانه دیگری رفته باز ندی باشد که کند و شوهرش چون بخانه بیاید و کفش بچکانه را ببرد
بند باز گرد و اگر نه بنده بخانه در آید

فان

منتهی که بزرگ نشین است و اقلیم دهم خواست قطروی چهارده هزار و پانصد و نود
و شش فرسخ است و حرم او یکصد و شصت و شصت برابر زمین است و او در تائیرمه اکبر است و خانه
اصلی وی توس رحمت و خانه شرف وی سلطان و خانه و بال و حوض وی جوار او سبزه و
جباری و از روزهای بختگانه روز بخشنه بنام وی متعلق است و او تقریباً ده و از ده سال یک دور
تمام کند

اقلیم دهم

و آن به بهرام خن است متعلق است و چون رنگش احمر است ازین جهت اکثر مردمان این قسیم سرخ
پوست می شوند و مبدأ آن از آخر اقلیم دهم است و نههارا طولش سیزده ساعت و نصف و ربع
ساعت باشد و عرض است و مسافت درجه و نیم و از جبهه شهرش مالیش وسط ملک چین است و ملک

و ملک تبت و هند و زابل و سیستان و فارس و عراق عجم و عراق عرب و بسیاری از ملک شمال
 بر سر که طرابلس و اسکندریه از آن است کونیه اسکندریه شهرت مشهور در بلاد مصر قبل بعضی
 بانی آن اسکندریه بن فیله موسی رومی است که آن گره است برده و بعضی گویند اسکندریه زوال افکن
 و میان یمن و روم زمان درازی گذشته است بالجهل حکمای کامل در آن شهر بسیار بوده اند و
 بطریق کس که ارتفاع آن یکصد و سیست ذراع بود و در آن جا است و بر سر آن مناره آئینه بود و
 نصب کرده بود که چون لشکر روم بر میت جنگ ایشان میزد و آن آئینه می نشاند که
 از دانشمند آن روم ولید بن عبد الملک را فرب داده که خزائن ملک ماضیه و زیر این مناره
 دفن کرده اند و او از غایت حماقت جمعی را با اسکندریه فرستاد تا مناره را از پایادارند
 خزینه بر آرد چون نصف مناره را شکستند و می بگریخت آن زمان دانشمند که این کار
 فرب و می از برای شکستن مناره بود و باز چندین که آنرا دست کردند اثر سابق در آن نیامد
 فامع

میراث که بر فلک پنجین است و اقلیم سوم سواد است قطری سه هزار و هشتصد و نود و پنج فرسنگ
 و حرم اوسه برابر زمین است و او در تائیسر نفس اوسط است و خانه اصلی دی محل و عقرب
 خانه شرف و اوچ دی جدیدی دانند و خانه و بال و سوط دی سرطان و نور و دلو و از رزق
 سبکخانه روز ششم بنام دی تعلق است و او تقریباً یک سال و دو نیم ادیک دوره تمام کند
 اقسیم چهارم

و آن با قاف متعلق است و چون نگش طایفی است ازین جهت رنگ مردمان این ملک سیخ

و مایل نبرد وی باشد و مبدأ این اقلیم از اقلیم سیوم است و نههارا طرش چهارده ماست
 و پنج ساعت باشد و عرض سی و سه درجه و نصف و ثمن و از جده شهرهایش بقیرت
 و هند و ملک کشمیر و کابل و قندهار و بقیه زابل و سیستان و ملک خراسان و مبدأ جرجان
 و از زابلجان و کیلان و شندران و دافغانستان و تبرستان است مخفی نمائند که تبرستان نام ولایت
 مانده در آن است و جهت شمس اینک یکی از طرف کعبه و در زمان کنه کاران بسیار جمع شدند و غیر
 مصلحت چنان دید که آن جماعه را با بانیه فرستاده شهرهای آباد نماید و با اطلاع ملک هم چنین
 بعمل آورد و هر کس از آن گروه یک یک تبره را در نزد آن اشجار آن بیابان را قطع نمایند از جهت
 آن مقام به تبرستان موسوم گردید و عربی از اهل طایفه حطی نویسند بالجمله تبرستان در زمان سابق
 بسیار محصور و آبادان بود و درین خرو زمان آبادیش رو بکمی آورده اما از کثرت اشجار مسوده دار
 و طرقات بسیار است و بهنگام باران و حاصلش همیشه برنج و ابریشم است و مردمان
 آن جا مثل اهل بنگاله ماهی و برنج را نهایت دوست دارند و اکثری از آن قوم در طریق دوستی
 سنجی بی مهر و دوست پیمان و تحصیل اسباب نهانش است از مردم هندوستان

فان

افتاب که بزرگ چارمین است و اقلیم چهارم سخاوت قطری می باشد هزار و پانصد و سی و شش
 فرسخ است و جرم او سیصد و شصت و شش برابر جرم زمین است و او در تأثیر بر سعد است و در بخش فغان
 اصلی وی اسد فغانه شریف و بی مثل و خانه بسوط و دال و بی میزان و قوس و دلو و از روزهای
 هفتگانه روز یکشنبه نام وی شرف است و او تقریباً یک سال یک دوره تمام کند

اقتضای مجسم

و آن نبره متعلق است و چون رگش سفید مال بسبب ریاست لذن جنت اکثری از مردمان این ملک
سفید پرست مال بسبب ریاست میزند و بر این قسیم از اقسیم چهارم است و بنابر اظهارش چهارده
ساعت و نصف و ربع ساعت باشد و عرض سی و نه درجه و شصت و پنج باشد و از جهت شهرت
بقیچین که بکین باقی تخت در آن است و قدری از ملک باچین و بسیاری از ملک روم که قسطنطنیه
در آن است و قدری از ملک فرانسه و اسپانیا و پرتغال و ولایت کاشغر و تخارستان و مملکت
بلخ و بخارا و اندک آن و خوارزم است کونین خوارزم ولایتی است سه و سیصد و سی و هشتاد و آن میان
و چون از تیره قلعه اش رودان و سبب آبادانیش باچین فرشته اند که ملکی از ملک باستان است
بر جمعی خشم فرموده و بخشی که از آبائی آن بلاد دور بود و فرستاد تا باهاجا توطن اختیار نمایند و جامه
در آن سوزین رفته دل برافکند و فریاد دست بجاری بردند و چندین ملک قتل احوال
انها نمود و حاضران جواب دادند

منظوم

مسکون مانده که سر انجام شان چه رفت و تلخ و شور در توح و جام شان چه رفت
ملک را رحم آمد دکان بی دریافت احوال آنها فرستاد و چون بران توضیح رسیدند و دیدند که نبره بسیار
گرد آورده اند و اوقات به گشت ای بریان میگذرانند چون بزبان آن قوم خواند گشت باچین
وزیر نام نبریم بود از آن سبب آن مقام بخوارزم استخبار یافت ملک چون بر کیفیت حالشان
مطلع گردید چهارصد زن ترک برای ایشان فرستاد و تریاک آن گروه نیز چهارصد نفر بودند و بکین

توالد و ناسل از آسمانها حاصل شدن مردمان از حد شد در گذشت

فصل

زهره که بزرگ سیوین است و اقلیم پنجم است و قطری هفتصد و شصت فرسخ است
و جرم او مقدار ثلث زمین است و او در تأثیر سه واسطه است و خانه اصلی وی ثور و میزان و خانه
شرف وی حوت و خانه وبال و سقوط وی سنبل و حمل و عقرب و از دوازده ماهی هفتگانه روز جمعه
بنام وی متعلق است و او نیز تقریباً یک سال یک دوره تمام کند

اقلیم ششم

و آن بطلار متعلق است و چون رگش اصف است ازین جهت مردمان این اقلیم اصفه اللون
میباشند و مبدأ این اقلیم از اخرا اقلیم پنجم است و منها اطلش پانزده ساعت و ربع ساعت
باشند و عرض بلد چهل و سه درجه و نصف شمالی و از چهار شهرهایش وسط ممالک تاتار چین و ملک یاجین
و بقیه توران در دوام اکثری از ملک فرانس و خبریره بلاد روسست مخفی نمائند که اکثری از قوم
روس عیسوی المذهب اند و کرده ایشان از همه کرده نصاری بزرگ تر است و اینها از اولاد
روس بن یافت بن نوح علی نبیا و علی السلام اند و این قوم را بار و میان عداوت نمودنی است
چنانچه لشکر کشیدن اسکندر رومی و رزم کردن وی با آن طایفه نوسکند ناس و دیگر کتب تواریخ
مقوم است باجله قوم روس همه سرخ مو بلند بالا سپید اندام بین پی و تنگ چشم و فراخ بینی
باشند و زنان ایشان بقدر مراتب حقه با از طلا و نقره و چوب ساخته از بد و نشو و نای بلوغت
بر پستان منده تا بحال اعتدال ماند و کلان نشو و ازین جهت پستانهای زنان انداز بخت سخت

مدد و هوش ربا می بیند گمان باشد درسم آنجا هست که تا شهر صاحب هزار و دینار شود و زانش
 طبق طلای در گنجینه از دوزخ و میزان در آن دیار نیست بر سپانه وزن طلا نمایند و پادشاه این
 سال و ماه و روز و شب در قصر خود که بسیار بلند و رفیع تر است لب بر دو گاهی از تخت پائین می افتد
 و هرگاه اراده سواری بنماید اسب را پیش تخت بیاورد و او از بالای تخت بر اسب سوار شود و در وقت
 فرود آمدن پرستار بالای تخت فرود آید و هم چنین مدتی تمام و بیت الخلا و غیره را با تخت بر سر او
 نشاند بر دو تخت او کلل بجا بر می تابد بسیار کلان باشد که چهار صد زن و غلام و عورت می بیند
 پادشاه و ششصد و چهار صد مرد سپاهی روز و شب برگردان تخت بر پاسبان می نشیند و در
 پائین سر بر بخوابد و با هر یک از این سپاهیان کینه می باشد که او در روز و شب هرگاه خواسته باشد
 روبروی مردمان با وی نزدیکی نماید و پادشاه و نیز هرگاه رغبت کند با زنان خود قریب شود و درین
 کار نزد آن قوم حجابی نیست و پادشاه و غیر از مغارب با زنان و شرباب خود لذت می برد و با وی کرد
 با استقامت می و مایه سده کاری ندارد و در اکثر کتب تواریخ مستبره و قزوینی است که هرگاه کسی از
 عوام آن قوم بماند و او را از شهبه برین می برد و از ماکولات و مشروبات پیش او می گذارند و باز
 از وی خبر می گیرند اگر صحبت یافت پای خود بخانه می آید و اگر برود وقف و خوش و سباج میگرداند
 هرگاه یکی از غلامان بماند و بپوشیده او را بیرون شهر در خانه فخر می بدارند و از مایحتاج وی غافل
 و چون بمیرد او را با زن او و آتش بسوزند و تفصیل این سوختن که مردم را بر حیرت افزاید و چون
 که نشنیده را ده روز و در قبر می گذارند و مال وی را همه می زنند یک حصه از آن برای مادر
 و یک حصه برای پسر و آرایش زن وی و یک حصه برای خواب و ماحضر کردن و مدد فرستادن

و درستان در خانه دمی جمع آمدند بخورند و زن آن مرده که خواهد سوخت درین ده روز خود را
 به لباس غیر کمد آرایش میدهند و در محفل با یکدیگر و شکار بنشینند و اقربای او درین وقت
 و ده روز برکناره دریا کشتی از چوب بسیارند و در وسط آن کشتی کنبه‌ی و اطراف آن قبه‌هایی
 مخصوصه تریاری نمایند و در آن و بیرون آن قبه‌هایی باطله و دیباغ‌ترین بسیارند و روز دهم ^{الصلح}
 بآرایش تمام سبزه آن مرده رفته مرده را از قبه برآیند و برکناره دریا آورده نشاند و در میان
 کنبه و وسطی برشته گزاردند و از خوشان و لغاب و دروز و یک در قبه اطراف بنشینند و دیگر غول‌های
 بسیار از مردان و زنان بالایی کشتی و کناره دریا جمع شوند و سازانوازند من بعد آن زن بکشتی
 و تعجیل تمام بالایی کشتی برآمده اول بای کشتی نشوهر خود را پیوسته من در یک یک از آن قبه‌ها
 اطراف هدیه و انالی قبه‌هایی توضیح بر فراموشی اول حامل در گولش بنیدازند و قرتی از ستراب
 بنوشند بعد از آن بهی می‌مخارت نمایند و بعد فراغ از مباحثت نام آن مرده را با و از طبعند
 و غرض بگریه کمای فلان آنچه حق یاری و دوستی تو بود و کجا آوردیم چون زن را ازین دوره
 فراغت دست و در خوشان و اقارب او یکی ماز و پاره کرده در میان کشتی و خروسی دویم
 کرده بین و یک کشتی بدریا انداختند بعد از آن که نیکه با آن زن مباحثت کرده اند از قبه
 برآمده بر ساحل دریا فرود آمدند و هر دو دست خود را فرشتن راه سازند تا آن زن با برکت
 دست آنها گذاشته از کشتی بر ساحل آید آن زمان ماکیان در دست دی دهند و ادبچنان
 با برکت دست گذاشته بالایی کشتی رود و سه ماکیان را بریده بدریا و ماکیان را کشتی اندازد
 و قدیمی شاد بگردد و هر چه گفتنی باشد بر دمان بگوید و هم چنین رفته بار از کشتی فرود آید

و پابرکت دست آن جماعه گذاشته بالایی کشتی دود و باد سیاهی در قبه
 نشوهر خود در آید و در آن قبه شش کس از خویشان و نزدیکیان ستونی او بنشینند
 موجود و جمعی باشند همین که آن زن درون قبه در آید دستش را گرفته برابر
 مرده خوابانند و روی مرده را از کفن بر آورده متوجه زن نمایند و آن شش نفر تنگی
 بعد دیگری در حضورش مجامعت کنند بعد از آن پیره زنیه از قوم جلاو درون قبه رفته
 بجای کس از آن شش نفر بگوید تا دست و پای زن را محکم بگیرند و خود چادر روی که در
 طول سه راع باشد در کردن زن افکنده بدست و کس دهد و آنها نیز در تمام تاب
 و بند تا آن زمان که جانش از بدن بر آید پس همه مردان از کشتی فرود آید و کشتی را
 آتش زنند و در آن وقت اگر باد تنیدی بر نفاسته آتش را بنشستل گردانند و کشته
 پلکان ملایم آن مرده را با اعتقاد خود بنشستی دانند و گرنه از جمعا استقیاضا نمایند و دیگر
 آن قوم است که هرگاه میان دو کس خصومت و نزاع واقع شود حاکم برود و حکم کند تا بآیه
 جنگ نمایند هر که غالب آید حق بجانب او است چه اعتقاد این گروه آنست که غلبه هر یک
 حق نباشد اما راقم حروف از زبان محققین قوم بهاری چنین دریافت نموده که این شمار
 قوم روس در ایام پیشین بود و درین زمان نظر بطمن و طمن بسیار بی ازین مراعات نموده

فاده

عطار که بر فلک دیدین است و اقلیم ششم سخاوت قطروی یکصد و نهم فرسخ است
 و جرم او یک بخش از دوازده هزار و نه هفتصد و شصت و نهم بخش زمین است و او دوازده

نه سعت و نه نخس و خانه اصلی وی جز او خانه شرف او سبند و خانه و مال و دو بط
 دی حوت و قوئس و از روزهای هفتگانه روز چهارشنبه بنام وی متعلق است و او نیز تقو
 یک سال یک دوره تمام کند

اقلم نعمت

و آن تقو متعلق است و چون رنگش ابغی مایل به صفر است ازین جهت رنگ مردمان
 این اقلیم در صفرت و ریاض می شود و سبب این اقلیم از آخر اقلیم ششم است و چهار اقلیم
 پانزده ساعت و نصف درج ساعت باشد و عرض چهل و هفت درجه و خمس و وسطش جای
 که نه بارش شانزده ساعت باشد و عرض چهل و هشت درجه و نصف درج و خمس و آخرش نزد
 جمهر جای بود که نه بارش شانزده ساعت و درج ساعت باشد و عرض پنجاه و سه درجه و در
 اقلیم عمارت کمتر است چنانچه یکی بسیت دره شهر و دو کوه و چهل و نه دریا درین سرزمین واقع
 از آنجمله بسیاری از ممالک و شت قبیاق و نصفی کمتر از ولایت طلاق و شروع سه در جنوب
 ملک روس و ملک ایلمان و دوندیز و قوری از خبره الخکن است اما بر باب دانش و شنش
 نخیف نمائند که سرای این هفت اقلیم ملک های بسیار است بر همین ارض که اکثری از حکامان را اعتبار
 نه نموده اند بطوریکه ایشان را عدم اعتبار آن از کدام جهت بوده است چنانچه زمین شت
 اقلیم نعمت که طول آنها از پنجاه ساعت تا سبت و سه و نیم ساعت است و بقیه ملک ایلمان
 و دوندیز و تمام ولایت دنیا مارک و باقی خبره الخکن و دیگر خرابی است علی آنت و دیگر ملک
 جنوبی اقلیم اول که این نام داخل تقسیم ربع سکون کرده اند و در آن استهای خبره

و تمام خبری که گویید و دیگر خبری غیر مردن بسیار است و دیگر که ملک زیر خط استرا که شب
 روز در آن جا بر است و در هر سال دوازده سال ^{و در تابستان} و در تابستان فصل میوه باشد و در آن اکثر خبر
 های مثل خبری که سلب و بر نیو و خبری که با وی و خبری که مرث و اکثر ولایت حبش و در بند
 و قدری از بلاد و از آنست و دنیای نو موسوم با ملک که بسی در کنش حکمای فرنگ پیدانده حاج
 از همه اینهاست و آن سطحی است طرف مقابل این زمین ^{سطح} بر عینکه فرضا اگر حجاب از میان
 برخیزد و کف پای مردم بجفت پای مردم آن جا ملحق گردد و احوال آن کسی از حکمای
 سلف ظاهر نبود الا اینکه احتمالی سیکر و نه کثرت بر مقابل سطح این زمین سطحی از آب بر
 باشد بالجمله آگاه شدن اهل فرنگ از حال دنیای نو بنده میگویند نام کمی بوده است و سبب
 اول کسی است که بر خواص ملک متعاطیس مطلع گردید و قطب بنا ساخت و در سال هجری
 چهل و هفت هجری با عانت ملکه اسپانیول در امریکا رسید و از بلاد آن ایچ تا اکنون تدریجاً
 آمد بقدر دو حصه از حصه این راج سکون نشان میدهند و لون و رنگ مردم آن دیار و
 درازی و کوتاهی قامت و کمی و بیشی روز و شب و گرمی و سردی هوا و دیگر احوال مردم و از آنکه
 و نتایج معنیات از الماس و یاقوت و زمرد و زرد و نقره و امثال آن همه مانند این دنیا
 و از جمله شهرهای امریکه که بگویند و چینی و سیلان و اسپانیول و برازن و کنایست
 و درین شهرها با دیگر بلاد اطراف و کثرت آن و خل صاحبان انگیز از روی استقلال است
 و از انیس و دندیز و پرتگیز هم قدری از مالک امریکا بصف خود دارند و باقی ملک
 هنوز در دست و در قدیم است و اینها در زمان سابق آلات حرب نداشته اند الا که کم کم به تدریج این

فان

فکر بر فلک دنیا است و اقلیم هفتم مسخر است قطره‌ای مقصد و سی و یک فرسخ است
 و جرم او سه سس سبع جرم زمین است و او در نائیر سی و شصت و خانه اصلی دی سی و شان
 و خانه شریف او در خانه دبال و مربوط دی عقرب و از روزهای سی و هفت تا روز و شنبه بود
 مستحق است و او تقریباً در سی و شش روز و نشت روز یک دور تمام کند و فلک ثواب
 بقول بطلمیوس در سی و شش هزار سال یک دور تمام کند و به قول ابن اسلم به سی و پنج هزار سال
 و در سی و دو هزار سال یک دور تمام کند و بقول خواجه نصیر الدین طوسی به سی و چهار هزار سال یک دور
 تمام کند و اعظم ثواب مرصوده و ولایت و در برابر زمین است و اصغر ثواب مرصوده
 به سی و سه برابر زمین و اقله اعظم بالصواب

فان

بر طالعین حالات کره ارضی و سماوی مخفی و مخفی نماند که بعد مقعر فلک القمر از مرکز عالم حاصل و
 یک هزار و نهصد و سی و شش فرسنگ است و بعد محب فلک القمر که مقعر فلک عطارد باشد
 از مرکز عالم ششاد و پنج هزار و نهصد و سه فرسنگ است و بعد محب فلک عطارد که مقعر
 فلک زهره باشد و در سیصد و ششاد و فرسنگ است و بعد محب
 فلک زهره که مقعر فلک شمس است سه لک و چهل و شش هزار و سیصد و دو و دو فرسنگ است
 و بعد محب فلک شمس که مقعر فلک مریخ باشد سیصد و شش لک و نهصد و سی و چهار
 فرسنگ است و بعد محب فلک مریخ که مقعر فلک مشتری است یک لک و چهل و شش لک

و سفعت او هزار و سیصد و دو فرسنگ است و بعد بمدب فلک مشتری که مقعر فلک است
 باشد نسبت و شش کرد و نوزده لک و نوزده و یک هزار و دویست و پانزده فرسنگ است
 و بعد بمدب فلک زحل که مقعر فلک توالت باشد سی و شش کرد و پنج لک و نوزده هزار و
 یکصد و شصت و هشت فرسنگ است و بعد بمدب فلک توالت که مقعر فلک اعظم باشد سی و
 سه کرد و پانصد و بیست و چهار هزار و سیصد و نه فرسنگ است و بعد بمدب فلک الکلاک
 فلک عمده الا الله تعالی و هو اعلم بحقایق الاحمال

فان

باید دانست که محیط هر دایره سه مثل قطر آن می باشد و کسی که اقل از سیج است و برابر
 تسبیح سیج قرار داده اند پس اگر قطر کوب یا ارض را در سه بر سیج ضرب کنند محیط آن
 حاصل می شود و اگر بر سه و سیج قسمت نمایند خارج قسمت قطر باشد

فان

بدان که حکما محیط هر دایره را به سه و شصت قسمت مساوی قسمت کنند و قطر دایره را
 به صد و بیست و هشت قسم مساوی را در هر دایره را به شصت قسمت مساوی بخش نمایند و هر یک
 و قیقه گویند و هم چنین نماند و نماند پس محیط دایره عظیمه بر زمین فرض کرده از این هر
 شصت قسمت مساوی قسمت نمایند و هر یک را در هر دایره گویند و از ردی حساب معلوم کرده اند
 که هر دایره در هر بیست و پنج فرسنگ واقع می شود و این قول بطریق سیست و بقول بیست و دو فرسنگ
 و با اتفاق جمهور علماء اهل تجربه نیز ده فرسنگ و دو شصت فرسنگ باشد پس در مقصود

محیط دایره غلبه ارضی هشت هزار فرسنگ خواهد بود و قطروی دو هزار و چهارصد و چهل و پنج
 فرسنگ و مساحت تمام روی زمین هشت هزار بار هزار و سیصد و شصت و سه هزار و سیصد و
 سی و پنج فرسنگ است و مساحت سموره زمین چهار هزار بار هزار و سیصد و شصت و سه هزار
 و سیصد و چهل و پنج فرسنگ است اکنون بر واقع حال و مصلحتین متعال و انصاف و لایح میبازد
 که اگر چه بقدرت کامل خلاق علی الاطلاق بر ناحیه از بلاد و ربع سکون مملو از عجایب گوناگون
 و غرائب بقلوب است اما هیچ شهر و دیار به ندرت و آسایش هندوستان و آبادی و آرایش
 آن نمیرسد اگر چه درین خبر و زمان رونق هندوستان بخوبی بود باقی نماند که لیکن باز بحسب نظام
 انحراف آن تقدیر خوبی دارد که در دیگر بلاد مستی نیست یکی از آن خوبیا این است که درین ملک
 مسافران را از برداشت بارها مکولات و مشروبات چنانچه در شهرهای عرب و عجم لازم نیست
 احتیاجی نیست زیرا که در هر منزل و مقام آب نای خوشگوار و خور و نیای نفیس و معطر
 مسافران و طعم چارپایان موجود و مهیاست دوم آنکه در طرح و متواریع خوف از دزدان
 و راهزنان نیست و سلسله آمد و رفت مشروطین از صبح تا شب نام منقطع نمی شود و سیرم آنکه
 در آستان و زمستان سردی و گرمی هندوستان نسبت به بلاد دیگر با اعتدال و کواری ندرت
 چهارم آنکه آب و کسید و انناس و کوله درای فواکه دیگر چنان آمار لطیف این دیار است که هیچ
 گرمی از آماره یقه عالم به لذت و حلاوت آن نرسد پنجم آنکه بر شهرنش از عمارت و کشت و باغ
 نای روح افزا طرب خیز و برقریه اش از چشمه های سیراب و فرو عات نشاد و بخت
 انگیز تر نشد آنکه طعام نای نفیس و خور و نیای لذیذ در هیچ بلاد مثل هندوستان نمی شود و مضمون

انکه پاکیزگی لباس و نازکی اندام و گرمی اخلاط و نفاست فرج آنچه در خوبان نهیست
نزدوست و در دیگر شته و دیار از آن خیر بادست

کما قال الشاعر

چو کبیرم نام نمیا سیّه و خسلخ	به مغلوب خشم اند و زرش رخ
قتای تنگ چشم و پست سینخ	منزل را چشم و بینی خود نه بینخ
لب تابار خود خند ان نباشد	نخن رام تک چندان نباشد
سمه در دم هم سپین خندانند	دیو جستی و چالا یک نه اند
شرف خوبان سندی را ازین است	که در هر سوی شان صد ملک چین است
اگر چه پشینه درستان زاده	لب بیزی سینه نه چون سده و ازاده
ولی رنگ نکوتر رنگ سبزه است	که زین اختران زاده رنگ سبزه است
باز بیا کنین سینه فام است	که صد چون سده و آوازش غلام است
بزرگ سبزه رحمت را سدرت است	که رنگ سبزه نو شک نبته است
بهار است ار چه صد رنگ اندر ایام	بهار سبزه دارد و در جهان نام
کفن کز فال فسخ خیره جویند	لب سبزه بی و عای خیره گویند

حالیار بار باب بصیرت مخفی نمائند که چنانچه درستان در قالب ربیع سکون مسنبل
روح در دوان است دار السلطنت کهنه با کمال شرف و جمال خوبی حسن نشانه نه درستان
چه اگر شهبازم سواد کهنه از نور پاشی و ضیا بخشی تیره خنبد نه را در دوز عالم افسرد

نمیند و نه خلعت نصیب از سیاه بختی همواره بزرگ خال رخساره رنگینی بود و حنّاء
 این دار السلطنت و نشین و غرت این خط محسوبت برین که برایش نشا ط اکبریت
 و خاکش غنبر نیز نبفت زار گردون در پیش صحرا ی پر نبفت اش خار و خجل و سبزه زار سپهر
 حد بار خرمیای مرغه از او سر سمن و منفعل صحوش بدگشای بزم پستیانی در پیش چنان
 شود و نه باشد بهیچ سایی مانند زلف غنبرین نازنینان سطر پیش کین پایه قصر باغش
 و قصرهای نبشت برین سرسبز بهر دور و دوران حنّاء از نظاره رنگس نیم باز کعبه خنّاءش
 تا ابد است جام سحر در لافتمک خوار حسن سبزه خطاش صباحت مصحف بکف
 از جمال ساده رخاش در هر طرف پاره مای جاود کجای جلوه گرد و در بر جانمش که کلاسیه
 انجم سپاسی در نظر گذارد نبشت از دوفه حسن شان روایی و نراست برگ گل از صفحه
 رخشان کنایتی تا میحان سبزه دام لکنو علم نبشت و خولی برا فراختند صمیان عرب عجم
 از فر حسن و جمال خود را در آب غیرت انداختند

راقتنه

چنین شهبه دلکش ندیدت کس	گلستان حنّاء همین است و لبس
هر آن گل که در دوی کشایه لطف	بود از گل خنده می تازه تر
بهر که چه انش ز کس و سبیل است	بهر بر زش یاسین و گل است
بهار از جن مای این بوستان	بهر سوبر و رنگ و بو از مغان
در دست نشو و نما را وطن	دور و دور و بالیده بر خولستان

<p>درین شهر کس بهم ناله نیست غباری ندارد و درو سینه بود نام اندوه زین ملک کم بهر گوشه اش سایه خروسترام حاجی کی سده این گلشن است کسی کو در آید این سده زین بوی کنت و اقبال رو آورد ملک بگذرد از سر و اوری</p>	<p>ز داغی اثر بر دل لاله نیست مظار است بر سینه گنجینه مگر خاک این است از لای خم بچشم زین ساعری مدام که در سایه اش عیش است شود با تنای دل همنشین طرب زده از چار سو آورد کند اخترش کارنیک اختر</p>
<p>و برای کس و قائل علوم هر کچه و بر زن این شهر و پذیرد لبان و انش از دین و بی دریافت حقائق فنون هر گوشه و مکتب این بدن حجت نظیر مکتب خرد آموزی علمای این دار السلطنت در فضل و کمال از سایر فضلاء دیگر بلاد ممتاز و شریف این بیت الخلاف از بلند پایگی دستگاه سخن در انجمن پنهان عالم سده از ناطق سخن بیانان پاسبی زبان و قوت سخنچان هر یک از لبانش و تنای این ارباب فضل بهرار غرر مسموع قاهر و صدق این دعوی از نهایت ظهور این بی کاسه شمس فی النهار ظاهر و باهر اما این همه فضیلت و وقار و جاست و اعتبار شهر سینه سواد که بشود که خانه مدت نگار و قلم مشرقه نثار بقصدی گذارش آن گردید اگر غرور و قائل بکار رود و درین تحقیق نظر کرده شود محض همین ذات بابر کات حضرت شایسته و الاحصات</p>	

صده فیوض و حسنات گوشتا هزار دریای طوف و کاکلاری نخل برومند صد فیوض
 دبی و جهانباری شمع جان افروز قصر عظمت و جلال سر و سرافراز جو بار دولت بی زنا
 قبله سلاطین حرکت آئین کعبه خواقین با غر و تکیین صاب نگیین و تاج و تخت خدادانه طالع
 اقبال و تخت حضرت سیدنا و مولانا ابوالخضر مغر الدین شاه زمین غازی الدین حیدر بن شاه
 غازی است

منظوم

بقیت و عین ابد ترمک دائمی و لازمت فی صدر الخلافت قائم
 زین شهریار کاکلار و خوش خنده و بلند مرتبه عالی و قار که جو د با جو دش آیه رحمت پرورد
 ذات بابر کاش سایه حضرت آفریدگار تا قهرمان قضا چارالش عناصر تکریم کاه اجسام
 بوجود چنین صاحب دولتی سیر عرش نظیر شهراری را نراخته و تا صد ای بیخ نوبت
 سلطان قد غنجد اقتدار و زشش جیبت انلاک انداخته بیچ نشای ماند دی در عرصه
 عالم علم غمت نیراخته بجهت سحاب آثار دریا بلد نقش کرم خاتم و تکیی را از صفی روزگار
 شسته و ازین نسیمه برگزیده برگز آوازه و شهرت نجسته از سلاطین ماضی هر یکی خزان
 از هم بر صافت و سخاوت بید زشش بر خلاف آن پرداخت یعنی حاصل بگردگان را
 مستحقان عنایت فرمود و از متاع خیر و نیکویی ذخیره آخرت فراهم نمود الحی هر که مثل این
 صادق و مقید نمند و الحی و غر انعام و کثرت بخشش آن حضرت عالمیقام را بچشم خود مشاهده
 نموده میدانند که این کلام صداقت نظام از نشانه غلوه و اغراق بری است و متجاوز از تکلفات

منظوم

فرزخ صبح اول چون دروغ است	پرستش صبحگاهی مغیبه دروغ است
چو صدقی است صبح راستین را	سوز سبک در روی زمین را

اسمیت از پادشاه علی الاطلاق و خلاق الانفس و الافاق چنان است که این خسر و دور
و غم زمین و زمان و خداوند طبقات انسان را با عرابی و سلطنت سرمدی از جمیع
عالم ممتاز و دشمنان جاه و جلالتش مادر آتش یاس و ماکای بتلای سوز و گداز دارد
که بت الهی و آل الامجاد

لرایی حیرت برافراختن در فضایی سینه صاحب نظران متانت
تعب بدست یافتن در صفت ضار و الاغلمان بگذشتن عجایب
غرائب ممالک محروسه حضرت خاقان سکنه ایشان دارا و

دورنجی از نوادر بلاد و اسرار و ران

ز حرف نگهبان دور بین و دالان نظران دانش آیین که بدیده اعتبار بنیج جمال
مصنوعات و تماشایی جلوه عجایب مخلوقات انه بخوبی میدانند و بر وجه احسن می بینند
که دست قدرت الهی بخانه ارادت و ملک نیست چندان نقیض غیره در قوم عجب
بر لوح امکان نگاشته که دیدن تفکر نگار گویان را سمره آلود حیرت نیاید و چشم
بینایی صاحب نظران را کجی الجواهر تحقیق بر نورد و ضیای افزاید اما کوتاه نظران تیره

باطن که با مره دانش و حدقه ادر اک نشان از نور و ضیای کثرت بی بنیست چشم
اعتبار محتاج به خیال این نمروده انجمن آفرینش بخشوده دیک چندی درین نشان یافته
سر خوش باده غفلت و نادانی بوده بر بستر عدم غمتند

منظم

نبرده پیله حقیقت از بختان فرستند	چنانکه آمدن بوده از انجمنان فرستند
هزار تن هر موی است جلوه گرز و سمو	و لیک بی عبران غافل از میان فرستند

و بیدار دلان و حقایق آگاه در دستنفران مصادف استباه برای غمزه چشمان
شکرین خواب بلابل و القاط خواب آلودگان فرشت جبال از نوادر بلاد و امصار
مجدات ساخته اند کتب مطهره پر داخه

منظم

کودین که بسینه بنظر عیسی تا تل هر دره خاک آینه مهر غایبی سبت
اما آنچه در تالیفات پیشینان از عجایب و غرائب اتفاقی مرقوم و مسطور است چون اکثر
از متاخرین در مصنفات خود از انرا اعاده نموده اند ازین جهت لبیب کثرت شیوع و شدت
شبهت نه مستحسان با سحاب عبرت و ندرت بر صاحت خمیری بار و نه ستون کمان را
مگرش برش کشوده بنیر تعجب و حیرت می آرد بلکه در رنگ ساز افانه با می انسون
طراز منتیج کران خواب غفلت شده دین عبرت بین ما از تماشای آثار قدرت و شریان
حکمت باز میدار و الحق راست گفته اند

منظوم
 طرد کرد چو سحر اسیر باشد طبیعت را طلال انگیز باشد
 ازین جهت مصنف این نامه محبت نگار یعنی اختر خاک را که چشم اندیشه و دین و فکرش
 پیوسته بر حال آعجوبه بای قدرت اینزدی باز است و پشایند دل و جبهه اخلاص همراه
 بر زمین مجرب زیار با خود چنین قرار داد که چون شاه زیبا بخت این کتاب فرخنده القاب
 بنوید کلام و مناقب خسر و عالیجناب خدا گلکان عالمیان تاب تمسک کن و مکان در شرف اهل
 ایمان سیر آری ای بنده دستان حضرت سیدنا و مولانا ابراهیم الطاهر منزه الدین شاه زمن
 غازی الدین حیدر بادشاه غازی راست دولته بنوید النعم و طالت مدته فی نشر آثار الکرم
 زیب ابروی در نیت سرمدی یافته اولیاد انب چنان می نماید که اول انچه از حجاب و غروب
 بنده دستان از زبان لغات بگوشش غرو نشین و کچشم خود دین لفظ تحریر در آرد و بعد از آن
 بر تشوید برخی از نوادر دیگر بلاد و امصار که در اکثر کتب مرقوم و مسطور نیست همت بر گمارد
 تا دانیان آعجوبه کارخانه ابداع را بر تعجب افزاید و نظار گمان این طلسم غایب اختر ارجاع را
 کمال حیرت رو نماید

منظوم
 فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست بس قصه غریب و حدیث عجیب است
 بر لیمو
 مرزا محمد خضر مرحوم که یکی از مصطفی دار السلطنت گهسو بود و در روزی از زبان والده ماجده

خود پیش راقم حروف نقل میفرمودند که در عهد حضرت جنت آرا نگاه ابوالمصور علی
صضد جنگ برداشته شواله درین شهر ارم سواد متصل سدرای ممالیجان مکتبی بود و بسبب آنکه
جمعی از سیمیان کل اندام و سینه این شمشاد و غرام آن درستان را به بندهم خود و رنگ شمشاد
و غیره که در عهد رضوان پیدا شدند اکثری از نظار گمان حسن و جمال بی در پوزه از شمشاد
بدان مقام دل کشی آمده اتفاقاً روزی خواسته سدی که شمشاد و شمشاد کمال
با کبریا که وصاحت از هدایه جان رسته بود و در آن مجسمه دار و گردید همین که از شمشاد برت
عارض این گلزاران بخشش را با افتاد مانند آدم از غنبت سلامت دل به بخت آباد گشت
بنهاد عمار اضطرار بر اسن دلش آویخت و عمار عاریت عقیقه شک بیقراری بر ستر جانست

منظم

باز دل جایی کل دیوانگی پر کرد دست و دین ام از گریه آسپه تازه در جو کرده است
آن دل شعله خرد باخته را چون نطق خاطر سهر سید هر روز جز از کتاب گلستان در
نقل گرفته لاجستان می آید و در بهانه خواند و بستی آیت خط و خال از مصحف خرد خزان
با غنچ و دلال مطالبه می نمود و کو دکان و لب تانیه او را از آله و شیه ادا نشد ادا نمی شد
و حرکات عجیب نسبت با و ظاهر می خندد آن مجروح تیغ محبت را نشاند و سنام نیکو کرد
مید دلش را لبستان نگاه می انزافتنده در نگاه کسی از سکن و حال آن شوریه و احوال
سوال میزد جواب میداد که در حوالی شهر چار باغی و دل فراخی و اداسی و دوز کار لبریز
باده نشاط ایامی دارم قصه مختصر خنده و بر آن تیره روز کار بدین و تیره بگذشت

روزی سلم دلستان که میردن کرد شهرستان طایق بود و در فن طایق برایشان و
 اهلان فائق بطریق فراخ و طبیعت بان فوسبق در سگاه عشق و محبت گفت که اهل کتب
 سیر گشت کلستان تو دارند و برای تماشای باغ دلستان تو چه شود اگر ایامان را تا به
 منزل و مقام خود ببرید و زبانی با طایف و کبیری جوان ازین مستغول و اطفال
 سدرت رشا و مایه نموده گفت فردا که روز آینه است اگر قدم رنجور نماید همانا که باطل
 مرا بقدم رحمت از دم یوسفستان نمایند

منظم

مگر قدم رنجور کنی جانب کاست اند ما رنگ فردوس نشود از قدمت نمایند
 روز دیگر معلوم با طغیان کسین برستم ایجا و کوک و کان پری پری که در نزد انجم تماشای
 منزل گاه جوان قدم در طریق مقصود نهاد و آن از شهر یک فرسخ راه نرفتند و
 از تری از باغ و عمارت ظاهر گشت یا در آن ستم ظریف از سنگی به آن پاکیزه گوهر را
 زیر سنگباران طامت گرفتند و که در سر زلفش بر فرو، حال او در نخستند اما آن جوان
 صافیه نهاد هرگز غبار آلود طالع نشد و محبته مجرب از زنگ کسالت از در آن خاطر
 رفیقان می زدود تا آنکه صحرایی دوسی بنظر در آمد و جوان قدی چرب پیش رفته و
 چو پله چهره سائید و دوتا را بجای دو بازو در زمین غلغله و یکی با بر با پای برود
 که از شدت صورت در ولده نمود اگر نمایند و ز قمار ازان ندو آورده بشهرستان
 حیرت رسانید یعنی همین که قدم بر درون در گذارند دیدند که حصار طبعی پدید است

و ازندان طرفه مسموم هر پداده بانان و حارسان بر در شسته دباب در آمد و بر آمد
 بر روی جهانان بسته جوان را دید پیش و دیدند و شسته اطاعت خدمت و بندگی متقی
 رسانیدند چون در مسکه کامی پیش فرستند رسته باز آری در نهایت و صحت و دولت
 مرگی گشت و بهر دو جانب آن عبارات سلیقه و منازل روح افزا آن قدر بنظر در آمد که
 منتهای آن تخت خاک از شمار آن قاهر آئینه و محاسبان و دفتر خانه افلاک از نظر
 آن بجزر گمانید یاران بهر منزل و مقام که میرسد نه نصیب جان نامل و مفتون شده چون
 مرد چشم قدم از آن خانه بهرین میگذراشتند و جوان باضرون و افسانه و نیک و نامی بود
 آنها را از بهر منزل میگذرانید تا آنکه باغی رسیدند که در دربارش بر روی سواد آن
 بزرگ گل شاداب همه تن باز و چین های جانفزایش بجزیری با سبزه زار فلک در غود
 ناز جوان در وسط آن گلشن از برای یاران بساط مسرت و انبساط گسترانید آلات
 سود و ادوات سود و همیگر دانید کی طوفان خود نژاد و پری پیکران کرتی که با
 حاضر آمدن که بخت بستند و یک سوم طربان لاله غدار و سایمان غور نشید رخسار باز
 طرب و جام نشا طربانوی تراضح نشسته بخار بخور مجرب باغ بر اوجید و شمیم رنگ و
 غریب شام خلک را صحر کرده اند فوا که کواکون از حد و شمار افزون و نان غور نشد
 نفیس از دایره و هم و قیاس بیرون آنچه در اندیشه آید موجود و پدید آید بلکه هر چه در دم
 گمان نیاید آماده و همیایاران در آن قصر بر انبساط و ادعایش نشا ط داده غبار غم از
 ساحت و لایر نشند و خانان خود را خیر باو بگفتند همان دانست که برین آمدن اینها از آن

بنازل از خود متعهد است حیدر با ساقه و نیز برگ با پر دانسته از آنجا بر آید و خود
چون پری باز نظر غائب گردد و یاران چون از آن شهر حبت نشان برآمدند از دور حصار
خبری یافتند و نه از آن نفر و نگذاشتی ناچار تهمین و متعجب طرف خانه های خود مراجعت
نمودند و سالهای مدتی از حیات زده بر الجمی های قدرت الهی بوده و در اذن مکان محسوس
روضة رضوان طریق حسرت می پیچیدند

بدینچه
بزرگیک نقل میفرمود که ما را به دارالسلطنت کهنه با شخص جهان دین برنج سکون کرد و در
اتفاق ملاقات افتاد و دیدم که در بازاری راست او اثر زخمی مانند حلقه نمایان بود و شبانه
آن جراحت مشکون چنان حیرت در کانت از دلم افروخته گردید و بیادری عقل و دین را
تقصیر و مایل بکار بردم هیچ بدیافت نیامد ناچار از دی استفسار احوال نمودم و چون
مگر درگزلب کجواب بخشود و این سخن زیاد تر بر حیرت و استعجاب من افزود تا آنکه گفتم
در مجلسی که چون خلوت کرد باطن ارباب حال از خسران فاشناک اعیان صفا بدو مارا
با آن عزیز صحبت دست داد و از طریق بسی لای کلمات و جملات از دیربای فیض علی
نطق افتاد چون زنجیر محال نشد و هنگامه مکالمه گرمی پذیرفت من بخوابش بسیار در غمت
بشمار از آن زخم حیرت افزا پرسیدم گفت چون این ماجرا خسیله غریب است و ستمان
بر سره انکار می آید و ازین جهت زبان را به جان آن آشنا کرده نمی شود اما ترا چون کشف
این اسرار اهرار بسیاری بنمیزد و بگذاردش چاره ندارم

مصحح

لشونوای جریای اخبار شکرمت

که ماده برادر بودیم و سواره اوقات لشنفل تجارت حرف می نمودیم نوبتی سفر دریا
 اختیار نموده شد و در آن سفر عجایب بسیار بنظر اعتبار در آمد ناگاه کجب خواست
 تقدیر کشتی با تهنه با حادثه تلاطم امواج تباهی شد و چند کس از اهل کشتی محبت
 بسیار از غرقاب هلاک گشت یافته بجزیره افتادیم کز بانان و مستغفان آن جزیره
 ما را خدمت پادشاه آنجا بردند و بادتاه یکان یکان را می طلبید و از حکیم می پرسید
 پیوسته می نشست بود می پرسید که این شخص بکاری آید یا نه حکیم اخبار می نمود تا وقت
 به برادر من رسید و حکیم چرخه در انور وین بادتاه گفت که این جوان سزاوار
 آن کار است بادتاه مراد برادر مرا کلام داشته سزاوار کشتی را رتقم آزادی داد
 و مرا در خلوت طلبید هر پنج بسیار فرمود و گفت اگر رضای می و از زوده نگردی برادر
 ترا برای کاری اختیار نمایم مگر از تحقیق حال مطلع بودم رضا و اوم بادتاه حجت
 شش ز را می بسیار و جواهر بسیار بدامن امید من رعیت و برادر مرا حواله حکیم نمود
 و حکیم تا چهل روز با خزیه غریبه و او پیه عجیبه او را پرورش داد و درین مدت بادتاه
 هر روز مرا در خدمت خود طلبید بگونه تفقد می نواخت و ساعت بساعت بمرامات
 احوال من می پرداخت چون یک ارمین بر این سوال گذشت حکیم در خدمت ملک
 حاضر آمدن ظاهر کرد که آن شخص حالا آماده کار شده بادتاه مرا طلب فرمود و محمل

انواع الطاف و اقسام مهربانی نموده گفت که برادرت را امروز میکشم باید که
 قرین غم و الم نشوی و هیچ دغدغه و تشویش بخاطر جانمایی که در چند روز باز او را زین
 خواهی دید و از گلشن وصالش گل آرزو خواهی چید من ازین مقوله رایت تعجب
 افراشتم اما خبر مسک طریق رضا و تسلیم چاره نداشتیم بالجلد پس از ساعتی حکیم برادر
 را همراه آورد

منظوم

رنگ رویش همچو شمع افروخته بر دلم داغ جدايی سوخته
 و با شاره سلطان لطمی انداختند و تیغ و پشت حافر ساختند و برادر مرا خوا با تیغ
 به تیغ بیداد گلویش را بریدند و احتیاط فرادان بکار بردند تا قطره از خون و بی
 ضایع نگر و پس جسد او را در لطمی بجمیع باطشت پر خون از مجلس بیرون بردند
 و مرا طرفه حالتی دست داد که نه طاقت دیدار ای غمخوش بود و نه قوت و قدرت خروش
 کاه با بخت نیک بر دست نیز بودم و کاه با طالع تویی ضعیف و زایل و زبانه هر لحظه
 متوجه احوال من شدن با انواع دل جوئی و مدارات نوازش میفرمود و هر زمان بر زبان
 شفقت میگذاشت و میگوید که در اندک مدت برادر خود را خواهی دید و من مستغرق در این
 حیرت میشدم و به بجز اندیشه فرو میرفتم که آیا چگونه که هر مقصود به دست آید و مرده را
 زنده گانی چنان روغایه قصه مختصر چون یک اربابین ازین حادثه گذشت باو شده
 مرا طلب داشته فرمود که اگر میل ملاقات برادر داری با من بیامن باستماع عین نوبت

از یک دل هزار دل شمع پای طلب در راه شوق نهادم و چون سایه بدینال حکیم
 و پادشاه افتادم و اینها از چار دیواری شهر برآمده بجای رسیدند که بدان مقام عمارت
 بزرگ بر پا بود پادشاه و حکیم پیش افتاده بدر حجره رسیدند و همین گفتند که ابرو
 تو درین خانه است اگر نخواهی از بیرون در امد ابرو من اما اندرون خانه پاکندار و گردن
 زحمت بسیار خواهی دید و رنج بسیار خواهی کشید من از خسته در چون ملاحظه کردم غم
 دیدم ملوک با مقام جواهر و انواع نقالاس و در وسط آن خانه کرسی مرصعی نهاده و برادرم
 شمشیری در دست بر آن تکیه داده از دیدن جمالش ناله شوق در کانون دلم
 نشعل کردید و هر انچه اشتیاق در امتز از آمد در آن حال پراضطراب خواستم که خود را
 بدو رسانم پادشاه و حکیم زبان باز نرکشوند و از در آمدن بدرون خانه مرا منع نمودند
 و چون دلم بکشد نشد زلال وصال بود بیک شربت دیدار تسلی نمی یافت عجز الحاح فرمود
 بکار بردم آنها را چار نشد خصمت دادند و در نای هزاران محنت بر روی حال کشاوند
 و من همین که در آن مجلس خانه در آمد تمثال برادرم که بر کرسی زر نگار تکیه داشت شمشیر علم
 کرده برین حلقه آورد و بیک ضربت دست مرا از نشانه جدا ساخت و من بنزد آنکوش
 خود را از آن خانه بیرون کشیدم و چون مرغ نیم سبیل بر خاک هلاک افتاده نمی پسیدم
 حکیم دست برین مرا از تویی خانه برد آورده بر بازوی من وصل نمود و در غمی بر آن ملایه
 با پرچه حکم بست و در یکروز استخوان و گوشت و پوست التیام یافت و پرتو تعجب بر ست
 خاطر من یافت

معراج

این زخم تیغ آن مه نامهربان ماست
 و بادشاه بعد چند روز سالان سفر ترتیب داده و خلعت و خشت از زانی فرمود و می
 را همراه من کرد تا در عرض یک ماه که ماهی دشت را گذاریم رسیده و نشیب و فراز بسیار
 نموده بعضی از دیواره مغرب رسانیدند و از آنجا برود و بهر بن ناحیه رسیدیم

منظم

کایکه مرافقا و بایار عسند یز
 رقبه شکل است و لب حرف عجیب

برایه

اطلا برایم متوطن تشبیه که از افاضل زمان و ادبای دوران بود و در اهل حال بر قیام
 حضرت خت آرا نگاه ابر المنصور خان بهادر و در جنگ بر واقعه مضحجه بسیار میبرد و در
 آخر از نو اگرین سرکلاه میگندارنید و بی در سوانج خود بی نویسد که روزی گذردم در خدمت
 شیخ میرک افتاد در آن بهنگام مجلس اندک علمای اعلام و اکابر کرام آراستگی تمام داشت
 ناگاه شخصی لباس محقر در برد عمار کهنه بر سر و دار و شده شیخ میرک در اکرام و احترام او
 مراتب افراط تقدیم رسانید و آن عزیز ساعتی نشسته و رخصت شد و شیخ بهنگام رخصت تا صف
 مخالفان امت نموده او را دواغ فرمود و حضار مجلس این همه توجه به شیخ در خدمت و در تیره
 وی ندانسته استغفار احوال کردند شیخ فرمود که این عزیز از علوم غریبه آگاه است و
 با خبر بادشاه اجنه او را سحر شست و فرمان بر من این سخن بندگان شنید و زود از مجلس

بر خاستم و در راه خود را بخدمت دینی رسانیدم و نیازمندی تمام طایفه را ختم آن عزیز از
 منزل خود نشان داده بزمی باین آمد و ذکر سر زده که خواسته بانشیخ غریب خانه را بشنود
 قدم مشرف سازید تا بغریغ مال و جمیع خاطر صحبت داشته آید من بعد دوسه روزی
 با سیدان گذشتاید از عجب و غرائب چیزهای دین و شنیدم شود بجانده اش زخم و او خبرم شنید
 از قهری که غفلت کند اش بود و زود آمد تو اخی بسیار نمود و التماس کرد که بزمی کاری
 دارم شمار بالای بام زفته بنشیند من چون بالا برآمدم دیدم که جمعی از طلبه نشسته اند
 و در بر روی اخبار بسته مرا دین بر خاستند و استقبال کرده تحظیم تمام در صدر مجلس دادند
 شخصی از انجاء کتاب مطول در میان آورد و اتفاقاً در آن دوسه روز طالب علمی که
 پیشین من مطول تکرار میکرد و در بلا سعادته این اعتراض قوی داشت آن شخص مطول
 را بر آورده از همان صحبت سخن آغاز کرد و مناظره بطلان انجامید و من نیز مناسب
 مقام دخل میکردم غرض تحقیقات از چند نکات و پسند از آن جا و استماع نمودم
 و بزمی بجماعت بخوبی بجماعت مجلس امتداد کشید ناگاه صاحب خانه پیدایش و این
 برای استقبال از جای خود بر خواستند و من از کمال نیازمندی بخدمت از همه پیشتر
 شیخ را در بامم شیخ گفت خبیله قصد یک کشید و تا دیر می انتظار بر دید گفتم باری
 از صحبت این عزیزان خط و از فراموشی و از انوار صحبت ایشان چراغ مقصود افروخته
 شیخ گفت کدام عزیزان من چون عقب نگاه کردم هیچ کس را ندیدم و ابره استواری نشد
 بلزه در آمد و داز خوف و شست قریب بود که طائر زدهم نفس غری را تهی کند و شیخ

تسبم کنان ما را در آغوش عاطفت کشید و قدری آب طبع و عابر آن دم کرده
بر سر روی من پاشید و از آن دوسره و خوف بخت بخشید

بدیده

یکی از درستان را قلم حروف در سواخ خودی آرد که در پنجم طالب علمی با خوش پسری
سری داشت و سواره غم آلودی او در نزد علی یکا شستم و دل آتش طلب چنان آرد
تعلق گرفته بود که اگر ساعی از قرب و حال او محروم گردیدی چون مرغ نیم بسمل در بر چینه
نوبتی بحسب ضرورت اتفاق سفر افتاد و چون قدم نهادمین مرحله گذار شستم پنج زاق صبر و
طاقت را در دواغ نمود و در جدائی تاب و تران را خیره باد گفت افغان و خیران چون
سبزل پیوستم از کار بسیار و از خود بخود شدم روزی در بختیاری بسیر کردید و شبها در آن
زندی قصاصا در ویشی دو چار من شده و در چون در روی من مگر لیت گفت ای غیر من
مگر ممل که ایم نشین شما علی که این همه از خود غاسطی من بخواهی اینک

مصحح

ما قلی نبود در دران و در دینان داشتن

ما جراحی خود با وی گفتم و در دینی اشک را به شقیب ترکان ستم در ویش از جایی تاهمت
من پرسید گفتم در فلان محل و فلان مقام فرمود امر و چون کاکل عنبرین است به تعب نیم تاب
است و ششتر قدم فقیر خواهی بود من اگر چه این سخن را از چه خرافات پنداشتم اما بفرمای
الفریق تمیشت کل حشیش و البسته بالبیسته بر جالجات من کل غیر خود دلیل

بر حسب و من وی در خا و خود را بزرگ دین مشتاقان باز داشتیم چون نیمه از شب
 در گذشت رفیقان همه مست و مجذبه باده خواب شده چادر غفلت بر سر کشیدند و باز نماند
 و گنبد بمان بمقام خود آویسیدند اما آتش تهرتم همچنان از کالون سینه آماده تحوله کشیدن
 بود و دل بیاب بر آن شعله سپند آسگم طبعین

منظم

چشم آن دم شرفشان بود	جان تیره من اقرانشان بود
طرحان سنگ جوش سینه د	سیلاب جنون خروش سینه د

ناگاه دری از غیب کشودند و روی شاه مراد بمن نمودند یعنی آن در دلش نور ایله
 کیش چون ناف غیبی از در آید و بچپ و راست نظر انداخته تفحص از من نمود
 مسند برین جمال با کمالش رای بگوید اسپیدانم خدا قدم از سر ساخته به استقبال
 وی شتابانم و به تهنیت تمام آورده بر جای خودش نشاندیم و رو بروی وی زانوئی ادب
 تکرار شستم و درویش را بر حال زار من رحم آید و فرمود آیا سحرایی که دولت وصال حق
 در همین ساعت میسر آید و زمان دوری و ایام مجوری بسبب آید من ازین نیکو حیرت افزا
 متعجب شده التماس نمودم که ای که کشتی یسبه کاران چگونه میتوانستند که شخصی از
 فاصله صد کرده راه در یک دم برین مقام حاضر شود و مگر خلاق عجب و غرائب را
 بر چنین کار قادر نمیدانید این که حرف تعجب و حیرت از لود نادانیه میخواهد این سخن بر
 زبان بود که آن ماه خورشید رخسار که دلم زده صفت در هوای وصال او بهر و از بود

و در به در راه خیال وی فرشتش پا اندازد بر وی بر انوار و کاکل مشکبار از مطهر غانده
 این خاک ز تیره روزگار طلوع نمود و در پیش از مقدم او انوار تابشت فرموده بیای
 ترا ضعیف می چند پیش رفت و دست آن نازنین را گرفته بدست این دست از باکم کرده
 سپرد و خود بر بهانه استنجا از خانه بر آید مانند پری از نظر غائب گردید و آن همه سپهرین
 و جمال تمام آن شب زیب آغوشش من بوده بر تر خوار مطهر الانوار خود کاشان
 تنهایی مرا سوز داشت و شبها هم طره تابدار شام جان و دماغ آرزو را سطرچین سپید
 سحر می دیدن آغاز کرده آن یار محرم را بر زبان شکر بارگذازانید که از بیداری با سحر
 فرج خواب بر نهیستان دماغت سستریا شده السب که یک دو دم سهر بر بالین رحمت
 گذاری یعنی بر زانوی من نگه زده تر آرزو از غفلت جیات برداری من بغیر آن دلبر
 من سوز مانند بخت خود و در خواب زخم و بعد زمان در از چون از طلوع مواکب سلطان
 مواکب بیدار گشته از آن ماه مهر آثار اثری دیدم و در از آن مونس شبهای تاریک خبریست
 شنیدم سهر بگریبان تا ملایم در در بحر تفکر فرو شدم

مصراع

کمان یار که منزل گرد دل وقف غم است

بی خصمت من کجاست آید در حال جوشش شوق و طغیان آرزو ادای قیامی از من در به
 بر غنچه در راه منزل خود گرفت یا پی تفویج طبع گلگشت از خانه بیرون شتافت از وقت
 سجا طرگدشت که چون بکوچه و بر زن این مقام بر پا بدست مبادا ماه غلط کرده و در تر

افتد زرد از لبستر بر فاستم و قدم در دوا دی تلاش نهادم اما چندانکه جستجو کار برد
 اثری از وی در تمام شهر ندیدم قلی و اضطراب بر من غلبه آفوده بسیر و باراه وطن گفتم
 چون به چند روز بمقصد پیوستم اول سب منزل آن یار و فادار حاضر شدم مردمان
 گفتند که آن کل این زمان بر لبستر آسایش غنوده است و هنوز مانند غنچه چشم از خواب
 ناز نخشوده زانیه توقف نمود و بپای حقوق راه انتظار میبومد ناگاه اناه اوج و کبر
 چون مهر درخشان از مطلع خانه بر شرکت و شان طلوع نمود همین که نظرش بر رخسار
 افتاد و دید و بحال محبت هر دو دست خود را حائل گردن من ساخت و گفت ای
 تنگ دود و کافایتی حرف بفرمای از مستحقان شنیده ام نه از عاتقان و شنیده دل
 از آری از در بایان دین ام نه از دل داد و کای تو با این همه دعوی محبت بی هیچ ازین
 کساره کرنمی اخبر که چندین مدت کجا بودی و با کدام نازنین جام وصلت پیروی جانان
 و از خورشید ماتری از من برگزیدی که گفته که گفته آن عزال رعنا چون آهوی وحشی ازین
 رسیدی گفت جان من اگر چه با خطر ازنی اطلاع شما بسفر رفتم اما مدله که در آنجا نیز
 بین تو جبر صاحب کماله به دیدار فائز الانوار شما شرف شدم و آن شب که در محبت با
 بهجت شما همیشه دل طگدشت کیفیت آن تا ندیده ام فدا بخش ترا نم کرد و شکر
 الطاف و عنایات شما را یکی از هزار ادائی توانم نمود پس باستماع این سخن متعجب شدم
 گفت ای درو سنه چه بگوئی و ازین افرا نا چه فایده میجویی من از همین رفتن توانم و
 برگزدم از خانه بیرون گذاشته ام و هیچ طریقه ای غریبت نیفرانسته و ازین

مقولہ کمال لقب دست داد و عالم در طرفہ گرداب تحیر افتاد

منظوم

عقل حیران کہ این چه بازی بود	سہر حریت چه کار بازی بود
دل بند ریاسے بخود سے افتاد	رشتہ عقل و دانش از کف داد

بدلیہ

میر محمد جعفر شہرستری مرحوم کہ از سکنان کهنہ بودند روزی بار اتم حروف از زبان والدہ منفور خود نقل میفرمودند کہ شبی در طهران نشل خانہ سہلی من و حمی از منصب داران صحبت داشتیم کہ ناگاہ بزرگی از اولاد اجماد شیخ مبارک الدین عالمی کہ در علم طلسم طاق بود و مقرب بارگاہ سلطان سلاطین آفاق برسم محمود خود نزدیک بجزایگاہ مقدس آمدہ کرد و کردہ نماز ایستاد چون از شب تیر بدو پاس گذشت بر لب حوضی کہ من و یاران بدان مقام نشستہ بودیم تشریف آوردہ تجدید طہارت نمود و خواست کہ بجای خود رفتہ بعبادت مشغول شود و ما مردم پریا ز مندی تمام التماس نمودیم کہ ساعتی مجلس ما را بنزد حضور منور سازید و از انعام عام خود اراوت کیشان را محو نمائید و این شیخ از کمال بزرگی زمانہ بر کنار حوض نشست و با ما سخن در پرست ناگاہ یکی از ما بتقریبی حرف خوبی خرنزہ در میان آورد و شیخ متبرشم فرمود کہ درین برسم کہ نشانی از خرنزہ بحالم پیدائست عجب کہ یاران میل تما دل آن دارند و تخم تنہای آن در خرزہ خاطری کارند حاضران اظهار نیاس مندی نمودہ زبان بدعا داشتند

کشد و نه تشیخ بفرانسیسی اشاره نموده تیا زده عدد میرفتش را در پارچه کلم بسته
 در عوض بنیادخت و کجود انداختن صدای همی بر خاست و تکرارش غیر می در آن کلم
 پیاست تشیخ دست به آب رسانید و یازده خرزهره کلان و خوشترنگ بر آورده بر کنار
 حوض گذاشت و از صدای تکرارش آب با دنا از خواب بیدار شد استفا را اجرا
 نموده خواجسه ایان برای دریافت خبر بیرون دویدند و برین مقدور حیرت افزا گشتی
 یافته حقیقت حال برض رسانیدند پادشاه تشیخ گفته فرستاد که ازین تورات خط
 غیب نصیب بمن هم باید و او تشیخ التماس نمود که حضرت خود شریف آورده آنچه خواست
 ازین میره مابردارند پادشاه از خود خواجگاه بیرون خراسید بنیاز سندی تمام تشیخ
 را دریافت و تشیخ شسته دانه خرزهره آن حضرت و چهار دیگر شاه زادگان و پیر و گیان
 حرم دولت و سه عدد و کجا فران مجلس و یکی بفرانسان قسمت فرمود

فان

طیسم صنعتی است مرکب از قوت سمادی و احجام عنصری و آن اظهار اسرار باشد
 برخلاف عادت و درین طیسم اختلاط است برخی گویند طیسم بمعنی اثر است و بعضی
 گویند این لفظ یونانی است و بمعنی آن عقد و انخیال است و درین فن کتاب بزرگی است
 از سکا که حقائق و وقایع آنرا از ان کتب دریافت باید نمود

برای
 را هم حرف در یکی از کتب تواریخ اهل زنگ نوشته دید که نوبتی بنزدیک ولایت

غریب ساخته روداد و طرفه حادثه واقع شد که چند روز متصل آتش طیل و بعضی
 در هر آن خود داشته و بر زمین افتاد و بجو داشت و آن آتش فراش شب پرده ام
 در پیش طاق سپهر مینداخت و بالین روز زرده خورشید را از میدان آسمان برکنار
 نمآخت

منظوم
 شب تیره بر چرخ لشکر کشید ملک چادر قیصر بر سر کشید
 در یک دم در هر گوشه آن ناحیه برف بارید گرفت و گرمی مزاج روزگار از دم شد
 بر آن نفس وز دیدن

منظوم

آب را با دوا ساخت سومان ساز	دشت را برف کرد قاقم پوشش
شد فسوده زنده ت سحر ما	خون که در بحر سینه نیز دخیاش

دوازده روز حال برین منوال ماند و مردم غریبی بحر حیرت شد چاره کار خود نمیداشتند
 باری بر روز چهارم آن شب بطلانی چون زلف تبارانند و ستارهای صید پرتابی بسیار آمد

منظوم
 پر آمد آفتاب بگفته افروز بیک سو شد نقاب از حیره روز
 اما ازین ملمات ناگهانی هنوز دلهاینا سوده بود که ناگاه شعله غریب خلقت و عجایب
 که روی دوست دسینه روی مانند آدمی و دیگر جسم ادا مان اسپ بود ظاهر شد

منظم

نیز آخر گرفته یک غم دل	غم دیگر بد لب گشت حاصل
ازین دوران چو سان کاری کشاید	که به ساعت غمی بر غم فزاید

طول قامتش پنج ذراع و عرض جسم او سه ذراع و خود این بر سر و جلوه نوازستی
در بر و دور تر کشش بر از تیر قابل سینه اش در کمر و نه ناو یک که از نصرت دی بر آید
چون خدنگ خار اسکان غمزه حو بان از سینه چندین کسان گذر کرده بغضد یک فرسخ راه
اتفاقی و همه بدین سوال در ملک و قتل مردم پرداختی و شب و روز در غم ناپدید شدی
مردمان آنجا به چند اورا به تیر باران گرفتند یک تیر هم چون آه پله از ترعاه خان دور دلش کارگر
نیامد و مدت پانزده روز دوازده هزار و سیصد و دو کس را کشته اکثری از قریه های پر کمال را
ساخت و در گمان از مقابل او عاقر آدم پیش جاود کردی که در فن جمیع و نیز به مهارت کامل داشت
آورد و چاره چکشند و او خدتی در کند کاهش تیار نموده بر در بازوی تبر خرد آن موزی را در آن
حقه میذاخت و اهل فرنگ او را عقیده یافته نزد و غرب بسیار اساس جیش از یادمانه اخذ و مردم
اقل و دایره چرخ او میگفتند بعضی اگلمان بود که این غریب نظر از نوع را کشت که در جزیره الهاد
چونکه سکونت دارند و بسوی دایان جافاده با در گوی بر آن بودند که این دیو نهاد از قوم جن بود که باین شکل
متشکل بود خود را قتل رسانید و را تم حرف گوید که اذ اکثر کتب تو اینچ ثابت است که در یکی از جزایر مشرق
سر دی از آدمیان باین طایفه تزیب که در قوم گردید سکونت دارند و صفات بسوی بر آن غالب است این
بها هم بصیرت و سلیقه بصیرت نیز از آنها بوده باشد که بنوی در اینجا رسید مقتول گردید

معجم

هر کسی بر حسب قسم گماشته دارد و الله اعلم باخفا حسن فقه قات

بدیده

در عهد حضرت جنت لکامگاه ابراهیم خان مصطفی جنگ بر دانه مضجیر سپید پنهان جایگزین الیای از مقام
 ویرکی از حاضر مراد و آمده اند و اگر در راه سی و در دو بر خود و در دانه پرست طریق توکل بقدم
 است سپیدی و در گذشته قناعت با اهل و عیال سیر بروی از قضا و در روزی گذشت که از قسم کولات
 چیزی در خانه سپید نشسته و او با استقلال لغات گذرانید و در چشم سپید نکرد و در حال که او را ش بر آتش جمع
 کتاب بود و خاد طاعت از سیداب کسکی خراب مضطرب شد تلاوت مصحف مشغول گردید و در خوش بادل
 بریان و در میان از دست فاقه تیاب نشسته پیش پیرانه نگاه دید که از زیر طلیسان خبر که بر دوش داشت
 دو و بر می آید و بوی حمام بمشام امید میرسد این نمی به بد ظاهر کرد سپید نشسته و ملاحظه نمود و در چهار
 قاب پلا و گره از مطبخ قدرت موجد دست سپید بر نگاه کار ساز به نیاز سجدات شکر و سپاس تقدیر
 رسانید و طعام عظمی را بحیال و اطفال قسمت نمود و خود هم بقدر اشتها تا اهل فرود و مجازان بر صباغ
 متعارف سپید بر یک سفید و پنج سپید گندم در گوشت خانه خود میامی یافت چون این خبر بدید و اخبار لکس
 مبارک حضرت فرودس مکان سپید یکی از خواص حضور بر نور حکم فرمودند تا در آن موضع رفته برای صی
 مشایخ نموده بیاید تا بروه حسب لکم جهان مطاع مقصد شتافته و حقیقت را با واقعی مدیافته باز آید
 و آنچه بدید بود و خبر مرده است حضرت خدا نگاه نظر با عقایدی که با مر کلمان در گوشت نشینان و نشینان
 مبلغی و عطای روزیانه او را فرستند و سخت و غریب تر آنکه از آن روز که روزیانه می فرستند و در حقیقت

انقطاع پذیرفت

بر لیه

سید محمد غنی سلطنته تعالی که در ازاد حق رسید و سیلج جهان دیش در بنگلا بار اتم حروف نقل میفرمود که
 نوبتی بتقریبی هلا سفر کامل پیش آمد دوران طبع با درویشی که از دنیا اهل آن کناره گرفته بودند شهر
 تر بود و داشت اتفاق ملاقات افتاد و سبب عجب و زو از زو است و آمد از آن جمله بمنزل دی که نزد مردم
 از بعضی اصناف بود میان آمد و درویش بر خاست و دست را گرفته بدرون حجره خود برود چون دست حق
 دوران چشم دیدم که حجره یکایک وسیع شد و آن بعضی قسمت فراوان بهرسانید چون یک تامل کردم خود را
 در باغ دلگشتی و فضایی زیست میرای یافتم و در وسط آن قهری دیدم رزق نشان و عمارتی
 بنیان و اکابر و امانت هر در آن انجمن غائب بنشین جاذبه هر یک بروی اعران پری رخسار و رویا
 منظر کار ناظر هر چه بنیان خورشید را از شمس شک بنیز جوین خود نام تمام آرزو و دماغ تنهای
 مجلسیان را مصلحت ساخته و نامید زایان شیرین گفتار بر تازی دلی و غریب رایات غمزه و کشته تالار
 جان و عادت متاع ایمان بر نواخته و تمام روز این محفل طرب افروز و شکار پر ساز و سوز بر پامان و کجا
 شام آن درویش عجب در کیش دست را گرفته به بهانه تجدید و منور از ان بزم و لغریب بدرد و من که کم
 از غرضش آن محفل میرون گذاشتم خود را در همان زادیه تیره و تنگ یافتم و چند آنکه با طراف و جواب
 نظر کردم از انجمن آنری بود و از اهل انجمن خبری

بر لیه

بنده یک که مادم حروف دزدان سابق اکثر سمعیت آن شرف انتساب از ای غنیت سفر را داشته اند

صحبت بابرکت آن علی نصاب فیض را بر داشته روزی نقل میفرمود که وقتی در دلی محضیت گریزی در کار
 غزل نشینی در سوزید ای دل جاگرفت کی از دستم که در دلی که نه نزدیک بمقبره ملک یاران باغ و گلستان
 و نشین مصفا می داشت در خدمت التماس نمودم که بنده را کار می پیش آید اگر اجازت نمود چند روز
 در بستان ساری شتایم برده آید آن غیر منظر طبیعت ازین سخن اظهار مسرت و انبساط نمود و باغ را با چشم
 من گذر داشت و من در دیوار خانه را که در وسط آن باغ واقع بود به آب شست و دست و پا و ده بر عایت
 شروع در بعضی عمل نمودم نزدیک اربعین گذشته بود که اب اسوزان در از منبان خانه غیب با بارگاه شسته بودم
 فکرم نمودم از آنجا نقلی است که روزی من بطریق تهرود بر صلاهی جلیقه شسته و در خدمت من را بر گایه و بیجا به
 مسئول سحر را بنایه بودم که ناگاه شخصی از بیرون در حلقه بجا نهد من در داخل رفت و دست به حرکت بردم
 نهادم و لب بجا بنشامم آن عزیز با دیگر آواز داد چون جواب نشنیدم گفت سیدم که باب اجازت بردی
 را نخواهی که ازین جهت من خود منع باب بنمایم این گفت و از خانه در که عقل در اندیش در آمد باور از کجا
 محال نمی شود دست بردن کرده و بنجیر و نمود و خزان خزان آمد و در گزشت مصفا می بن شست و او خور
 فیزی بود که نگاه می در ایام عرس سلطان المشایخ او را میدیدم و از گلشن صحبتش کلهای انبساط
 می خدیم با جلد و آن حال سحر هزار و ده در دست من بود و او از درازی سحر به گفت آمد و آنرا از دست
 من گرفته بر صلا گذار است و چوب پاره سیاهی که در دست داشت بر سحر زد و آن بیک ناگاه باز
 تمثال گردین خمشن داد بری او کاره خمشنش چنین آغاز کرد و متولد و دانش و مهارت
 مرا بدین آن شکل سیب غریب عالی روداد و طرفه انظار ایستاد پیش آمد و از سیم ترس نزدیک بآن نشد
 که عقل و بخش زائل گردد و روح از بدن مفارقت کند در ویش تغییر حقش در پستانه من است نه خود

بهمان جوب باره انداخت کرد تا از دما در حرکت آمد از رخه دیوار آن خانه بدر رفت و در اولین زنا
بر خاسته از همان سخنان دیوار با تو میزدی و حیات در رنگ برق و با گذشت و بعد بخوان راه گرفته
بود سجده در دست گرفته باز آمد و بر مصلاهی کن گذشت در روزی چند با سن بخانه بوده و بعضی بعضی روز
و اسرار نموده روانه میشد مقدس گردید

برای

مکتب تو اینجاست و قریه قریه که نسبت مشرق در ولایت آیین نصب پادشاهی زمان در است
و مردان را اختیار می باشد تا که آن زن بر سر سلطنت نه نشسته بنامی که ملوک و پادشاه اند و سرور
و هرگاه بخت خلعت می نشیند تا عالم سرور می شود و عادت که آن دیار چنان می باشد که هر روز در
خیل سوار شده بر قلعه می آید و لشکر را با کوشش می دهد و بخیر بد و شر گرفته کسی را در خیال نمی آرد و در
امری پادشاهی زیاده برده و پویه بنامه و سواجب پناه می دهد و از رعایا در وجه زراعت و کشتکار نمی رود
خارج سالانه میگرد و در باران در آن ملک تمام مال ببارد و غذا از هر سبزی و از آن بهر و از آن تا فقیر
به نیکویش از می شغل ازین جهت هر یک را با حاجت و لوک است و چنین کسی که محتاج بکدیگری باشد
در آن ملک پیدایت و درخت انبه در آن دیار دما بار می دهد و چنانچه بر هر درخت یک شاخ انبه بخت دارد و شاخ
دیگر انبه غلام و شاخ گل کرده و شاخ می شود و بهار نموده و سکنه آن دیار بسبب اعتدال هوا کمتر بار نموند
و احوال اگر گرفت و ازاری شود و در حال شهنشهر است همین که در آن غوطه زنی فی الفور بدست بر آید
و کافر غیر از خبریه آیین جای دیگر نمی شود و از آنجا در ملک چین و دیگر اطراف و اکناف عالم برود

فان

حکما گفته اند که زنان را در مهمات اختیار و اقتدار کلی دادن کار خردمندان نیست چه
 او بسبب نقص عقل و دانش تربیتی و تکب آن چنان حرکات متوکه ناموس و غرت بر باد
 رود و ملک و لوکب از پای نظم و نسق بر افتد و عطار از پنج طائفه زنان احقر از واجب لازم
 خانه منازد امانت القفا خضر الدمن خانه زنی است که از شوهر دیگر فرزندان داشته
 باشد و بال این شوهر بدوش آنها نماید منازد زنی باشد مادر که بال خود بر شوهر منت نهاده
 امانه زنی است که بیشتر از این شوهری داشته باشد که بزرع او بهتر از این شوهر بوده است و بیشتر
 از حال این شوهر شکایت کند کیت القفا زنی که بر چادر عفت مستور باشد اما پیش مردم در عفت
 شوهر برادر نفاق او داعی بر تعاهی شوهر نه خضر الدمن زنی باشد جمیل اما بد اصل و بد گوهر
 و تشبیه بسبزه فرو برده اند

به نیمه

خزیره ایست طرف شمال ملک اچمن بغاصه چهل روزه راه و سکنای آنجا که چهل آدمیان
 آدم را میخورند و شرح آن برین منوال که چون شخصی در مرضی جایز شود مردمان آن موضع
 او را پیش جماعه که با آنها قرابت داشته باشند بفرستند و اگر گاهی در فرستادن مرضی آن
 وزنگ واقع شود آن گروه پیغام فرستند که در میان ما هم اگر کسی جایز خواهد شد بزودی بخوانیم
 فرستاد و آن طائفه ازین ملاحظه بخود آنکه کسی را در دسر عارض شود همان لحظه او را میفرستند
 و آن جماعه مردم جایز را پاره پاره نموده میان خود مایه تقسیم کنند و سر جایز پیش آن موضع
 نقل دارد و او را متوکه بای از آنجکه تناول نماید و استخوان مایه کله را در میان شیشه میفرستند

و این آدم صورتان و بر سیرت با هم قیاسی بازند و دست و پا و دیگر اعضا یا پاره از گوشت
 آعضاء اگر در می بندند چون یکی بر دیگری غالب آید که خود را از جسم لعین برین میگردد و حاکم
 شهم و دیگر انالی آن ملک در سال روزی همین دارند که در آن روز گوشت آدم خوردن از
 واجبات میدانند و در آن روز بندگان حاکم شخصی را غافل میگردد و بجز و گرفتن دست بر او
 میگذازند تا نفس بریزد و اگر فریاد کند یا حرف زند او را کرده و دیگری را بهمان طریقی نیز
 و آن شخص را کشته از گوشت او کباب کرده بخورند و در آن ولایت رسم های غیرست و
 کارهای عجیب از آن جمعی که این است که دختران و پسران آن ملک چه از خواص و چه عوام با هم
 نزد عشق بازند و خود را با اختیار به تنی برلاسازند و کسی بر آن تأکید و بند ندارد و اول تنی
 که عاشق و مشتوق با هم ملاقات نمایند پدر و مادر آنها به کو توالت شتر خبر کنند و او حاضرند و آن
 روز و تاریخ را ثبت مینمایند و تا شش ماه هیچ کس مزاح احوال آن دل و دین با خشنود
 روزیکه ماه ششم تمام شود صبح آن عیس برود و اگر نه پیش حاکم میرود و از ملک عدت
 حکم تعقل آنها صادر کرده و وقتی که برود و در قتل گاه ببرد عاشق و مشتوق در دست او ده شوند
 و احوال عاشقان بخوانند و نگاه مردم از اطراف و جوانب بسنگباران نمایند و آن مجروحان سنگ
 بیدار الفت و جان بازند و آن که مرگ محبت در آن حال با اختلال از غایت دلیری و مردانگی هرگز
 چنین چنین میانند و میل خون چون بر خواره ناردان شود و آنرا گلگون چهره عاشقی پندارند
 رباعی
 عاشق که غم از دل خراشش زرد / تا جان بود و دل تب و تالش نهاده

خاصیت سیاه بود عاشق را ۱ تا کشته نکرد و امطر البش زدود

لراشم

<p>کسی کو لبه فزاک عشق است سیر خرق عشق اگر باشد ز غولاد کعبه بی عشق را باشد گران سنگ اگر چه عاشقان انواع باشند یکی از عشق کرده حلقه در گشتش یکی را کرده جاذبه در دل یکی در هوش با ترک قصب پرستش ولی نیک است فن عشق از یه نور کبریا و عشق در خانه ستاب از عشق رو گرچه مجاز است نعتی اربابی سورت استوار است اگر فرادوش با کوه دمساز اگر مخزن صفت محب از یه بهر کار خرق عشق زیان بخش ندارد رونق بازار سبزه عشق</p>	<p>انریس قبل و چالاک عشق است نیار و تاب زخم تیغ سید اد که گر برادر دوش گردون شود لنگ تجرب دزشت عالم جان خراشند یکی با صدق گردید هم آغوش یکی در اوج نادی کرده منزل یکی با وقت و لبه هم آغوش برو عشق حقیقه یا محبازیه که بنز این سخن از شینج جایه که آن هر حقیقت کار ساز است ترا عاشق چو قمری صدهزار است توی کوهت دم با نفس آواز چو بیلی صدهزاران بند بینه کن کار یه جز این تنگی روان بخش ندارد لایه گفتار سبزه عشق</p>
---	---

جواخته گشتی از عشق روشن فضا رسیده بنی دشت ۱ میسن

دیگر نقل شکر فی ازان دیار سحر است که عقل دور بین در برود قبول آن راه ترویج
 همینه در ایام پیشین سیدی از نجف اشرف در آن سمر زمین رسید بسیار را در
 متابعت و طلق ارادت خود کشید که تاهدی حاکم نیز طرق اطاعت در گردن جان خود کند
 اوستا جان او گردید چون حاکم ملک عجبی شتافت سید در حکومت آن ولایت استقلال یافت
 روزی در دیوان عام نشسته بود که صدای از کوه برخاست سید تعجب شد از کیفیت آن
 استفسار نمود حاضران حضور سرد صنداشتند که این کوه جماعه پریان خلق دارد و هرگاه جماعه
 تجار متوجه این دیار می شود چنین صدا از کوه بر می خیزد و در حوالی این کوه چشمه است مصفا
 که سحر پریان در آنجا فرا می آید و پیرنمایی خود را که دو بال دارد و بقوت آن پرواز می کنند
 فرود آورده بر نه بآن چشمه در می آیند و از غسل فراغ یافته پیرن پیرن پوشیدن بمبارل و
 مقام خود می روند سید بر این مقوله عجیب اطلاع یافته صبح آن روز پیش از طلوع آفتاب
 تنها بر سر چشمه رفته در زیر درختی بنیان گردید و نشاند و نمود که جماعه از پریان غسل رشتند
 نشویند برخاست و قصد جامه ای آن نمود پریان لبعت تمام پیرن بای خود را گرفته پراز
 نمودند اما یک پیرن بدست نداشتند و صاحب آن پیرن که در آب بود سید بدست ویرا
 گرفته بزور از آب بر آورده در خانه خود برد و پیرانش را در صندوق مغلل گردانید و او را
 در سلک از دواج خود کشید و در تله بادی رسم هم خاکی داشت و چند فرزند از او بر جو و آمد

قضا را سید روزی بشکار رفته بود و پری با پیر زنی که هندو و قبیله پیران حال او بود و مجروح
 الحاح بسیار نمود و سببی خطیر داده الهام کرد که باری آن پیرین را بر دو غایب پیرین
 در خیال آورد که این پری فرزند آن پیر سینه و با سینه تمام گرفت اگر اکنون پیرین باو
 نموده شود باکی نیست باین تصویر هندو را کند و پری بسبب سستی تمام از آن پیرین برگرفته
 و بر کرد و بر بام قصر بر آید و از نموده را در بغل زندان آورد و گفت جانان ما در مدتی در قید پیر
 ماندم و هنگام فرصت می جستم تا امروز قادر توانا مرا نجات بخشید و در مقصود بر روی من
 باز گردانید اکنون مرا از قفس شما فروری شد زیرا که پیر زاده را با آدم زاده که سستی پیر
 لازم کرد و در جای من می کشید و بخدمت پیر بزرگوار خود و پیران را از این خبر با حال انبیا می فرستاد
 لراشم

بساز با غم پیران چو خسته در لیش که نقد و وصل مدامی به کس نه بند
 این گفت و سپرد از آن از نظر غایب گردید و پیرین از ترس این واقعه بخود نشسته و طغیان
 صدای آه و ناله تا به چرخ آتیر رسانیدند و متقارن این حال سید هم از شکار در خانه سید
 و به استماع این سانه چندان خرن و طلال بوی رو نموده که به بستر توانایی افتاده از چنین غالی

در تفسیر بحر المواجه نه که دست که حکمای و مادل در شهر می که کنگاره غرور بود و بهشت طلسم
 ساخته بودند که غم عقلا به آن راه نبرد اول حوضی بر دروازه شهر ساخته بودند و در لب
 آن حوض صورت لطیفی از سنگ تراشیده که چون بنگاه قصد آمدن نبرد و شهر کردی

آن طب با ملک برآند و بی دستبران از حال بی تقصیر کردند بی دودم طبیبی که هر کس را چیزی
کم نشد بی دست بر آن طبل زد و بی دوزخ برآند بی دوزخ برآند بی دوزخ برآند بی دوزخ برآند
بر سر بی نصب کرده بودند که هر کس را دوستی و غریزی در سفر بود بی دوزخ برآند بی دوزخ برآند
در وقتی که زمین بود بر سر مناره رفته در آن آینه نگرستی بر کماهی آن سفر کرده مطلع شد بی نام
حرفی بود که فرود در سالی یک روز بر کماهی طبع حشمت انداختی و از ستم بآب مثل خرد و کلاب
در سر که در شیر آب در آن ریختی و همه را مخلوط کردی و از زمین آن دهنشینان هر کس را طبع بر خیز
که قح در آن حوض بی بر و همان چنین در آن قح می آید پنج غیری بود که بر اطراف آن صورت
بلادی که در سطر و مناره بود نقش کرده بودند امانی بر طبع که تا فرایه میگردند آن غیر
بجانب آن طبع روان کردند بی در ساعت آن شهر غرق شد بی ششم درختی در بارگاه
بی نشین بود که هر قدر مردم در محلی آن بارگاه جمع میشدند همه را در سایه داشتی و غرق
از سنگ بیدون شهر ساخته بودند که مانع در آمد حشرات الارض و جمیع جانوران و زنده و زنده
بود سحان الله با وجود این همه تسلط و اقتدار چون کافر پیشی اختیار نمود حق سبحانه جل
پنه را بر و مسلط گردانید تا بر ظم آن هلاک گردید

بر علیه

حقیقت و خمر نوسید و آن و طبعی که در انجاساخته اند و استانی دراز دارد اگر
بفصل نوسید آید رساله جدا گانه ترتیب یابد اما و طبع که لغایت نادرست در نیام و در میان
اول آنکه در محلی و خمر که که به طبع که که عظیمی از نواحی در آن واقع است چهل و سوار تسلط با شیشه

برهنه ساخته اند که هرگاه شخصی قصد آمدن نماید بوقت تمام برود و حمد نماید و دوم آنکه چنانچه
 شمشیر بر دروازه و خیمه آویزان است و شب و روز حرکت آمده و بوقتیکه که بکس برآید
 آید و دوباره شود و ماسون نوشته بهدایت پیر مردی که خدمت و حمد بای داشت و دفع آن طاعت
 سیدالسنّت در آن و حمد زنت دید که آن با داشت و عادل بر مثال مردم نذر برفت و مشخص است
 و حمد اعضایش سالگم مگر لباس کهنه که بکس از جاما نرخته بود و ماسون لباس تازه در دست
 پوشانید و باقیم عطریات مسطر گردانید ناگاه دید که در زیر انوی نوشته روان لوحی است از
 طلاق چون آنرا مطالعه کرد و در وی نوشته بود که یکی از بنی اعیان منبر اخرا الزمان بزاریت مآید و از
 لباس تازه پوشانید و مسطر سازد و آنچون در آن پنجم جان در قالب ما باشد نصیافت و حیای که
 باید قیام نیت کنیم و اما در پهلوی این و حمد بظان مقام سه گنج بکشت ضیافتش و در بیت نهاد
 ایم آن گنج را در تصرف آورد و ما را مسخر دارد و ماسون آن گنج را گرفت و گویند که دو بنی عباس گنج

بدین

نوبتی حضرت سلیمان علی نبیا و علیه السلام خواست که تمامی مخلوقات را ضیافت نماید فرمود تا
 اقسام خرد و نیک و حقمانند پس دیوان گرد عالم برآمدند و در چند ماه از غلّه و جواهرات غنی
 توده ها گرد آوردند بعد از آن روزی سلیمان بر لب دریایی که این ذخیره بر ساحل آن گرد
 آمده بود رفته بعد از ادای دو گانه مناجات کرد که الهی مخلوقات مرا در ضیافت خایه حاضر
 سازنی الحال دریا بجنبش درآمد و جانوری عظیم الجثه از آنجا سبب آورد و دهن باز کرد
 و دیوان از هر قسم غذا و حلقش میرختند و او فرمودی بر دو باز و مان میکش تا آنکه از آن

انبارهای بیخ مانند نیس زبان فصیح گفت که ای سلیمان احوال قوت مرا حق تعالی توجواله
نموده است و من نیز بنیم سیرم نیمه قوت مرا و در بفرست سلیمان علیه السلام بر عجز خویش
اعتراض نموده شد انط استغفار بجا آورد و آن حیوان باب فرود رفت

بدیعه

را قلم حروف در سفر دکن با سیرکن سایه که عالم گرد جهان پایا بود و بسیلج با جود بر آستانه
الطافی ملاقات افتاد و او یکی از عجایب و غرائب سفر پیشین بنج بیان نمود که در غنایان
از بی چیزی باستین کهنه بسرمی بردم و شوق طواف عتبات عالیات مرا بی صبر و آرامش
تا چارپایه زاد و راه غریبت آنطرف نمودم و ابواب محنت بر روی روزگار خود گشودم و چون
در بند سمرت رسیدم توجهی که از اکابر اندام مرکب جهازیسم آمده از قضا نشستی دریا بنظر
آمد و از کشتی نشینان شمر و فغان برخاست و فریاد و فرخ و خوش از نهاد مرد و زن بلند گردید
و قریب بان رسید که کشتی حیات ما لغرقاب فنا فرو رود و زورق زندگانه بگرداب عدم فرو
ماندگاه باراده جناب مرسل الیّاح باوندی در حرکت آمد و جهاز را بر خبریره از خرابی و زنگ
انداخت و در آن خبریره مرغان پر نقش و نگار که هیچ طائری بان حسن و زیبائی و دلربائی
در عنای نبشانه نیاورده منظر در آمدند و عجیب تر آنکه هر جانندی را یک بال و یک پای دیگر
قلب بود که زاده هنگام پرواز بیکدیگر قلب انداخته طیران می نمودند و هر گاه برای
طعمه جایی فرودی آمدند قلب نا از هم جدا کرده یکی بدانه چیدن تسول نشدی و دیگری بیایای
الیتادی و چون از چیزی سیر میدیدند و یا از جانوری بیشتر سیرند زود بیکدیگر رسیدن قلب مارا

حکمرانان در پرواز می‌شدند

بدین

آورده اند که قانان را در آسمانی به غرض دست داد و آن مرض اشتداد و بهر نیکوایان و بیایان و بی
بنایت مضطرب و سرگردان می‌شدند و امر و حکمی ترک با عتقا و خود بر کاسه آبی افسون می‌خواندند و گمان
اینکه هر که آن را بیات کند آن مرض به او انتقال نماید مقدار این حال تو نیز برادر کوچک
قانان که او را از جان دوستی داشتی بر بالین وی آمد چون برادر خود را در آن حال دید گفت

منظم

تو خفته لبان خشم و من چون ابرو با قد خضید بر سر بالینت
پس رو با آسمان کرده بتضرع و ابتهاج مرض خود و شفای او درخواست و آن کاسه
آب را از روی اخلاص در کشید گویند در همان روز قانان شفایافت و تولی ببرد

بدین

در تاریخ داد و دی سطور است که نوبتی راجه از را جگان جوهر انار را نای نفیس برای
سلطان سکندر برسم بدید فرستاد سلطان چون آنرا تا اول فرمود بحیرت رفت و گفت انا
ولایت با آن لطافت و وسیله چنانکه دارد هرگز باین غیر رسد و در هندوستان اگر چه زمین قابل دربار
جاست اما نمی‌دانم که در همین جوهر بهر سید انار را باین خوبه که نظیرش در هیچ سرزمین
نتران یافت باعث چه خواهد بود و کیل راجه بروض رسانید که از پیران سال خود و چنان شنید نام
که در زمان قدیم صاحب سی در جوهر آتش صنعت عجیب و غریب ظاهر شد تا آنکه در خدمت پادشاه

معرض داشت که اگر بغیر بای در یک روز باغی در کمال نزیمت و لطافت و متبکم و مودم از نهال
برخیزند و باغ خوشدل شده زمینی که قابل باغ بود بوی حواله نمود آن مرد اول در آن زمین طلبه را این
که در هیچ از غلات محاصره نموده مردم را الا آن حیطه برآورد و خود بدرون رفته باغ را ترک نمود
آنحکام غلات را از گرد آن مقام بشتند دیدند که باغی چون حال مردستان در نهایت طراوت و پاکیزگی
آراسته و درختانش مانند قامت سوزون تهران همه بالین و پذیراسته راجه بخاطر آورد و کچک
این باغ طلسم است هر وقت که او خواهد ویران کند ازین جهت یکی از محرمان استادت نمود تا او در پس
آن تشبه باز آمد ششیری برگردن وی چنان زد که بیک ضربت برنش از تن جدا گردید و آن باغ
تا امروز باقی است و این انازا از آن باغ است بالجمله پس آن تشبه باز که درین فن مانند پدر خود بود
چون خبر قتل پیداشتند که با انتقام بسته جانب خود سپرد و آن شد وقتی که بمطلب پیوست بر اجه
خبر کردند که تشبه باز دیگر رسیده و میگوید که اگر راجه بغیر باید خرزهره در غیر موسم کاردم و بخورانم
راجه گفت بهتر باشد و سپرم برورش پدر زمین ما سوار گردانید و قاتل گرفت و خرزهره لطیف
همی ساخت و تمام اهل مجلس را نشانید پیش بر یک خرزهره و کار و نهاد و همزمان خود را زنده
نمود تا هر طرف آواره نشدند بعد از آن رو بگردان آورد و گفت که همگی کار خود بر خرزهره بوانید که
چنانکه پس نشین نهند همین که کار بد خرزهره رسید که راجه چنانسه نامی جلوردم برین نمند

بدید

همانطور است غریب و طاریت عجیب و نقل انازا از آن زبان ماند که و حکایت مادر کتب مطرود
چنان نوردان قراب و ان میگویند که چار و نوع می باشد یکی را چای فلکی نامند و دیگری را چای

کوهي فلکي روز و شب در پردازست و آسمود گيگ نمیداند و در عين طيران زو ماده بام
 حفت مي شود و ماده بر پشت زبني مي بندد و زير گاه خود را سبک بدوش خود بکشتن خود
 کشت ماده منقسم ساخته باندک حرکت بضيء بر پشت ماده گذارد و بهمين پنج بر دو سبک
 اقبال بضيء بر پشت يک کر نمهند و بد چند رز چون بچه بر آيد بر پشت مادر پدر بر آورده
 رو بر راز در آيد و اين مادر زنده گيگ بر گز بر زمين دارد و نشود و از بعضي سيا جان عالم گرد
 شنيدند که هامي فلکي باندارد و شهور است که اين طائر جان عالم بر سر بر صاحب
 اقبال که افتد بر تيره سلطنت و خيران روايي فائز گردد و هامي که ي در کوه هامي طيران است
 سازد و در ي طير اکثر اوقات در سياه باند نگاه دارد و از سمواره نظر بر زمين دارد و هرگاه
 استخواني ميند بهتار گرفته بلسند رود و از بالا بر دوي سنگ اندازد و تا بشکند در يره ريزد
 شود و نگاه فرو آمد بر چيند

منقسم

هامي بر همه مرغان ازان شريف دارد که استخوان خود را طوري نياز دارد
 و مستمغان مولف اقبال نامي نوليده که در چينکه جا نگيرد و شاه غر ميت کشيد و داشت
 در آسماني راه خبرانيت که در اين نواحي جانوري مي باشد که آن را بها خوانند و طيرانش را
 و پرست در آسمان پرداز گمان بنظري آيد و درين گفتگو بودند که جمال خان قزاق اول آنرا
 به تفنگ ميده نموده مغبوره است و آور چون زخم بپايش رسيد بود زنده بنظر در آيد و شاه
 فرمود که چنين دانش را نگاهدار تا به خاطر نشود و معلوم شود چون آن را نگاه دارند

از حوصله اش استخوان ریزه تا بوزن چهار صد و پانزده توله برآمد و در مجموع الخراب و
دیگر کتب تواریخ مرقوم است که این ماهی کوی در جبهه و ترکیب لعقاب نشاء و ماده آن است
بسیضه در آشنیان نه از یک بسیضه بچه بصورت مادر و پدر می آید و از بسیضه دیگر بچه مار ظاهر
می شود و از بسیضه سیوی بچه بسجلی مگ پیدا می گردد و گاهی که از آشنیان او خبر دارند بزر
چند بار میگردد و در ساعتی که بچه ثابری آیند بچه را که بصورت مگ است برداشته بمنال خود
ببرند و پرورش نمایند و یک دست او را شکسته و باز محافظت نموده یک سال زندگینند
سگستن دست او از انت که او بنایت مده سیح السیر می شود و در پی شکاری که او را درنده
در طرفت العین بان رسید و باندک ترود و در تر از و برود و بواسطه تیز روی در گرفتن
سگ محنت بسیار کند بنابراین یک دستش می شکنند تا از تیز دیدن باز مانده با سینه شکار
گیرد و گاهی که این سگ را درین اندن می بینند که نگش کبود است و بدش مانند فیل و
کاه میش موندارد و از زیر بغل تا سه پنج اش اندک پشم زرد می باشد

برای

دیده در آن جهان کرد و بگذارش این نقل سگ استخوان را بدین نوع در تحب آورده اند که
در خواجی کانکره کوهستانی است که در آن کرم پیدای می شود بنایت خرد و بسیار می که از گشتی بخت
راه گم کرده بدان جای رسیده و در پای خود پا افزا ندارد و آن کرم در انگشت پای او پیچید گردید
آغاز کند و هر چند آن را بدست یا بزر نور بقوت تمام دور کنند هرگز به انشود و ساعت باعث بزرگتر
گردد حتی که انگشت آدم را فرو برد و در طرفت العین مقدار منس کلان گشته پای انسان تا بزرگتر شود

و باز فی القدر برابر کسی جنبه هم رسانید هر دو با نصف تنه آدم را فرو گیر و هر چند آن را
 با سطح و جبهه بنهند هیچ برهه کار نکنند و باندک فرصتی قاتلش در بزرگی از شیر تجاوز نماید و آدم را
 تمام تنه خورده و بدینجهانمند و از نظر نا غائب شود

بدیه

آورده اند که عجم بن عمق بسیار طول القامت بود و خودش بدرازی سبب دست هزار و صد
 و سی گز و عرضش سه هزار و پانصد سال و در طوفان نوح آب دریا تا نصف ساق او بود و تا زانو
 مسیعی علی بنیاد علیه السلام حیاتش و غایتش و چون آن جناب بسبب کفر و طغیان قصد طلاق او
 کرد و او پاره کوی را که در طول دو فرسنگ راه بانته برید و بر سر گرفته در مسو که حاضر گردید تا بر
 لشکر مسیعی بنزد مسیعی عصارا بر کعب وی زد و بگفت ای در حال بغی و وجان داد گویند استخوان
 زانوی ویرا بر دریا پایی ساخته بودند که صد هزار مرد با ستور و بهائم با تنه از بالای آن
 میگذشتند

بدیه

یا حجاج و یا حجاج که از نسل انبیا بن نوح علی بنیاد علیه السلام اند کرده این ان القدر کثرت است
 که از آدمیان تمام ریح مسکون این را نه هر چه گفته شود و دیگران را یک جزو و بر یکی از این
 به چهار صد و نه قسم اند و عمر این انقدر دراز که یک نفر از این نامهار نفر از نسل خود به بند تمام
 این سه صنف اند و صنف اول جماعتی باشند که هر یک از این را صد بیت ذراع طول قامت
 بود و عرض بدن نصف طول باشند و صنف دوم طالع اند که طوای قامت این ان صد و بیست ذراع
 و عرض بدن هم مثل آن و صنف سیم گروهی اند که طول و عرض قامت این چهل ذراع باشد

و اینها را کلیم گوش خوانند و خیل و کرگدن با ایشان مقاومت نتواند کرد و خوشتر از ایشان برگ و درختانی
و با حی و بدای و خراج ایشان علامت بزرگی است از آثار قیامت

بدیو

در خبریه سرایب تومی از آو میانه که سه آنها بنگل انسان با توین مانند زانغ و بزبان فصیح مقلّم نمایند

بدیو

در خبریه از جزایر صیغ گوی اند از آو میانه که سه را پای آنها بنگل آدم باشند اما دوالی پرواز دارند و بالهای
و سپر از آهنم بقدر قیامت بکوک ما در رم می مانند

بدیو

در یکی از جزایر مشرقی نوعی از آو میانه که بصورت از سه تا با مانند آدمی دوم دراز مانند طاووس دارند و
با آو میانه انس گیرند و بالی آن داری و پیکر و مانند طاووس دم را سبک آن کرده و قصص نمایند

بدیو

در یکی از بلاد مغربیه ایست که ترکان در آنجا ساکن اند زن و مرد آنها در حال پیری یکگز نشوند این سخن را
پیشتر ابو العباس دانی حران بیان نموده گفت من درین عهد و روزی بشکار بر آمدم بودم که یک ماده یافتم که
در دست او پاره طلائی بود غایب از آن ترکان بنده

بدیو

آورده اند که تومی در نواحی عرب می باشند که در دویله از اسپ تازی سی قمر برده اند چنانچه نقل کنش
که در سال چهارم و چهل و نشت هجری روی از بادیه عرب برآمد که درازند و لاغر اندام و سبک حرکت بود

دزدی برای غل در آب فرو داند و آب او بر لب دریا استاده بود نگاه دزدی بیاید و بر است و
 و از این راه فرار گرفت و آن مرد از درون دریا میدید و هیچ نشانی نکرده بغیر از خاطر به
 تست و شوهر داشت بود از آن آب برآمد و جامه پوشید و دیده در چند دقیقه خود را با آن
 دزد در ساینده آب خود را از وی باز گرفت

بدیه

در حد و مغرب جانوری است بزرگ جثه که چون آفتاب برآید بزیاید و یکی را در آفتاب نهد و خود
 بمیرد و آن یکی دیگر بزرگ شود و بدون جفت آلتین گردد و در دیگر آفتاب برآید بکشد بزیاید
 و بمیرد پس هر دو یک شب دیگر زبانشند

بدیه

عشقا بفتح عین که آنرا در فارسی سیرغ گویند جانوری است قوی بکل و در همه تیره شش بسیرغ
 که حتی بسحاله تعالی او را زود طاق استی جانور قوی جثه عطا فرمود و او میل را با سینه را بیاورد
 رویش را نذر وی آویخته است و بعد از سه سال میفرستد و در بیت پنج سال برون آرد و او با دشت
 طیر است زیرا که هرگاه صید کند لشکر کفاف خود خورد و باقی بیک حیوانات بگذارد و در سرخیم خورده خود
 زود و این صفت پادشاهی است و عمرش هزار و هفتصد سال باشد و از خلیل بن احمد بصری منقول است
 که آنرا عطا بن سبک گویند که بر گردن آن خط سپیدی منسلط باشد و در عرف آنرا عطا مغرب
 گویند اما مغرب بضم میم چون نمین بگو و کسر رایی مملکت زیرا که هر چه را او گرفتنی آن چیز باید پیشه یار
 کردی و این عطا در عهد بنی اسرائیل در نواحی بیت المقدس پیدا شد و چون بجانوران دیگر از

ایضا میرسد بنابر آن زمان و کار دناقی تعالی و بیاد بریریه از جزایر بحر محیط طرف جنوب خط استوا است
و از آنوقت غائب شد و کسی او را ندید پس میگویند که وجود غطا اصلی ندارد و این سخن غلط است

بدیه

در عهد شاه عباس مخفی در رواجی شهر قم و خرمی را بحال کلاخ در آورده و شنبان پشت زمار غار سیاهی
و از محل مخصوص علامت مردی ظاهر شد و مرد کامل و تمام حیا گشت و زن خواست

بدیه

و تیغ اکبری مرقوم است که بال بند صد و نود و هشت سحری در و بی شخصی را از خم چینه بر پشت و بن
رسید و آن نزدیکی زن و وی سپری را سید و چنان چهار بر آن سپید نمایان بود و مردم ازین ماجرا به کبر
بادنه خبر کردند و گفت که بیادری فوت نمیدانستیم چنین چیزی با صورت می بندد و غالباً مادرش وقت تن
نقشه در رحم جنینال زنده ای شوهر داشت و فوت مسوره هم چنان نقش بر لبست بعد از آن احوال خود
بیان فرمود که مادرم روزی پیش از زادن من در ساق پای خود خال چند سبز نقش میکرد و پدرم از آن
پرسید گفت آرزو داشت که یادگاری در پای سپهر من باشد چون من متولد شدم آن نقش در پای من
موجود بود و ساق پای خود را کنده و بر دگمه ها می انداختم این صحنه بلاغت از ترجمه صادق اختر آبادی
احوال خود که مناسب این مقام است مرقوم می نماید که جدا دریم صادم الدوله و خواجیه سید زین الدین محمد خان
بهادر باسل جنگ نموده اند و بغیر از آنکه سکته فی فراوس جیانه که قاضی القضاات بخارا بودند بر پای را
خود مقدس یک انگشت برین نقش نموده بودند چون والدینم از عالم بطون بکبره گاه هستی آمدیم چنان
و از بر پای است آن مرد متعجبش بود و بعد از آن چون من و برادر بزرگوارم مولوی غلام امین دایم از کرم

سینه جو خرابیم و باد را در انش باد پاییزه منقوش افیم و دره العریضه سرلوی محو مقدر کلوش
گیتی از نخل زند کایه خوبه جو را باد و تکی کاستیش چه و براحت باقش در پای او هم باز نشه

۱۲

چند سال قبل ازین در نواحی اکبر آباد و فیض آباد مخصوصی بدیشان بود که در جرد و اشنه شکل خوش بود و در تنهشان آن عجب بزرگ لغتیکان مایه نقاشی می شنید و درخت سال زنده مانده ازین جهان فانی بهر باره و در آن اطفال مرد

۱۰۰

در آثار الباقیه مرقوم است که باو شاهی از برای نوح بن منصور ستاوا پس بطریق ارمان دستاورد و در سر داور و در پاورد

44

در سال پانصد و هشت و شصت و هجری در توبلخ زینا پری سار و نعل یک سیر کردی چنانکه از فرق تا بقدر می پویا و

44

در زمان مامون نرسیده در بعضی زنی بود که هر دودست ندانست و کارهای که مردم به دست گرفته او بهتر از همه دستیارهای خود

1

صاحب عجائب المخلوقات می نویسد که در ولایت یمن زنیه و خرمی زائید میزند زیرین ماسینه بنفشه که آن
دوازسته تا نوزده روز در آن می رسد و در آن وقت که رسد و شش روز صاحب اولاد است

3

در صورت بلوغ فرزند و در جمعی روز است و اکثر آن چهل روز و اقل مرتب است و در صورت سبکی و بلوغ
و اکثر آن چهار روز و آن نیز معتد است که معتد است که در صورت بلوغ فرزند که از مرد و در روز و در صورت بلوغ فرزند

در رجم جنسین گیر و چون سه مقدار بر آن جنسین زد و متولد شود چنانچه اگر فرزند در سی روز
صدورت گرفته است بمقتضای روز یکشنبه و پنجشنبه و شنبه و دوشنبه که شش ماه باشد این را بر اطفال محل را
شش ماه گفته اند

برای

بر فرود و اما آن جناب اخبار و نکته سید ایان غرائب آثار مخفی و محتجب غما که درین سال فرخ خال کا از
جلوس سیت از سر حضرت تنبش او جمعه سلیمان سپاه بهرام ملک کچنه در خشت و ارادت کند
مکتب زبانی اوزنگ خلافت پناهی خازن کجور حقایق ناتسبای نقش نغمین خاتم جهان آرای طراز
کسوت فیروز و فرمان روائی المود فی المکارک و الخاوی حضرت سیدنا و مولانا ابو لطف نور الدین
شاه زین غازی الدین حمید پادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطنته سال سیومین و از هجرت مطهره
نبریه علیه و آله افضل الصلوات و السلام هزار و دصد و سی و هفت در گذشت انچه از اعجاز و دور آن
و نواز در زمان حیرت افزای ارباب بصیرت گردید طفل فراری است که در قریه قریه ای مالک ملک
ناتسبای بقدرت کامله خلاق علی الاطلاق از تشبیه عدم بکلوه گاه این عالم خراسیدیم نیم تنه زینش
انست که بر تشبیه یک مردم و از سینه تا سر عضو عفرش مانند اعضایی دو آدم در دو کلاهش رود
و مقابل هم چون این خبر غراب از برگوشش الهام نیرت حضرت خلی سبجانیه علیه السلام رسید
حکم عالم مطیع جهان مطاع بر خور با حضار آن سپهر شرف نظار یافت و در اندک مدت پدر و مادرش
بالسره حاضر آمد چنین ارادت بر آستان سوزن سلطان جم سیر و شهباز یکسکه نظیر آن
عجیب را یک چشم قدرت بین ممانه نموده پدر و مادرش را با تمام بکران و احسان پلایان که در

کمال قیاس آسمانی سنجید و در حوصله حرص و آتش آن نمی گنجید سوز از فرمودند
 و بکار پردازان سرکار فیض دار حکم اقدس اعلی شرف نفاذ یافت که از مصروف و اراخلت
 عالی شکل این حیرت افزای زمان و داوره دوران در القلم تصویر رسوم نمایند و آن آعجب بر روزگار
 بحال احتیاط و در مبداءش پرورش دهند و دقیقه از وقایع احوال گیری بعمل و نامری نگذارند
 اما چون نقد حیا نش در خرمه هستی چندان بود که حرف نشوینای خود می نمود و در چند ماهه گشت
 از دفتر ارباب خزان زندگانی سترده گشت

آنکه بر عقلای خیر و غنای بصیر که عالم آثار کوکب خلک سیر و عارف اسرار نهان خانه
 تقدیر انداخته و لایح باد که بر فردی از افراد این عالم عید الیصل است و بهر علمی از شخصی انواع آدم
 منفق و التفسیر
 منظوم

کودین که بسند نظر تایی تا تل بر ذره خاک آئینه مهر غایت
 اما انفس که نه حیات مستحار این افراد و اشخاص بر دوام و استمرار است و نه آیش و آسودگی
 مرد و کار و اعتبار و ثبات و قواعده کل که بر شید خوار گشتن آماده قدم بر افراشتن است روزی
 آنرا بهر بستر بر نرود یک گذشتن و گوهر آفتاب که هر چون یرضیا از آستین بر لبی بر نرود
 دامن و لش چون تنق آوده است
 منظوم

هر بار سیاه را خراسین در پی است	هر طلوعی را غروب و پیل در قف
هر جاسیه را حایتی در عقب	هر بقایه را بود آخر فنا
هر راحت قرین صد الم	خند هرگز نباشد سیله بکا

<p>انکه بر قصه سیله برده است چند مادر زیر خاک آید مقام</p>	<p>انکه باشد خواب کا مشهور یا ای درین ازین مقام پله و فنا</p>
<p>چون رسم در راه دنیای دون و عادت زمانه بطلون چنین است که گفتیم و گوید آید حقیقت بنور قلم صفتیم پس در عاقل و شمع کمال آنست که زود بوی کارهای یک شتاب و مسامت کند در راه که رضای حق بدان اتموزان یابد که عمر در گذشت و ایام در شتاب و در صفت و در بگی بارگاه منظم</p>	
<p>غافل ستون کار که فرصت غنیمت است ساقی کریم را داده مصفا و جام پر</p>	<p>دل سوختنی حق به ار که فرصت غنیمت است خوش کن این خسار که فرصت غنیمت است</p>
<p>نور زین لباط بسیط گفتگو پس از ادای و عاود پس از نزل خوشی رسیدن سفیر خاتم مضاقت اندوز بلاغت اساکس شکر مجید و پناه و سپاس لاله و لاکه بی جنباب و ازین این سپهر مینا عاود آرا این ساحت لباط غیر اتمت بخش سلاطین بکنند آیین بزرگی افزای پادشاهان سیدان گمن منظم</p>	
<p>کزور و شنی یافت خورشید تابان وز وینجش مان شده برق مانند</p>	<p>وز و پر از آخته شده چرخ گردان وز و چتر شان سایه افکن به دور ان</p>
<p>که بسیار الطاف و عنایات و مهابت فیضان و عطیات او سبحانه جل شانزه با فرید انکار و تر و بیشمار شایه این صیغه پر نقش و نگار زیور اتمام و پیرایه اختتام و در گرفت و با متعاطیه و مطا</p>	

ارجمند و مقدمات دل آویز و کلمات دانش آمیز بر بزرگوارا پدید یافت

منظم

خوشتر آن باشد که سر و لب بران گفته آید در حدیث و یگران
اکنون ترکانگر گزاری در جوشن کاسیاب آرزو شویم و در انجم یزدانی در خوش کیم آن خوش مقصود
راقصه

<p>شهباشید یار اسرار تویی پادشاه ماکین بند ایم تو خورشید و ماه بند ایم اختران دلبس همین در جهان نام و کام بمهر تو شد کرم بنگار ما شد این نامه نامه در ایام تو بزرگان حیات از سخن یافتند بما از نشه نامه تا هست نام به گیتی آخر تا که از انور بیت طهیر آن سخن سنج معنی نژاد رقم زد و چرخ قزل ارسلان چو این نامه اختران تو گفت</p>	<p>خداوند کارا جهان پرور سر از تو ما سر افکنده ایم تو شاه زمین ما همه چاکران کر این نامه کردم بنامت تمام چون نام تو مشهور شد نامه ام بود تا جهان در جهان نام تو بلک بقا زد و وطن یافتند بود نام محسود عایله مقام فروغ دل آوازه سنجریت که آمد بلفن سخن او ستار بود تاکنون ذکر او در میان محل خیر نامت عالم شگفت</p>
--	--

<p>بنام تو این نامه آمد تمام کسوف برد عایت کنم اختصار</p>	<p>زمن نامه باقی بود وز تو نام که وصفت بردن یافتم از شمار</p>
و عاقبت	
<p>تن و جانت از راحت آباد باد بتاج از سرت سه لبندی بود بخز شهنشاهیت کاریه مباد بود مهر ساقی و مد ساغر ت زایام رسم ستم دور باد نشانید مگر در دل دشمنان ز شب تیره گردد برو روزگار فسد وزنج این اختر و ماه و مهر بهر اختر بی سال عمرت همدار کنند بندگان ترا بندگی بجی محبت علی السلام</p>	<p>خلافت پشاد ملت شاد باد به تخت از تخت ارجبندی بود ترا بر دل از کس غباری مباد شب و روز در زبم جان پرورت ز عدل تو آفاق مسرور باد نماند زانده دشمن در جهان سیر روشد و دشمن به شمار به تو نادر ایوان گردان سپهر جهان چاکرت باشد و بخت یار فلک باشا زو پرستندگی بنیض ایدت عمر و دولت مدام</p>
<p>تم الکتاب بوجن الملک الوهاب واستبب طبعه نهار الاحد غرة شهر جمادى الکرم سنة ثمان و ثلاثین بعد المائین و الالف من الهجرة النبوت بدار اللطف کهنه المحدث و الحمد میدرب العالین</p>	

وَمَنْ يَتُوكْ كُلَّ آلِ اللَّهِ فَهُوَ

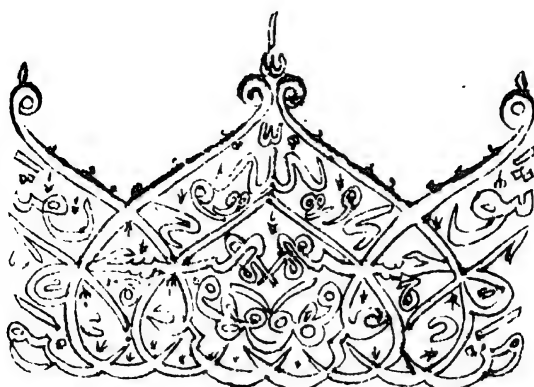
کتاب مستنقح الجواب که از هر فقره اش تاریخ بر می آید و
مورخین را دل از دست می باید بخیر و شره موسوم به

عبداربابصر

و ما و تاریخ هسم از نام کتاب پیدا است
در سده ۱۰۰۰ واقع اگره بکثره حاجی محمد حسن بنوم

طبع نمائی

مطبع در باقصرام مرزا حسین علی طبع شد



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

هو الله الرشيد العظيم الأكبر

هو الأول العتي ۰ ۱۱

ای فسرفیه امسون کوکبه اقبال ۰ ۱۱ وای شیفه آب ونگ چاه ولال
 ۰ ۱۱ برفا فنانیه های نیزنگ زمانه ۰ ۱۱ چشم اعتبار شره باز نامه ۱۱
 و بشگاه وین اعتبار وای اولی الا بصار ۰ ۱۱ شیر بوسه نیها گلزار حبان
 بفرما ۰ ۱۱ اینجا نشان کلی باز نداده اند که نام اورا کو ماه فنا ۰ ۱۱ اگر شر
 رنگ بقا حلقه ساز ۰ ۱۱ و سرافراز سه جور اندین اند ۰ ۱۱ که
 به حبیب صر زمانه از پیش نمینداز ۰ ۱۱ در آمینه زانو حرکت یک نچایی ۱۱
 که تو چه کسی وای کجا کجا بچه کار آمدن و کجای ر ۰ ۱۱ باشد تو از ان زیاده تر

۱۷۰ ۱۱ که گوهرت بصرف نیکان فلک گنجد ۱۱ با که بزرگی ترا میزان و جهان
 سنجد ۱۱ آهوان و کجوقدوس دین برامت دارند ۱۱ اشتم و حیا
 حلقه و امت باد ۱۱ که چشم طمع و از بصیرت محقر دنیا سیاه کند ۱۱
 یا نگاه هوس بر شکار زبون جهان اکلند ۱۱ با و سر و ای می که دنیا داری
 دار و چه امکان ۱۱ که طری از راسن و دلجمعی بکند ۱۱ و یک دوم
 از شلوغی بخت ۱۱ که جسمع دل بک عدم اسبابست نعل و از دن
 زده اند ۱۱ و آسودگی با نازده نبودن و نیاست چلی گم کرده اند ۱۱
 آبادی در پرده و میرانیت ۱۱ و خرا میها و رباط آباد این ۱۱
 باید که هوس و هوا و میو می همه و شیشه نی ۱۱ و بی تاملی بر سر
 بزنی ۱۱ قصه که از زبان مردم دین من بمن رسید ادا سازم ۱۱
 که دنیای دینی را بدلت نسروند ۱۱ و دیای قوف ترکشاید ۱۱
 و گزشتن اوت نواب علماء الدوله سرفراز خان بجا و سید جنگ و مشعل جنگ
 چون طایر خان پاک صاحب صوبه ادریس و مشکال و بهار ۱۱ جناب
 بایون قدوه امرک والا جاه شجاع الدوله اسد جنگ ۱۱ اسنه نزار
 صد و پنجاه و یک سبکو ارم پیر و از بنمود ۱۱ خلفه الصدق آن نامجو

کامیاب • ۷۱ نواب هایون علاءالدوله حیدر جنگ نصیری عالی جناب
 ۷۲ قائم مقام پیر مالک گردید • ۷۳ اجمال رعایا مانند پدر سلوک
 می فرمود • ۷۴ دبا نوکران والد والا برادرانه زندگانی می نمود • ۷۵
 که مهاجرت یک ناکاه با فوج انبوه جنگاله درآمد • ۷۶ و چون و مرآت
 آنگاه نواب هایون جسم جاہ • ۷۷ صورت این حال جلوه فرمود • ۷۸
 بسان جوهر نغ و پیچید • ۷۹ از حاجی احمد که لازم کعبه در نگاه این قبله جا
 ۸۰ و مورد توارش و عنایات بود • ۸۱ و پیای او چپایی اراعیان
 دولت اینجا سرچشمه • ۸۲ و این مهاجرت برادر اعیانی دی بوده
 ۸۳ مطلب آمدن مهاجرت باز بست • ۸۴ عرض نمود • ۸۵
 که از شرط شوق زمین بوس نواب آسمان جناب • ۸۶ که وی
 همرازان محرومست • ۸۷ ابی طلب احرام بند این آستان گردید
 ۸۸ سوگند بمصحف خور • ۸۹ که اگر امر شود این قدر بدو
 و جریه ویرانکار است آورد • ۹۰ و چندان بغنون افنون ساز
 و رنگ آمیزی درآمد • ۹۱ که اجازه از جناب پاک حیدر جنگ کشید
 ۹۲ دیگر عنان سست نموده باز پس ندید • ۹۳ تا این که برادر

رسید ۷۱۱ حیدر جنگ والا جاہ بعد رفتن حاجی ۷۱۲ اصلاح و استقلال
 امدادی اقبال دین ۷۱۳ حکم باسعدا و کوچ و یورش داد ۷۱۴
 کینہ جو سپاہان ہند و عراق تہلہ مکمل میرا ۷۱۵ ہزار ہزار دربار گاہ
 عز و جاہ او جمع آمد ۷۱۶ دلوں والا نژاد پاکٹی سوارہ از ملکہ تہ
 مرشد آبا کو چید ۷۱۷ او دولت بکار بین کو برہ فرمود ۷۱۸ اراک جان
 جہان عز و جاہ با خانہ دینی پاکٹی زیبا نمود ۷۱۹ بعینہ چون مردم جو شہم
 و ابرو و لبو بان بود ۷۲۰ از انجا سواری بلنگی کہ طعنہ بی بسو دیا
 بفلک مینا ۷۲۱ او بر کوچ حسد بکا، ندان مازو ۷۲۲ ہمنان دو
 و اقبال دو کوچ فرمودہ ۷۲۳ غیر فرزند لاکر رسید ۷۲۴ او دین شکام
 چہند از مقربان بساط جاہ و طلال او باز نمود ۷۲۵ اکہ مہابیت
 از بجانزدیکست ۷۲۶ او جوانان جنود والا عاشق حب و مصلحت ۷۲۷
 و از کینہ اعدا بباطن این جناب پر از گویا ناف ۷۲۸ اکہ بکر کران
 در گہ گیر و دار ۷۲۹ او بر آرد اینہا ز دشمن و مار ۷۳۰ او ہیکار
 با خنجر انگون ۷۳۱ او نمایندہ اعدا، ان بو خون ۷۳۲ او آہلا اگر
 اجازت ارزا گردو ۷۳۳ او باعدا باطل جو شمشیر و بازو با نایم ۷۳۴

دزدانگ از دل او کیا دولت ابد قرین نواب والا جاہ بزدایم ۰ ۱۷۱
 اگر امروز بسیف کاسدید و سنانا کشید ۰ ۱۷۲ نشان احمد بیداد
 پڑوہ را از صفحہ آیام حک نکینم ۰ ۱۷۳ نام مردانگی بیرون ہا بر ماحوام ۰ ۱۷۴
 مردان احمدی پیران ۰ ۱۷۵ اعرض نمود ۰ ۱۷۶ کہ درین جنگام کہ خاک
 شعلہ بار ۰ ۱۷۷ او اجزائی ہوا مستحیل نبار شدہ ۰ ۱۷۸ آتش پیکار
 بلند نمودن ۰ ۱۷۹ بعید از تدریس ۰ ۱۸۰ دران حین ناصد مہابت
 وحاجی احمد آمدہ ۰ ۱۸۱ یک عریفہ طویل ۰ ۱۸۲ کہ دو صد رنگ فریب
 دران درج بودہ ۰ ۱۸۳ بجانب آن کامیاب بگذرانید ۰ ۱۸۴ اخلاص
 مطلبش آن بود ۰ ۱۸۵ کہ فردا باستانوس جناب عالی ایم ۰ ۱۸۶
 و از انجا کہ در هیچ دل نمیگشت ۰ ۱۸۷ کہ ناکسان بیکبار از پوست برآمدہ
 ۰ ۱۸۸ شمشیر یونانی را ۰ ۱۸۹ بر رو ہمنان آقا و آقا زادہ کہ شند
 ۰ ۱۹۰ جناب نواب ملک بارگاہ ملک خو ۰ ۱۹۱ و ہر شکر کو اکب
 حشاو ۰ ۱۹۲ بیکبارگی خرم و احتیاط را بکیسو بہاوندہ ۰ ۱۹۳ او آن
 دو بلور بباطن کہ هیچ اندیشہ نمودن ۰ ۱۹۴ کہ این فعل باگونہ بگردن
 انہا طوق لعن ابد گرد ۰ ۱۹۵ القصہ مہابت جنگ با حاسب نامہ بزار ۰ ۱۹۶

ورق عهد شکسته ۰ ۱۱ ببارگی قلم بر جریده الهان حقوق زو ۰ ۱۱
 و سپیده دم روز دیگر بخنود هراول جناب والا سیه نموده ۰ ۱۱ اطرف
 میمنه با سینه عثمان تابیده ۰ ۱۱ و بکشد تیر و بندوق و بان ۰ ۱۱
 باران و سنگ و صاعقه را از سحاب عالم اجل جلوی داد ۰ ۱۱ و لوله
 و آشوبی عجب بغوغ عالی افتاده ۰ ۱۱ هول حشر و شریک آید ۰ ۱۱
 بسیار کس که سر بالین آسایش نهاده ۰ ۱۱ بادل آرا و از اندیشه سلاخ
 دراز کشیده بودند ۰ ۱۱ بر سر خاک فنا ۰ ۱۱ و ساز ترشند ۰ ۱۱
 و اکثری که نماز صبح ادا نموده ۰ ۱۱ بر مصکلا عدم و هلاک سجد
 ابد افتادند ۰ ۱۱ و مردان روی بفرار نهاده ۰ ۱۱ و پیایم کرد نامرد
 از عرصه بدر شد ۰ ۱۱ ازین سبب پناه عثمان استقلال از کف ادا دند
 ۰ ۱۱ و از بیم کسی نیستاده همها داد و گریز میجوید ۰ ۱۱ اگر اند
 از دنیای نایاب مرکب آشام ۰ ۱۱ نواب جمجاه بر پیل والا شکوه
 چمن پلنگ بکوه برآمده ۰ ۱۱ اران جنود که زیاده از مور و بلخ بودند
 ۰ ۱۱ جز سوار معدود و انزید ۰ ۱۱ و سکا پرتای افواج بجزیره بیابان
 نخسوس نفرموده ۰ ۱۱ طبع مبارک وی نهایت ملول گردیده ۰ ۱۱

ورا نخل فیلبان بزبان اوب التماس نمود ۰ ۱۱ که اگر امر والا شود
 عنان نیل باز پیچیده ۰ ۱۱ نواب بلند جناب را از طوفان بلا برکنند
 سازم ۰ ۱۱ نواب والا داعیه بر اشفت ۰ ۱۱ وسیلی تضرع حال گردن
 پیلان فرمود ۰ ۱۱ که نیل بر مهابت دون باطل فرود بان ۰ ۱۱
 میچاره بر حسب حکم جناب والا کار بند گردید ۰ ۱۱ دنده قدیمی پیش
 پیش نرانده بود ۰ ۱۱ که از بندوق از دکان مسخره بلوچ حسین مبارک
 رسیده ۰ ۱۱ در حال جان پاک وی بفردوس معلی بفرمود ۰ ۱۱
 جلوه موج غنی که از انجا خوشید ۰ ۱۱ مصحف رو به یاقون را سجاده
 گردانید ۰ ۱۱ جسد مطهر آن نواب شهید والا مقام را ۰ ۱۱
 از کنار ناله گریه با گریه تابها و ناله زار ۰ ۱۱ بمش آلود پاکیزه بنیاد
 آورده دفن نمودند ۰ ۱۱ سبحان الله کسی که شکوه و در فلک
 نمی گنجید ۰ ۱۱ امروز در عرصه یک دو گرز زمین منزل گزیده ۰ ۱۱ اوان
 که بیلا والا بزرگی وی حله آسمان اطلس کوتاه بود ۰ ۱۱ الحال زیر چادر
 بنا کلام دراز کشیده ۰ ۱۱ بالجه از جمله انها که پس از شهادت نواب حجه
 ۰ ۱۱ در میدان با چوکان بهادر کوی نیکم می رلودند ۰ ۱۱

این بیت از زبان
 شاعرین است

قطب ہرود براور عزیز والد والا نامجوی اینہا بودند ۷۱ کہ باکان
 صد منی و دل و بازوی پیمنی و جنبش آمدند ۷۱ و بسیار نزدیک
 مہابت جنگ رسیدہ ۷۱ اسپکا نہای سپام آبدار طوفان بلا بخشش
 در آوردند ۷۱ و حال مہابت جنگ و گرگون شدہ ۷۱ اما طالع اقبال
 او چون در کمال قوت بودہ ۷۱ آن یلان یکیک بتفنگ جاگزای از پا
 درآمدند ۷۱ و دیگر سید والا پایگاہ محمد شرف الدین بودہ ۷۱ کہ باوہ
 پانزدہ کس رشتا یکدل از پس فوج اعدا حملہ آورد ۷۱ و زان سوی
 سبک بیرون رفت ۷۱ و دیگر سید والا در میر دلیر علی بودہ ۷۱
 کہ بطرز آفتاب کہ بر هجوم نجوم نرزد ۷۱ یک تنہ بر قلب مهر کہ زدہ
 ۷۱ و بسیکر مرد آرا از پا دہ افتندہ ۷۱ بہمنصب شہادت
 برسیدہ ۷۱ و در سنہ ہزار و صد و پنجاہ و سہ این سانہ رود او ۷۱
 یان مہا جمنگ نام خدیو امیر زابندی بودہ ۷۱ و در شاہجہان آباد
 و مفلسی زندگی می کردہ ۷۱ پریشان جا و بار اوباج از خواست
 مجنون طلبیدہ ۷۱ و بجنب روز سیاہ نا کا اوزلف لیلی سعید گرد
 ۷۱ ہنگامی کہ از سایہ ہا پایہ جناب پاک امیر عادل مہربان اسد جنگ ۷۱

طالع اور کسب سعادتی نمودہ ۰ ۷۱ ۱۱ بوسیدہ سابقہ شمسائی بنجاب
 آن کامیاب رسیدہ ۷۱ ۱۱ و گونہ گونہ نوازش وی پایہ پایہ سر بلند گردید
 ۰ ۷۱ ۱۱ و بعد از آن کہ جعفر خان ۷۱ ۱۱ صوبہ و اور بنگالہ و پسرین آن
 ابوالاکا مردی و احسان ۰ ۷۱ ۱۱ ازین حجاب عالم جادو و انتقال نمود
 ۰ ۷۱ ۱۱ و بنگالہ از قدم جناب اسد جنگ سر فلک البروج سودہ ۷۱ ۱۱ و
 بغوجدار چکر راج محل عروج کردہ ۰ ۷۱ ۱۱ کاروی فی الجہد بالا گرفت ۷۱ ۱۱
 و چون از محل اسد جنگ و الا عاہ بہار محسود بہار گردیدہ ۷۱ ۱۱ و بمقتضی
 آن صوبہ سہا شدہ ۷۱ ۱۱ انجا کارا نمایان و امور بزرگ ازو بوقوع آمدہ ۷۱ ۱۱
 و از جملہ نامہ بود کردن چکو آرائش ۰ ۷۱ ۱۱ از بس دلیر بہا کہ می داشتہ اند ۷۱ ۱۱
 مقابلہ حریف بی سپہر سوم آہنا بودہ ۰ ۷۱ ۱۱ و دیگر اصلاح فساد جنو بہار
 گان بد بہارہ ۷۱ ۱۱ کہ سبب ویرانہ رعایا این صوبہ می گردیدہ اندہ ۷۱ ۱۱
 بالجملہ چون مہا بتجنگ چنانچہ بیان شدہ ۷۱ ۱۱ پائی دیکر بمسند حکومت
 صوبہ بنگالہ نہادہ ۷۱ ۱۱ افواج زد و کیر بجانب کنگ کشیدہ ۷۱ ۱۱ اسیم
 جنگ داماد ^{محل} اسد جنگ ۰ ۷۱ ۱۱ جنگ صف با او کردہ از سید و ملک نیلی
 منہزم گردیدہ ۷۱ ۱۱ مہا بتجنگ سند و سپاس ایزد مہال و اہلب العظایا بجا آورده ۷۱ ۱۱

صولت جنگ ولد حاجی احمد مزبور را ۰ ۱۱ بنیابت داشت ۰ ۱۱ د عطف غمان
 بطرف صوبہ بنگالہ بمزمود ۰ ۱۱ عزیزان احوال ۱۱ لاد نواب شجاع الدولہ
 ہر شنیدہ ۰ ۱۱ حال جگر گوشہ ہا مہابت جنگ ہم ۰ ۱۱ پس ازین
 ہمہ خواہد شنید ۰ ۱۱ کہ جملہ در دیوان مکانات چون پاک حساب آند
 ۰ ۱۱ القصہ بعد از چند ما میرزا باقر صفوی ۰ ۱۱ کہ بداداکرستم جنگ
 از جہنم بود ۰ ۱۱ صوبہ اوریہ بی جنگ گرفت ۰ ۱۱ صولت جنگ از بدو لکھا
 فوج و مقید گردید ۰ ۱۱ مہابت جنگ با حبشی از تناس افزون بداعیہ پاک
 آن بجنش آمد ۰ ۱۱ د میرزا موسیٰ الہ چون دریافت ۰ ۱۱ کہ آن طوخان
 سبک جہلان بلا برا و رسید ۰ ۱۱ راہ آوارگی بسو ملک دکن سرکرد ۱۱
 صولت جنگ ولد حاجی احمد مزبور را ۰ ۱۱ در پہلی محفوظ بکرا پس نشاندہ ۰ ۱۱
 دو نوکر خود را با او پہل جادادہ ۰ ۱۱ بہرہا برداشت ۰ ۱۱ و چون سپاہ
 پہلک مہابت جنگ پاشنہ کو ب آمد ۰ ۱۱ مرزا از صولت جنگ دل برکنندہ ۱۱
 اشارہ بقتل اوی کند ۰ ۱۱ دو نیزہ دایر دکنی ہند و انظرین آن پہل آمد
 نیزہ می اندازند ۰ ۱۱ از عجیب ہزار ہا قدرت احد لم یزل ۰ ۱۱ تیرا کسان
 میرزا کہ درین میل بودندی رسد ۰ ۱۱ و گزندہ بنواب صولت جنگ عاید می گردد

۷۰۱ || دنی الحال دیکرا جسی از فرج عم عالیجاہ دور می یابند ۷۰۲ || بالجد مہا جنگ
 بجز نردان قیوم قیام نموده ۷۰۳ || دران فکر و محمد معصوم راہ کے انبیات
 داشت ۷۰۴ || دبار در زاوہ بطرف ملک بنگالہ باز گردید ۷۰۵ || در دایرہ گاہ
 مسیح پورا و ازہ آمد بہا سکرہ ۷۰۶ || با حق از مرثیہ ہمایا طلب علم آزارہ ۷۰۷ || او انبو
 کلان از دکنیان برق سوار نیزہ دار ۷۰۸ || با خواہ مردم فوج او در افتادہ ۷۰۹ ||
 ہول حشر و نشر پدید آمد ۷۱۰ || در بردہ ان جنود دکنیان نمودار گردید ۷۱۱ ||
 محاصرہ دایرہ سہا مان او چون مرکز نمودند ۷۱۲ || اہل اردو او سہا قحط
 در افتادہ ۷۱۳ || اہل انان همی گفتند و میدادند جان بہ جاہاگان ۷۱۴ || بنا کام بہ
 واقفال ہمد را نموده ۷۱۵ || پاچہ در رکاب آہنگ کشوہ آورد ۷۱۶ || امیر حبیب
 کہ از نوکران عدوہ در گاہ علار الدولہ بود ۷۱۷ || او با مہابت جنگ بد گمان مسرور
 ۷۱۸ || درین ہنگام کہ طوفان زد و کیر جویشان نمود ۷۱۹ || پایہ میرزا لغزش
 کمال بردہ ۷۲۰ || با سوز و مان متوجہ بقبوہ و قلیان گردید ۷۲۱ || او چون
 دکنیان از چہار سو قصد و کردند ۷۲۲ || بانک زد کہ ان اہمان مرا کشید
 من فلنم ۷۲۳ || باید قدر من رسید کہ بکار شامی آیم ۷۲۴ || بالجد انہا سہ
 را بہا سکر سبزند ۷۲۵ || بہا سکر باغزار اکر ام او چنانچہ می باید و کشید ۷۲۶ ||

و بسیار حرمست و بجا آورد ۰ ۱۱ و بفتح جنگا امید دارند ۰ ۱۱ جنگا فساد
 و کنیان در جنگا لربسب و فرمن گردید ۰ ۱۱ از پنهانی راه بدر از ایم دواز
 مهاجرت جنگا بگویم ۰ ۱۱ و بی با هیات مجموعی که از بردوان کوچ کرده بود ۱۱
 تا رسیدن بعد کثوره ۰ ۱۱ که برکنای جوی بهای گریختی ۰ ۱۱ و دو منزلی شد بلبل
 هست ۰ ۱۱ با وجود عدم قوت و قوت بازو ۰ ۱۱ راه شمشیر و انموده
 ۰ ۱۱ با کمال حرم و احتیاط قطع منزلها میکرد ۱۱ در جی جنود جان بلب سیه
 دی را مجال دم زد پدید آمد ۰ ۱۱ و از آن روی آب تا بعد عادل میرشد ۱۱
 بهای سکر نیت بمیر جیب یا نموده ۰ ۱۱ که موجی از بحر پکنار مهبت یعنی فوجی از سپاه
 طوفان نهب ۰ ۱۱ در بلده مرشد آباد محمود دنیا و برده ۰ ۱۱ میر با جنود
 و کینه سپاه دل شکیر بلندی زده ۰ ۱۱ اسپیده و م بکر نین سواد این شهر آمد
 ۰ ۱۱ جنود بیدار و پرده او در همه شهر پهن گردیده ۰ ۱۱ نهب مال که در راز
 رستی گرد زده ۰ ۱۱ او بر چلی جگت سیه ۰ ۱۱ اگر ده انبوی از مفسدان پیش
 نموده ۰ ۱۱ گلهای دلمان امید برداشتند ۰ ۱۱ نواب بهایت جنگ
 بهما نزد بفاصله دو پاس ۰ ۱۱ صفوی سپاه دشمن شکان ۰ ۱۱
 در بلده و چپ مرشد آباد رسید ۰ ۱۱ و کنیان بدسکال از خد و صوبه جنگا

۷۰۱ || دنی الحال ویداجسی از فوج عم عالیجاه و در می یابند ۷۰۲ || بالجمده مهاجم
 محمد نردان قیوم قیام نموده ۷۰۳ || دران قلمرو محمد معصوم راه ۷۰۴ || انبیا
 داشت ۷۰۵ || و بارادرزاده بطرف ملک بنجاله بازگردید ۷۰۶ || و در دایره گاه
 مسیح پور آواز آمد بها سکر ۷۰۷ || با فوج از مرشد بهیما طلب عالم آزار ۷۰۸ || و انبیا
 کلان از و کینان برق سوار نیزه دار ۷۰۹ || با فوج مردم فوج او در افتاده ۷۱۰ ||
 و اول حشر و نشر پیدا شد ۷۱۱ || و در بردوان جنود و کینان نمودار گردید ۷۱۲ ||
 محاصره وایره سپاهان او چون مرکز نمودند ۷۱۳ || اهل اردو او سبک قحط
 در افتادند ۷۱۴ || اعیان همی گشتند و میدانندگان بیچارگان ۷۱۵ || بنا کام
 و انتقال همه را نموده ۷۱۶ || با چمد و رکاب آهنگ کشوه آورد ۷۱۷ || و امیر
 که از نوکران عده درگاه ملار الدوله بود ۷۱۸ || و با مهابت جنگ بدگمان مسخر
 ۷۱۹ || درین هنگام که طوفان زد و کیر جویشان نمود ۷۲۰ || پاییز میرزا کفر بخش
 کمال برده ۷۲۱ || با سوز و مان متوجه بقیه و قلیان گردید ۷۲۲ || او چون
 و کینان از چهار سو قصد کردند ۷۲۳ || با بانک زد که مان ابلهان مرا کشید
 من فلانم ۷۲۴ || باید قدیر من و سپید که کار شامی آیم ۷۲۵ || بالجمده آنهاست
 را بهما سکر سازند ۷۲۶ || بهما سکر با غزاد اکر ام او چنانچه می باید کشید ۷۲۷ ||

و بسیار حرمت و سجا آورد. ۱۷۱ و بفتح بنگال امیدوار شده ۱۷۲ و بنگال را
 و کنیان و بنگال را بسبب و فرزند گردید. ۱۷۳ از پنهانی راه بدر از آیم داز
 مهاجرت جنگ بگویم. ۱۷۴ و بی باهیات مجموعی که از بردوان کوچ کرده بود ۱۷۵
 نارسیدن مجد کثوره. ۱۷۶ که برکنار جوی بیابان گیتی. ۱۷۷ و دوزخی شد آلبو
 هست. ۱۷۸ با وجود عدم قوت و قوت بازو. ۱۷۹ راه شمشیر و ناموده
 ۱۸۰ با کمال خرم و احتیاط قطع منزلها میکرد ۱۸۱ و برجا جنود جان بلب سیاه
 وی را محال دم زد پدید آمد. ۱۸۲ و از آن رو آب تا بعد عادل می رسید ۱۸۳
 بها سکر شدت بر جویا یا نموده ۱۸۴ که موجی از بحر یکبار مهبت فوجی از سپاه
 طوفان نهیب ۱۸۵ و در بلده مرشد آباد محمود دنیا و برده ۱۸۶ میر با جنود
 و کنینا سپاه دل شگبیر بلندی زنده ۱۸۷ اسپیده دم بکمرین سواد این شهر آمد
 ۱۸۸ جنود پیدا و برده او در شهر شهر بهن گردید. ۱۸۹ و نهیب مال که در مرز
 رستی گردید ۱۹۰ و در جویلی جکت سیاه ۱۹۱ اگر ده انبوی از مفسدان نیز
 نموده ۱۹۲ که با بدامان امید برداشتند. ۱۹۳ و نواب بهابت جنگ
 با نرزد بفاصله دو باس ۱۹۴ صفوی سپاه دشمن شکست ۱۹۵
 و در بلده و لیس مرشد آباد رسید. ۱۹۶ و کنیان بدسکال از خود و صوبه بنگال

پشاورانده ۰ ۱۱ اما حوالی بلاد ان غناها باز کشیدند ۰ ۱۱ وانه نجا غناهم
 ۰ ۱۱ بدکن فرستاده جنگاله عود نمودند ۰ ۱۱ باز همچنان باز فرستادند
 ۰ ۱۱ که هوا بریکال قطره زان بمیان آمد ۰ ۱۱ و مانع جانین از قتال و جبال
 ۰ ۱۱ اندر و نواجی و کجوان محسرها سکر گردید ۰ ۱۱ روزی و سیمی که هنوز آرد
 یکی از عیدک بزرگ و اند ۰ ۱۱ اها سکر با جاز بر اهر پاک بیدان ۰ ۱۱ اود و
 معلوم بدین هنوز بود ۰ ۱۱ که فوج مهات جنگ کین کین کشوده ۰ ۱۱ از روی
 باین رسانید که آن صید کین بند و قید و آید ۰ ۱۱ اما بحیل که دانست جان بیرون
 برده ۰ ۱۱ بسو جنگله برار فرار نمود ۰ ۱۱ و ازین جنگل سر بک مور بنج
 کشید ۰ ۱۱ و از انجا بصوب کنگ روان شد ۰ ۱۱ محمد معصوم که بموجب حکم
 مهات جنگ بفراد می آمد ۰ ۱۱ از روی که برگنه جاجبور و جوار و کنیان گردید
 ۰ ۱۱ و داد و جاد و اه پالک شهادت نوشید ۰ ۱۱ اها سکر با هم فوج جنگله
 در آید و ناپدید شد ۰ ۱۱ چنانچه هیچ کس از نشان حیثا و میثا نمی داد
 ۰ ۱۱ مهات جنگ دو مابله کنگ ماند ۰ ۱۱ اعنان غرم بطرف شد آباد
 باز پیچید ۰ ۱۱ دوران ولایت محمد عبدالنبی را ۰ ۱۱ بنیابت داشت ۰ ۱۱
 هنوز سپاه و نفس را ستانموده بود ۰ ۱۱ که که با سپاهان نامحدود و از راه

برآز ۰ ۱۱ و بهاسکر از طرف جنگلها با جنود خزار ۰ ۱۱ اسبان سیل نوبلک
 جنگاله و آوند ۰ ۱۱ و متقارن اینحال بالا حسب حکم مطاع بادشاه ۰ ۱۱
 عالم سواران جنگجو دوان در رکاب ۰ ۱۱ از پی اداو و یاری ۰ ۱۱
 نواب مہاتجنگ رسید ۰ ۱۱ رکھو و بالاجی از امر احمد راجہ والا اقبال ساہو
 ۰ ۱۱ و بالاجی از جناب والا جاہ جھانیانی نیز فایز بجاییل مناصبت ۰ ۱۱
 این برہ دومادری با جھوم بلنگان آہو سوار بمیان آمد ۰ ۱۱ و رکھو و دیوان
 ویرا با انہم جو پیش آمدند ۰ ۱۱ اما بقلہ و کن برساند ۰ ۱۱ سال دیگر
 بہاسکر با عالم عالم افواج قدیم و جدید ۰ ۱۱ ہم برقرار بمشین آمدہ ۰ ۱۱
 یکی از سران خورا ۰ ۱۱ اکہ اعلیٰ بہا و تیر علی قرا دل زبان زد و معروف بود
 ۰ ۱۱ با نامزد پیام بموکب جلال مہاتجنگ روان نمود ۰ ۱۱ جناب مہاتجنگ
 با او گرم جو شید ۰ ۱۱ از بس نفس و سادج و ہیولانہ بود ۰ ۱۱ اہر دم کر
 کہ از دہانہ بکار و می کرد ۰ ۱۱ زاید از آنچه مدعا بود و در گرفت ۰ ۱۱ ابانہ ہم
 بر مہا مہا چنان سادہ و میز با چنین بر کار ۰ ۱۱ اع بودہ سیر عجیبکہ دیدن
 داشت ۰ ۱۱ در مجلسی مہابت جنگ از وی پرسید ۰ ۱۱ جاور و عا مہا
 بد کینہا بجز رنگست ۰ ۱۱ عرض نمود ۰ ۱۱ باز نگ سنج والی ۰ ۱۱ اکل شرم

ریزان جو بفرمود ۷۱۱ بانڈ کہ ماٹھارا زو بکام دل لعل لعل کینم ۷۱۱
 وی ازان گل گل لنگفتہ بجامہ نگنجد ۷۱۱ و بجز ابن وعدہ گوناگون کہ جو
 خون انان می آمد ۷۱۱ از مہا تنجنگ و منسوبان او شنیدہ ۷۱۱ بلکہ
 صاف صاف بان بوالعجب میگفتند ۷۱۱ کہ اکنون انتقام ہا کینم ۷۱۱
 و ماٹھارا بدعا دل کی شیم ۷۱۱ از بس سادہ لوحیہا جہاد یکقلم فرستہ ۷۱۱
 خورندہ قاہ قاہ آمد ۷۱۱ القصہ نواب مہا تنجنگ بعد و پیمان سو کہ پایا
 ۷۱۱ دیرا مطمین و دلجمع گردانیدہ روان نمود ۷۱۱ کہ ہا سکو و ہر کان
 ناچجو اورا آورو ۷۱۱ الا یک تن از سران کہ بگا ہبانی بگاہ ماند ۷۱۱
 چون آن شکار فریب و او کین و فساد ۷۱۱ بر سر نیز حیلہ آمد ۷۱۱
 بیکبار ورق پیمان برگردانیدہ ۷۱۱ اورا با علی قراول و دیگر کسان کہ اندہ
 ۷۱۱ البصرا عدم فرستاد ۷۱۱ ماہ سیم سال ہزار و پچاہ و ستم بود ۷۱۱
 کہ این لطیف از نہا نمانہ عدم بوجہ آمد ۷۱۱ بعد چند ماہ مصطفیٰ خان آسم ۷۱۱
 کہ از چاہ داران بزرگ مہا تنجنگ بود ۷۱۱ و دو آزدہ ہزار سوار یکدل فریق و
 او بودہ اند ۷۱۱ البسبب از و کہ یہی چیز بنوہ طبل خلاف و عداوہ ۷۱۱ او بدین
 ایکلہ اول صوبہ ہارگیر و بجنس آمد ۷۱۱ چون در پردہ پسندیدہ پٹنہ رسید ۷۱۱

با هیبت جنگ طرح محاربه و جدال افکنده ۱۱۵۰ بجمله قول سلک جمعیت جمله افواج
 وی از هم کسلا نیده ۱۱۵۰ هیبت جنگ از بس بر جگر ی دل انجان کننده ۱۱۵۰ ابا
 نزدیک دو صد کس از سوار و پیادگان ۱۱۵۰ که حوالی و پای هیبت قائم نموده بودند
 حمل آورد ۱۱۵۰ و چندان کوشید که رو فوجها اعدا گردانیده ۱۱۵۰ از زمین در مان
 و از فلک و ملک آفرینها شنید ۱۱۵۰ خان سوادیه در مقابل ۱۱۵۰ سوار و پیاده
 کرد ۱۱۵۰ و چند روز با توپها جنگ و جدل نموده بجنگ صف زد ۱۱۵۰ از تفنگی
 بیک چشم ناباک او رسیده از کار برد ۱۱۵۰ تا کام ازین چشم رستم ۱۱۵۰ دیگر او ایضا
 جنگ نماز ۱۱۵۰ و از عرصه جنگ پس رستم زده ۱۱۵۰ بجانب بلده جلیله باز رفت
 ۱۱۵۰ و پس از چند ماه با فوج گران تازه روز ۱۱ به میدان رزم نواب هیبت جنگ
 بهادری باز آمد ۱۱۵۰ و کيفر کفران و جزا اعمال کشید ۱۱۵۰ هم درین سال که بود
 در آمد ۱۱۵۰ و حکم کشادان باره پانمود ۱۱۵۰ پس از گرفتن آنحصار ۱۱۵۰ که
 عنان ملک بشکال درآمد ۱۱۵۰ از راه نامتعا فی جبال و بیا با آنها ۱۱۵۰ بنوا
 در جانب صوبه بهادر کشید ۱۱۵۰ و از نزدیک سمومه گیا سر بر آورد ۱۱۵۰ ابرار
 و الا گیارا مصداق نموده ۱۱۵۰ و در کس از طایفه سنیا که مانند آهوان حرم نما
 خون اینها هم بکرم دین و حرم بود ۱۱۵۰ با و تا سبی از هم گذرانیده ۱۱۵۰ افواج جنگ

روی برفع او آورد ۷۰ که نعل بازگون زده از افطاح گیاره جانب سهند
 کو چید ۷۰ چون آن آهمنین دل بقصه جانفرا داد و ذکر رسید ۷۰ آنجا خان کعبه
 که اعداد هائون او ۷۰ ابزر حسب نسب علمند حصار گردید ۷۰ او زروالی
 که در سباط او بود قدر نفس و ناموس نمود ۷۰ که هزاران حدود و قدم فریب
 پیش نهاده ۷۰ کوچ کوچ نزدیک بکوه مکر یکهوه رفت ۷۰ آنجا که یقین گردید
 که وی سر جنگ ندارد ۷۰ اما لزانجا بیکبارگی غمان بارگی غم کرداند ۷۰ او بدو
 کوچ نزدیک محبت پور مانند بلا ناگهان رسید ۷۰ مهاجرت جنگ را زمان نزول او
 بدایره گاه ۷۰ که هنوز با فوجها سواره بود دریافت ۷۰ محیط جنگی عظیم
 ۷۰ در تلاطم گردید و دار آمد ۷۰ تیر تفتگی ۷۰ ناگاه از کله رکود پستال میرفت ۷۰
 دوی از آن صدمه اندک زمانه بیگانه از پویش میشود ۷۰ علاج جنگ راطح داده
 دو کرده پس منزل نمود ۷۰ نواب معزی اند اجماع از اسناد و سبیل سدا ندانید
 ۷۰ و بصلاح را شیر غم نیز نمود ۷۰ بکناره کناره سمون روان گردید
 ۷۰ او کینهها از اطراف و جوانب موبک او پیوسته می آمدند ۷۰ و قابو یافته
 ناگاه زود بر دهم می نمودند ۷۰ نادران قصه و بگو رسید ۷۰ انی الحال بگو
 محاصره را کرده ۷۰ جنود قهر و بیدار بگل زمین قصه بهار آورد ۷۰ آنجا

آبادانی آن بجزان سبیل نمود ۷۰ ۱۱ مهاجرت جنگ جانب جنگال مسارزل میباشند ۷۰ ۱۱
 چون با فوج نیروی مروج بدر یا پور وصول نمود ۷۰ ۱۱ رکبوتر نمایان گشت ۷۰ ۱۱
 با دادان روزه دوم نواب مهاجرت جنگ والا پایگاه اران جایگاه کوچیده ۷۰ ۱۱ ابرال
 رهوه خمیزو ۷۰ ۱۱ او انجاد برده عین شب ۷۰ ۱۱ ایهوس امله شجون بنزد ۷۰ ۱۱
 با جنود انبوه تا بنگاه رکبوتر نمود ۷۰ ۱۱ اما افواج ویرا بر جاده خرم و شویا رسید ۷۰ ۱۱
 و این رفتنها او بجا نرسید ۷۰ ۱۱ بالبله چون مهاجرت جنگ بسوا و کهل کانو رسید ۷۰ ۱۱ ایهوس
 بخارج استعجال چند کوچ کرد ۷۰ ۱۱ و بیک ناگاه چون مرگ بای می نگر و تو آن رسید
 ۷۰ ۱۱ آتش بجا نگر و آبادی آن محو از ۷۰ ۱۱ چون زمان شب میان جان بچار
 انجاد درآمد ۷۰ ۱۱ بطرف کیش کونه منزل گزید ۷۰ ۱۱ سنه است جنگ ابن الراجا
 ۷۰ ۱۱ که بداناد مهاجرت جنگ غرت اندوز نموده ۷۰ ۱۱ از کمان بجکری می تخصص کرد ۷۰ ۱۱
 از حال شهریان بچاره آه چرمی پر ۷۰ ۱۱ چون آنهم جلدی بدکنیان جلا و نشان
 بودند ۷۰ ۱۱ ابا اهل و عیال باین بلده قیام داشتند ۷۰ ۱۱ از عاجر بهایم میباشند
 که چه کار کنند ۷۰ ۱۱ اهل خشر و شریذ آمد ۷۰ ۱۱ از یاد مهاجرت جنگ کجانی از کجا میباشند
 بلند بود ۷۰ ۱۱ هم موکب رکبوتری آتش نهاد ۷۰ ۱۱ از آب بها گریه عجره کرده ۷۰ ۱۱
 و انبوهی از دکنیان فساد طلب شهر در آمده ۷۰ ۱۱ از محله ۷۰ ۱۱ مانند بالو جرا

زنده بودند ۱۱ که صد آمد مهاجم جنگ بصرام مقام ۱۱ که بکشد نیکی بجهت محمد ۱۱
 چه بیان کنم که این جز جنگ بود ۱۱ باشد مجال شهران نسبی بود روح افزا ۱۱
 و نسبت با دکنیان بدرون سمو جانگزا ۱۱ الحاصل دکنیان جھول که در محلات
 پهن بودند ۱۱ از هر جا که این بانگ بشنیدند او گریه می نمودند ۱۱ او مهاجم جنگ
 بصوابه عقل والا کاروان ۱۱ از حد این بلده تا به کوان کو که با حمله آمدند
 ۱۱ که رسید از اعدا سلامت رسید ۱۱ و در اطراف شهر عا بنا ۱۱ او حمله را
 کرد ۱۱ و بمصالح جنگ و مردان کام بود است حکام واد ۱۱ و خود او در اما
 حکم منزل گزید ۱۱ و دکنیان انسو بهای گریه تی نزول نمودند ۱۱ و گاه بگاه
 فوجی از دیو ترادوان قرار از آب عبور کرده ۱۱ راه برزنده و آید می شورانید ۱۱
 هرگاه سپاه بنگاله بهو آسمار به و جلال از آب عبور نمود ۱۱ و دکنیان بدختره
 ۱۱ بی جنگ پشت می کردند ۱۱ و چون مراکت بنگاله عثمان تاب شد ۱۱ آنها
 نیز از پی برگشتند ۱۱ جنگی که کار یکدگر کرد و به هم بوتوق نمی آمد ۱۱ چند ماه همین
 بسیار افواج دکن و سپاه بنگاله بود ۱۱ که از قوت طالع مهاجم جنگ ۱۱ که بمو غنیمت ۱۱
 بیمار جد و افتاد ۱۱ از بس ترس لمان علت آمد ۱۱ زمین دایره گاه و دکنیا نقطه
 مقابل آسمان گردید ۱۱ جامعه کثیری از آنها بسازندگی می پیوندد ۱۱ او هم مقارن انجبال

شنبی از بهار ۱۰۰۰ است چند زمره منهبیان بهما جنگ باز نمودند ۱۰۰۰ اگر دین از اعدا
 بر طالع زیاده از پنجه از هزار ۱۰۰۰ است شنب شراب و شواهد ۱۰۰۰ بهما متلع خرم و آگاهی
 کرده اند ۱۰۰۰ ابراهام خراب آن سپاه ۱۰۰۰ دیده میسگر یه خون نماید ۱۰۰۰ اول
 جام از خنده بیکه گری آید ۱۰۰۰ اگر فوجی بدامضوب میل گردد و نزدیک بصواب نماید
 ۱۰۰۰ دوست محمد که ماتد الف بیکه زبان زو علیان بوده ۱۰۰۰ همجو دال خم گردیده
 از بخت سید ۱۰۰۰ که از آمدن و محاصره این دوان سنه ۱۰۰۰ یک قلم طاقن ملحق
 شده ۱۰۰۰ خود و ایر از ماد ۱۰۰۰ هر چه با و اباد است شنب هجوم آن سپاه کوکبان
 ۱۰۰۰ امها جنگ بکرم شیوه کار آگاهی ۱۰۰۰ اسبد پاک کاظم علی ۱۰۰۰ از بر زرافانت و ایا
 نمود ۱۰۰۰ ابا آنکه همراه این و شیر حلقه تو چیده ۱۰۰۰ جمعیت زاید بر صد سوار نمود ۱۰۰۰
 آن جمله مستان فخر را شنبه نگام بر در سپاه بنشاند ۱۰۰۰ قریب پانصد کس و بکرم
 از زندان زندگانی آزاد نمودند ۱۰۰۰ و صد و صد بکرم قید و اسیر و آردند ۱۰۰۰
 و چون بیعتان عاشره ۱۰۰۰ این و سیر و آبر کار ۱۰۰۰ از جانب بهادران افواج
 معاینه کردند ۱۰۰۰ ده کرده باز پیشتر بنگاه گزیند ۱۰۰۰ امها جنگ سپاه از فرزند
 ۱۰۰۰ خود بدامضوب پابریاب غم نهاد ۱۰۰۰ و با اندک مقدار تلاش ۱۰۰۰ از اول
 گریز اندید و بنگاه و فرود آمد ۱۰۰۰ اگر که از تها منهدم گشته ۱۰۰۰ ابا کامی و نام

بار سفر جو وطن کشاد ۱۱۰ و بعد ازین بیچکاپی مکر قصد نیست ۱۱۰ اگر میر حسین جانور
 رکوب باور لب بود ۱۱۰ آجنگا سگامه و کرم داشتند ۱۱۰ سید محمد جعفر خان ۱۱۰
 بهیم دهم جانور میر حسین با مور شد ۱۱۰ او را با جنود اعدا و رسید پور جنگ رود ۱۱۰
 و علم فرید و بمیدان حرب جها و بلند گردانید ۱۱۰ اما چون کومک هر روز با عدا رسید
 ۱۱۰ اعسان غم بطرف مرشد آباد باز پیچید ۱۱۰ و با عطار الله خان و اما و احاطه
 بکومک او نامزد بود ۱۱۰ محدود و چکل برودان باز خورده ۱۱۰ با و مرافقت فرمود
 ۱۱۰ و دکنیان نیز بدینال او در کوا برودان رسیدند ۱۱۰ و او واسطه ماه ریم الله
 ۱۱۰ سال نزل و صد و شصت ۱۱۰ محیط جنگی عظیم ۱۱۰ و در ملاطم گیر و دار آمد ۱۱۰
 و کنیان بخلاف قاعده سپاه دکن ۱۱۰ آقا قرا را بنجا بغیرده ۱۱۰ دست مرد
 بکشادند ۱۱۰ بران شمشیر زو نه ۱۱۰ نادمان زخم واه واه گو بود ۱۱۰ از انجا که
 جلو هم بر سرور نه بر در بازو باشند ۱۱۰ عاقبت حال بنا کا منهنم گردیدند ۱۱۰ افواج
 منصوره تقاضا نموده ۱۱۰ دکنیان بر جوهر افواج از با در آورده ۱۱۰ ازین نوید
 مهاجرت جنگ و دکانه سپاس حق یگانه ادا نمود ۱۱۰ چون از شمشیر بدجو بر کوبان ۱۱۰
 انزله دهم داشتند ۱۱۰ دین و لاکه ولایت بشکال از وجود پلید دکنیان
 پزده پاک بوده ۱۱۰ تلم بر نو کری آن بداصل کشید ۱۱۰ او بدین شکله کترین

آن بیدار بود برفت ۱۱ او کیلی بجانب نواب مهبت جنگ روان کرد ۱۱
 که از محمود پریش شکم ۱۱ او با کوب سیاه خود هر شب جنگ ۱۱ اگر من قدو
 لب تا گرم نمایند ۱۱ غلام نوابم ۱۱ والا جانب جانود جناب میر حسین که باز روی طلبند
 میروم ۱۱ که او میان ارسکب وجوه معاش چاره ندارد ۱۱ بهت جنگ اندر
 که آن جابل فساو طلب ۱۱ اگر با این همه جمعیت سبک دارد ۱۱ علم فتنه برافروخته
 معیت پر کلا نشود ۱۱ و صلاح در این دید که در او گرید ۱۱ او با ساسم آن برام
 فرماید ۱۱ بنابرین نام طلبی نام معری الله رقم بنمود ۱۱ آن مسند بنده رسید ۱۱
 و نقش یک مکرانه زد ۱۱ یعنی پیام داد که از جانب جهان باب مطین تم ۱۱ اول
 جگر بای بوس تواند کرد ۱۱ که اول رفاس بجای یون عا در آید ۱۱ چون مقصود
 دل مهبت جنگ باز وادان و کبود قبول نموده ۱۱ بلکه منع بمان خود کرد ۱۱ که روز
 آمدن و در دربار نیامید ۱۱ با جمل مدان بر کوب شمرید آب ۱۱ همو چو قراداد
 پیش از و بر سیده ۱۱ با فساد اعدام مهبت جنگ اقدام کردند ۱۱ اما که دی شتا
 باستان دهن ۱۱ ارفغان میبایک چایا و وادان ۱۱ من بعد شتر فساد جو ۱۱ دوران
 زیبا اساس کو تسلط بلند نمود ۱۱ احاطه رفقو که نصیب من ۱۱ بعضی عدم ۱۱
 چم دگر این تنبیه جانکاه ۱۱ ابرجداتی حال مهبت جنگ و حاکم از مهبت چو عمل فریده ۱۱

و این تبر بل را برانداخته است و اگر کدام شست بود ۱۱ الفقه شش کمان ۱۱ و توابع
 بدنها و آن اولد قرین ۱۱ و اینب مال که در مد و از دست می کردند ۱۱ و بیرون روز نبود که چو
 از آن دو در عمل بیرون نیاورد ۱۱ او کوچه نبوده که مانند هدم ناله و میا و ناله ۱۱ اهل دنیا چقدر
 با میکساران سپهند ۱۱ اگر کسی در کوچه می گذشت ۱۱ یا رفیع کس ۱۱ او دیگر با باوه فروش
 و طلب نیاز ۱۱ اگر بزرگتر از آن ده که بود ۱۱ او که است و درین ده که جا نگاه چهره ستاده
 ۱۱ و اینها را با عساکر کینه جو ۱۱ از مرشد یاد دعا بناد میزد و برار ۱۱ اگر سکنه والا شمر
 ۱۱ و اینهم امید برادره گرد مویک او دارند ۱۱ اند ازین غیر تر ۱۱ و بالا می چون از منته میزند ۱۱
 جزا و برنگاله آمده ۱۱ از یاد یگان و برنسل لغاف بیوت ۱۱ و اینها جنگ چو سحاب بگریز
 یاد دارند ۱۱ و اسلحه کل گریان شکب چاک فرمود ۱۱ از هم بر جمیب و جان که دران ایام
 فساد و این جنگا بود ۱۱ و این ده هزار سواران تمام بود ۱۱ و اینها در این زمین که بود
 نمود ۱۱ او و ما از اطراف و جوانب مویک او پیوسته آمدند ۱۱ و ابا اغنه پیدا بود ۱۱ اگر
 سوار هم آمده بود ۱۱ و قریب بسوا که نسور یجار و او ۱۱ و محیط جنگی عظیم ۱۱ و
 تلاطم گیر و دار آمد ۱۱ و اینها برز و مرص درین طوفان جنگ ۱۱ و ابار و او که از سرباز
 بود و رفتا و نه ۱۱ و او با و تاراج با موال و سباب می شنود ۱۱ و بعد از این درستان
 باوه پند ۱۱ و بعد از اتفاقا نمود ۱۱ و قدم بقدم همان متوجه شیرین بود ۱۱ و اینها

فرزند بی برهه اجماد آو و نیه ۱۰۰ نخستین کوله آمینین توپی ماعتقه ۱۰۰ و فقره
 خیه منقوطه خیر سردار و اصل ملاک کرده ۱۰۰ در عساکر مدوهر اسرودا
 اول ام اول شمشیر بد کوب بوده ۱۰۰ و بزیاده سرازو بیچ پاکم نداشته ۱۰۰ و چون
 کار بیگانه جوان بیگانه صف بکشیده ۱۰۰ شمشیر دون ۱۰۰ با سر سودا رده مراد
 شمشیر دون ۱۰۰ اگر شمشیر رده ان بی ادب بود بریده آند و ۱۰۰ افسس
 مَدَّ جَعَلَ لَکُمْ اَحْتِیَاطًا ۱۰۰ امبا بیگانه سپاه ریزه جنگ
 ۱۰۰ سلطان عزم ابرو مرشد آباد باز پیچیده ۱۰۰ علیجاه سیف خان که از جناب
 سلطانه ۱۰۰ ابایالت بریزه از اعمال نکاله ۱۰۰ و بلند پایه بوده ۱۰۰ و چون دین
 زمان انجمن انصاف ۱۰۰ و بصورت جنگ سوار خان احمد فرمود ۱۰۰ اگر ضبط
 ان اکل قائم کند ۱۰۰ برهان سیف خان ۱۰۰ اگر چند بیاید قیام داشت ۱۰۰
 حد و اندازه مکار با بر و خورندیده ۱۰۰ با قدم اطاعت و پا انقیاد و پستی
 ۱۰۰ بعد از چند مهتاب جنگ او را گیرانده ۱۰۰ اسوال جمع آورده و الدوازه گرفت
 ۱۰۰ او و دو نفر دیگر از جنگال جنود بصوب او رسیه برو ۱۰۰ و بجز قهر و کینه
 بخدود و کن برانده ۱۰۰ کین و کینان بدینا و او رسیه را بعد عود او بصوب جنگال
 ۱۰۰ باز چند تصرف می آورند ۱۰۰ با بیگانه جوان بر بیگانه و بیگانه جنگ ۱۰۰

ناتوانی پیرمایزور آورو ۱۰۰۰ ضعیف حال کهنه سالی ۱۰۰۰ که ساینه دیوار تن
 آسانی باد و عالم جان ندید ۱۰۰۰ مانع رزم آمده اورا باد کینان صلح بکاره
 ۱۰۰۰ بران صلح چند سال برآده ملک بنگال خال آبادانی زد ۱۰۰۰ که مهاجنگ
 باستقا ۱۰۰۰ بلجه مواج عدم فروفت ۱۰۰۰ ز سبال و فاش بداران
 بیاد ۱۰۰۰ هزار و صد و شصت از نو نه زیاد ۱۰۰۰ او کر صوبه و کر نواب
 منصور لاک سراج الدوله فتح کلکته و پورینه و کشته شدن
 وی بدست سید جعفر محمد خان صبی زاده کلان دی سراج الدوله
 سفله مزاج را که ولیعهد بود ۱۰۰۰ نوبت کامرانها بنگاله رسید ۱۰۰۰ و جوانی بود
 خود را بر حرم ۱۰۰۰ و دیوانه نشیمان تباحت ناهم ۱۰۰۰ متند و کینه جو ۱۰۰۰ لال
 و برود و شربت کوی ۱۰۰۰ بسا کار کاموچ زوال دولت اندو سر زد ۱۰۰۰ او مونی
 نویسنده را کیمبار باوج ایوان غر و جابه برده ۱۰۰۰ از زام خبر و کل مهیات بکف
 صلاح و پرده ۱۰۰۰ ماده حسد را بکرت آورو ۱۰۰۰ و آن تنک شراب بنگاه
 دنیا ۱۰۰۰ بار و جبهه سیاه ترازنگ سو ۱۰۰۰ مجذوبتا مراسم فرعون شده ۱۰۰۰
 بھر خود و سراج الدوله ۱۰۰۰ اسباب بلا ترسیده داد ۱۰۰۰ امانا چنان دیوانه را
 انجمن دیوانه در کار بود ۱۰۰۰ القصه سراج الدوله هم در اول صوبه و کر ۱۰۰۰

بسیسی از انگریزان کلکته رنجیده ۱۱۵۰ اجمان جهان سپاه کینه جو در کلکته آورد
 ۱۱۵۰ و کلید جبهه آنرا گشوده ۱۱۵۰ و فرمان جنب و تاراج عام داده ۱۱۵۰
 اقبال وی دست نالی باد بار کرد ۱۱۵۰ و راجه در یک تاج از جواهر انگریزی ۱۱۵۰ اگر او
 در آن هنگام رئیس کلکته بود ۱۱۵۰ بسی سفاین و پایمر و جهاز جابزون برده
 نواب سراج الدوله از آنجا کام را برگردید ۱۱۵۰ و در ماه اولین از هزار و پانصد
 ۱۱۵۰ که آن باطل شده خود نیز درین سال ۱۱۵۰ سرور سر بیغلی کرد ۱۱۵۰
 و از فقره فقره همدیگر می شود ۱۱۵۰ بصوبه قطاع پور نیز پنجش در آمد ۱۱۵۰
 شوکت اقام جنگ و جدل نمود ۱۱۵۰ و در آن دار سراج الدوله جوان بر
 هوا کب از روم ۱۱۵۰ و اندازه بازگوشید ۱۱۵۰ و جان چه مردانه داد شوکت
 جنگ ۱۱۵۰ و در نواب صوبه جنگ هست ۱۱۵۰ و سکا پدیس از و قیام داشت
 ۱۱۵۰ این دو فقره با کیزه حبسته ۱۱۵۰ برسم مبارکباد در آن حین تعلیم
 آمده بود ۱۱۵۰ بقعه تهیت فتح پور بنید که از دو فقره آن چهار
 چهار تاراج مستخرج می شود الحمد لله که هم امید او کیا محفل اقبال
 از آن مراد میدید ۱۱۵۰ و بهیوب هم امناسط و لها فدیای جنگ آگاه کلکل
 شگفتانید ۱۱۵۰ جهان نقد کام و امل حیدان حاصل نموده که نیزان تیا سها

۱۱۷۰ و خراج زمانه را نشاط مجد می رود و او ده که کوچه بکنند ۱۱۷۱ یعنی فتح پور میریه
 با ملا و جنود ایزد معبود ۱۱۷۲ اولیا سوک و دولت را بکام دل رو نمود ۱۱۷۳
 حق و ارباب قیوم آن والا جناب را بزندگی جاوده غایز گرداناد ۱۱۷۴ و بعد از
 و جلال و دو که زاید از کوه همها نیاید رساناد ۱۱۷۵ عدد سال حصول این عطیه
 از لی ازاوه هم رفیق کسان افرا سپید ۱۱۷۶ هم از منقوط و هم از نامنقوط و فقره
 متعاقب بود ۱۱۷۷ چون راجه و یک پزبان کلک بیان او انموده آمد ۱۱۷۸
 با چرخ سفاین از کلکته بدر زد ۱۱۷۹ منسار او کن بنصر و امداد و بر سر خط
 و بر سر نزع کلکته آمد ۱۱۸۰ عامل سراج الود و جرگز ازان محل گیرند ۱۱۸۱
 سراج الدوله افواج بجانب کلکته برو ۱۱۸۲ و بطور اول باز بمحاصره اش قیام نمود
 ۱۱۸۳ و آن شب خون زده ۱۱۸۴ بان رسانیدند که سهم و بکفایت انجامد ۱۱۸۵
 کسی از جنود او بقدم مدافع از نفاق پیش نیاورد ۱۱۸۶ مگر ما که چند با اندک سر
 که هم ارجا و بودند ۱۱۸۷ مردانه حکما کرده آنها را پزبان رسانید ۱۱۸۸ اسراج الدوله
 صلاح در جدال اعدا نادیده صلح گونه نمود ۱۱۸۹ او غنائم غنیمت ببلده مرشد آباد گردانید
 ۱۱۹۰ در این ولا نسبت بحال زنده اهل دوران ۱۱۹۱ سید محمد جعفر خان ۱۱۹۲
 در مقام عدالت شد ۱۱۹۳ و گفت که ازین ملک بیرون برو ۱۱۹۴ و او بنسار

همدستان گردیده ۱۱۰ در بر آمدن ازین گلزمین بنشین ۱۱۰ بصوابید عقل
 والا امروز فردای کرد ۱۱۰ که افواج انگریز تا بسلاسی زنده ۱۱۰ مستقر بنشیند
 ۱۱۰ و سراج الدوله لا علاج توجه بجنگ و جدل آنها نمود ۱۱۰ و باخان محو الیه
 بچاپلوسی و آمیخته ۱۱۰ که کس بطلبش بغر سواد ۱۱۰ خان معزی الیه جواب
 بغر نمود ۱۱۰ که دیگر مراد بل نگر کی یکظم نماند ۱۱۰ انجی شود که باز بجور و اسلام
 جناب والا بر دم ۱۱۰ لیکن درین ایام چون اعدا باطل شروه جنگ طراز
 فسادند ۱۱۰ و نواب عالیجناب آهنگ دفع آنها بنفس نفیس دارند ۱۱۰
 من که ریش برزندگی این دوده سفید نموده ام ۱۱۰ اگر کم ملازمت جنود
 والا گیرم ۱۱۰ جز با نجات افتاده بدنام می گردم ۱۱۰ لا علاج صلاح وقت
 دلدان دانه ۱۱۰ که در کج مقام سپاه اسلام بنه پس پیش بشم ۱۱۰ او بریدن
 جنگ و آویرش حد پیش از هم کس ۱۱۰ ایضا تا دم مرون حرامم ۱۱۰ با کجمل
 بدو کج پیش در ملطری رسیده ۱۱۰ بمقابل انبزارانجا که بنه اعدا و بی بود
 ۱۱۰ میردن و مومن لال از بنا جبنیده قدم پیش مینهند ۱۱۰ میردن کوکر سید
 که از جبنشها مانده ۱۱۰ و مومن لال با جبنش تیر نهاده ۱۱۰ بدل کج قدم قدم
 ۱۱۰ تا بنزدیک انبزار اسلام رسیده ۱۱۰ بان ساد که جامع انگریز پان گریز چایده ۱۱۰

که فلک جلد باز باز دیگر از پرده بیرون آورد ۵۰ که گواهی بتفصیل این اجل
 بکنند ۵۰ که از بقتل آمدن سید مدن والا قنده ۵۰ اسراج الدوله با گریه
 بهائی بسی بر سر زده ۵۰ از زو خان موالیه که وی ازین جنگ گاه یکسو بود ۵۰
 با صد عاجز ناپیالی کسان فرستاد ۵۰ که وقت و غایب عدده هست ۵۰ از شوم
 پاجی حمله بر او ۵۰ او بفرمود که امروز بساط حرب و میما باید بر چسید
 ۵۰ و همه شب بجا خود تا نیم باید بود ۵۰ فردا کفایت مهم اعدا باطل شود
 تا نیم ۵۰ او دیگر نهد که خواهی و بوجه اندیز ازین معنی در آمدند ۵۰ که موهن
 تلاشن به گام می کنند ۵۰ از نو تر امر بشود ۵۰ که امروز جدل و نزاع بطرف
 کرده ۵۰ او باین داستان بغداد افکنده پیاید ۵۰ او که کلی دل بجا داده در
 بر زنده ام یا پیا ۵۰ اسکان بطلبیدن موهن لال پیا پی فرستاد ۵۰ او بیچاره
 از چند فریاد کرد ۵۰ که این نه صلاح دولتست ۵۰ بهیچیم وجه بکوش غر اجابت
 نرسید ۵۰ بالجمه رو کرد ازین موهن لال از حربه هان بود ۵۰ او فوج خویش
 پشت داد آنها همه جنود هان ۵۰ از چنانچه از آن مواکب کواکب عدو سراج الدوله
 معدود که بر کاب او باند ۵۰ دم شام چنین روز سیاه پیش رو آمد ۵۰
 دیگر از کج پلاس سیه افلاک بیمه مجال ماندن بجا ندیده ۵۰ غمان غم طرف

که از این خبر
 خبر شد

مرشد آید باز پیچیده ۱۱ اسپیده دم بگنیزین سواد این شهر در آمد
 ۱۱ آن روز بایک جهان خزن و دوساوس میمنت برو ۱۱ و باولی
 و دینم از خان و مان بدر آمد ۱۱ دروی غریمت بسوی یورین نهاد
 ۱۱ دوران عهد کسل خنده می زد ۱۱ که بیفضل از گردن ما مای
 بیرون می روی ۱۱ پایمان بگلوان کوله بر بگوار سوار گردید ۱۱
 از چیمبار گی تن بطونان آشوب داد ۱۱ نکه یکم ابراهیم رسید ۱۱
 حورین جایگاه نفیرین ۱۱ نرید و آداب معروف از گردن آتاشه
 ۱۱ در زبان زو خلق بدانشاه ۱۱ اسراج الله و کسیر ستاده ۱۱
 طعای ازو طلب داشت که اطفای جوع کند ۱۱ غافل از آن ۱۱
 که بر کتفها مرتع کند و نهان می پاشد ۱۱ وزیر هر یک دانه رسید ۱۱
 ۱۱ آن عرغان پناه یقین و دستگاه ۱۱ تا پیلوار و بجای او بدتم
 نیاز آمده سلام نمود ۱۱ دزد و باز گردید که کپچی از برای کبچر
 بلکه آتش دی بزند ۱۱ و یک آدم جالاک را چ محل فرستاده ۱۱
 بیرون او و جز داد ۱۱ که همی که بی جنت و جو او چنان سر کرده و بیابان
 نهاده ۱۱ با داد و باوری طالع بملقه دام حیدر اخذاده ۱۱ امیر

کس نام
 از غایت که در قلم خاتم
 بگنیزین سواد این شهر

از غایت که در قلم
 بگنیزین سواد این شهر

محمدی الیم چون برق و باد طرد و سبک رسیده ۱۱۵۰ آن بیطالع را خوشتر
 بنمود ۱۱۵۱ و تعجیل بر شد آباد بکوچا نید ۱۱۵۰ اسید محمد جعفر خان ۱۱۵۰
 آن بد نهاد را بقتل رسانده ۱۱۵۰ پای و لیری به بند حکومت صوبه بنگال
 بنهاد ۱۱۵۰ ای دل دیدی که خون ناحق صا جزا ده بگناه ۱۱۵۰ ای محض
 طارالدوله شهید چه گلها شکفانیده ۱۱۵۰ آن باده که حیدر جنگ در زم
 بکشید ۱۱۵۰ ایمان باده هیت جنگ در زم بکشید ۱۱۵۰ و این جعفر خان
 ۱۱۵۰ انجرا ز دست بیداد مہا جنگ باطل شروید دیدہ بود ۱۱۵۰ صبیحہ زاده
 دوی از جعفر خان دید ۱۱۵۰ دوستان آب بردن این ماجرا کمینید ۱۱۵۰
 و گلها از زمین گلزار عربت چسبید ۱۱۵۰ الحمد للہ الحاکم القیاض ۱۱۵۰
 عربت از باب بصر ۱۱۵۰ یعنی این نامر بادا جاروانہ طراز جاودانہ یافت ۱۱۵۰



